

ایقاظ یا بیداری

بسم الله الرحمن الرحيم

ایقاظ ،یا، بیداری در کشف خیانات دینی و وطنی بهائیان

نویسنده:

میرزا صالح اقتصاد مراغی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ایقاظ ،یا، بیداری در کشف خیانات دینی و وطنی بهائیان

مشخصات کتاب

سرشناسه : اقتصاد مراغی، صالح، ۱۲۷۲ - ۱۳۳۵.

عنوان و نام پدیدآور : ایقاظ ،یا، بیداری در کشف خیانات دینی و وطنی بهائیان/ مولف میرزاصالح اقتصاد(مراغی). به همراه «سیری اجمالی بر پیدایش بهائیت»/ از مقصود اقتصاد.

مشخصات نشر : قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)، مرکز تخصصی امامت و مهدویت،۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۲۰۷ص.: نمونه.

شابک : ۳۰۰۰۰ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۶۲-۰۷-۹

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت به چاپ رسیده است.

موضوع : بهائیگری -- ایران

موضوع : بهائیگری -- ایران-- تاریخ

شناسه افزوده : اقتصاد، مقصود، ۱۳۲۲ -

رده بندی کنگره : BP۳۳۰/الف۷۴۷الف۹ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۵۶۴

شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۵۴۳۵۰

ص:۱

اشاره

ایقاظ یا بیداری

نویسنده/ میرزا صالح اقتصاد

ناشر/ بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

طراح جلد و صفحه آرا / عباس فریدی

نوبت چاپ / اول ــ بهار ۹۰

شمارگان / پنج هزار نسخه

بها / ۳۰۰۰۰ ریال

مراکز پخش:

۱. قم: مرکز تخصصی مهدویت/خیابان شهدا / کوچه آمار(۲۲)/ بن بست شهید علیان

ص.پ: ۱۱۹- ۳۷۱۳۵ / تلفن: ۷۷۳۷۸۰۱/ فاکس: ۷۷۳۷۱۶۰

۲. تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) / تلفن:۵ -۸۸۹۹۸۶۰۱ / فاکس: ۸۸۹۹۸۶۰۷ /ص.پ: ۳۵۵-۱۵۶۵۵

WWW.IMAMMAHDI-S.COM

info@imammahdi-s.com

۹-۰۷-۶۲۶۲-۶۰۰-۹۷۸ : شابک

ص:۲

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

اشعاری از مرحوم میرزا صالح اقتصاد۱۸۹

ص:۵

مقدمه ناشر

سود جویان و فرصت طلبان جهت کسب منافع خود در مواردی از اعتقادات و باورهای جامعه بهره برده و برای به دست آوردن ثمنی بخس، باورهای دینی جامعه را دستخوش تغییر و تحریف می نمایند تا به شهرتی و مقبولیتی نائل آمده و از این جایگاه و مقام به مطالبات نفسانی خود برسند. در بعضی این موارد بنگاه های عظیم استثمار و استکبار بهره برداریهای سیاسی خود را دنبال می کنند و پنهان و آشکار این قبیل انحرافات را حمایت می نمایند.

از جمله این موارد می توان با ادله و شواهد متقن، به جریان انحرافی «بهائیت» اشاره کرد که از همان بدو شروع با جاه طلبی ها و انحرافات فکری از یک طرف و حمایت های فراوان جریان استکبار جهانی همراه بود.

جاه طلبی و مقام دوستی که ادعاهای رنگارنگ و مختلف از ادعای بابیت و نیابت امام زمان تا رسالت و الوهیت و ایجاد دین جدید و کتاب جدید را به دنبال داشت.

به هر حال این جریان انحرافی شکل گرفت، رشد کرد و همچنان مورد حمایت جدی مستکبران جهان است تا بلکه با این فرقه انحرافی بتوانند عده ای را از اسلام ناب و اصیل دور کنند و آن ها را در مقابل حرکت توفنده اسلام و اسلامیان قرار دهند.

در این بین کم نبوده و نیستند کسانی که به اشتباه به این وادی وارد شده؛ ولی پس از مدتی، حقیقت برایشان آشکار گشته و هر کدام بر رد این فرقه ظالم تألیفاتی از خود به یادگار گذاشته اند. بعضی از این افراد همچون عبدالحسین آیتی (آواره)، مؤلف کتاب کشف الحیل در رد بهائیت؛ حسن نیکو، مؤلف فلسفه نیکو در رد بهائیت؛ فضل الله مهتدی (صبحی) مؤلف پند پدر در رد بهائیت و مؤلف این کتاب (میرزا صالح اقتصاد مراغه ای) _ که جهت تحقیق و کشف خیانات دینی این فرقه وارد این جرگه

شـده بود ـــ بعد از ۸ سـال تحقیق دست به افشـاگری زده و قلم را به دست گرفته، تجربیـات خود را از انحرافات این فرقه باطل که از نزدیـک شاهـد آن بوده بر روی لوح سـفید کاغـذ به یادگار گذاشـتند تا عبرت برای کسانی که در معرض انحراف واقع شده اند قرار گیرد و همچنین تنبهی باشد برای کسانی که منحرف گشته و پیروی این جریان پوچ و توخالی را می کنند.

از آنجا که این انحراف با ادعای بابیت ومهـدویت آغاز شـد و ادامه آن با پنـدار مهـدویت «علی محمد باب» دنبال شد، «مرکز تخصصـی مهـدویت حوزه علمیه قم» بر آن شـد تـا این مجموعه را بار دیگر به زیور طبع بیارایـد تا پوشالی و به دور از واقعیت بودن انحراف عظیم بهائیت بیش از پیش روشن و آشکار شود.

از آقـای «مقصـود اقتصـاد» فرزنـد «میرزا صالـح اقتصـاد» هـم کمـال تشـکر را داریـم که این اثر را در اختیـار «مرکز تخصصـی مهـدویت» قرار داد تا آن را برای علاقه مندان تحقیق و مطالعه در این موضوع آماده اسـتفاده نماید. انشاءالله این گونه تلاش ها مورد رضایت امام زمان(عج)، قرار گیرد.

انتشارت مرکز تخصصی مهدویّت

حوزه علمیه قم

بهار ۱۳۹۰

سیری اجمالی بر پیدایش بهائیت

پیدایش و ریشه

سخن را با ستایش خدا آغاز می کنم که جز توان یابی از توان بی پایان او کاری آغاز نگردد و به فرجام نرسد.

برای آشنایی از حقیقت امر بر آن شدیم تا تاریخچه ی مختصری از آغاز فتنه گری بازیگران و فتنه سازان را به قید تحریر درآوریم تا بر همگان روشن گردد که فرقه سازان بازیچه ی دست اجانب چگونه افرادی بودند.

به امید حق

از قرن دوازدهم به بعد فعالیت مخالفان و معاندان(۱) ادیان الهی رشد فزاینده ای یافت که سرچشمه آن اجانب و استعمارگران بودند که با ایجاد فرقه هایی چون وهابیت در میان اهل تسنن و در میان شیعیان بابیت و بهائیت از داخل حوزه های درسی و بحث علمی جهان تشیع در نجف اشرف با نفوذ فردی به نام شیخ احمد اَحسایی متولد شد.(۲)

در اوایل قرن سیزدهم (ه. ق) در پی ادعاهای آشکار و نهان شخصی به نام شیخ احمد اَحسایی مبنی بر ارتباط با امام زمان، که بعد از درگذشت وی فرقه ای پدید آمد به نام خود او شیخیه نامیده شد.

شیخ احمد اَحسایی کیست؟

اشاره

شیخ احمد اَحسایی فرزند زین الدین بن ابراهیم بن صفر بن راغب بن رمضان (۱۱۶۶ هـ.ق) در قریه ای به نام مطیرفی از قراء احساء بحرین متولد شد. خانواده وی از اعراب صحرانشین بودند ولی به خاطر اختلافی که بین جد دوم و سومش (داغر و رمضان) پیدا شد

۱- ستیزه کنندگان.

۲- فتنه گران سیاست سیاه، نوشته سید محمدملک مرعشی.

به منطقه ی احساء(۱) رفتند. اجداد شیخ احمد از سنی های متعصب بودند ولی آمدن آنها به منطقه احساء که شیعه نشین بود، باعث شد تحت تاثیر شیعه قرار بگیرند. با این حال به دلیل سابقه ی تعصب و صحرانشینی، به نظر می رسد تشیع آن ها از روی تحقیق و تعقل نبوده است و چه بسا از باب همرنگ شدن با محیط جدید بوده است.

برخی از مریدان وی اوصاف عجیب و غریبی را به او نسبت داده اند و از وی فردی استثنایی و دارای الهامات و امدادهای غیبی ساخته اند. ولی بیشترین اوصافی که به او نسبت داده شده از ناحیه پسرش بوده که کتابی هم در وصف او نوشته است، مثلاً قبل از ۵ سالگی، یادگیری قرآن را تمام کرد. خود می گوید: "در ایام طفولیت جسمم با بچه ها در حال بازی بود ولی روحم در عالم دیگر بود. همیشه فکر می کردم و تدبیر می نمودم و بر همه مقدم بودم و..."(۲)

تحصیلات شیخ احمد احسائی

شیخ بعضی علوم و بعضی از معارف را تحصیل نمود بی آنکه برای او شفای قلبی حاصل شود و توشه ای معنوی برگیرد. خود می گوید: " در ۲۵ سالگی در خواب دیدم که کتابی در مقابل من باز شد و این قول خداوند «الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی* وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدَی»(۳) را چنین تفسیر می کرد:

الَّذِی خَلَقَ؛ یعنی اصل شیء را که هیولا(۴) باشد خلق کرد. فَسَوَّی؛ یعنی صورت نوعیه ی آن. قَدَّرَ؛ اسباب آن. فَهَدَی؛ یعنی از این نوع به خیر و شرّ هدایت کرد.

بر اثر این خواب انقلابی عجیب در من ایجاد شد که مرا از ادامه ی تحصیل علوم که ظاهری و غیر واقعی است بازداشت."

بنابر تصریح خود یا نقلی که از او شده است با دیدن آن خواب حقایق علوم را دریافت و به او الهام گشت به همین جهت برخی ادعا کردند که علم او لَدُنّی بود. در سفرهایی که به

۱- احساء از شهرهای معروف بحرین است.

۲- فصلنامه علمی تخصصی انتظار موعود، مقاله؛ «مهدویت و فرقه های انحرافی»، جعفر خوشنویس.

۳- سوره اعلی، آیه ۲ و ۳.

۴- ماده اولیه عالم را که همواره متصور به صور و متقلب به احوال و اشکال و هیأت مختلف است، هیولا می گویند.

بلاد مختلف داشته، خصوصاً بلاد و شهرهایی که دارای حوزه علمیه بود و علمای بزرگ در آن زندگی می کردند؛ شرکت در درس آن علما باعث شد که از او یک عالم بزرگ و شخصیتی مقدس و متقی متصور سازد.

شیخ احمد احسائی در اوایل امر به تقوا، زهد و ورع توصیف شده است و لـذا بعضی او را مدح کرده اند لیک با بیان اعتقادات غلوآمیز و ادعاهایش، انحراف او مشخص گشت. بدین سبب علما به تکفیر او حکم دادند. شیخ احمد احسائی دارای مسلک اخباری بود. او به اموری غریب معتقد بود که با اعتقادات شیعه ی امامیه که در طول قرون متمادی در کتب کلامیه و اعتقادیه ی خود بیان کرده اند، فاصله ی زیادی دارد.

مواردی از اعتقادات شیخ را می شماریم:

ائمه را به عنوان علل اربع برای عالم ذکر کرده است. (علل فاعلی، مادی، صوری، غایی) این غلوی است که عقل و شرع مقدس از آن ابا دارد.

اصول دین را چهار می دانند؛ معرفت الله، معرفت انبیاء، معرفت ائمه، معرفت رکن رابع که شیوخ و بزرگان شیخیه هستند.

معتقدند قرآن کلام نبی صلی الله علیه و آله و سلم است. (شیخ با این کلام منکر وحی قرآن است)

اتحاد حق با خلق یعنی الله تعالی با انبیاء شیء واحدی هستند.

تفسیر معاد به معنای غیرمتعارف و بیگانه از آن چه علمای کلام می گویند.

تفسیر امام به شیء غریب که همراه با غلو شرک و خرافه است که قرآن و شرع مقدس مخالف چنین امری است.

اعتقاد به رکن رابع که از مشخصات این فرقه است.(۱)

ناگفته نماند که شیخ احمد به ائمه علیهم السلام اظهار علاقه زیادی می کرد و درباره آنها گفتگوها داشت و شاه نکته گفتار شیخ احمد احسائی این بود که میان امام غایب و مردم بایستی مردی الهی باشد که او واسط فیض و رابطه بین خلق و حجت گردد.(۲)

۱- همان.

۲- بهائی پژوهی، مهدی ستیزان، نوشته مهدی هادیان

به هر رو شیخ در ۷۵ سالگی به سال ۱۲۴۱ (هـ.ق) درگذشت و در گورستان بقیع (مدینه) به خاک سپرده شد.

شیخ احمد احسائی کسی را به عنوان جانشین خود انتخاب نکرد؛ اما در طول حیاتش از میان شاگردانش به سید کاظم رشتی بسیار احترام می کرد، تا حدی که هنگام درس تا سیدکاظم حاضر نمی شد، درس را شروع نمی کرد. شاگردان شیخ بدون اعتراض رهبری وی را پذیرفتند.

سید کاظم رشتی کیست؟

سید کاظم رشتی فرزند سیدقاسم رشتی گیلانی حائری، متولد ۱۲۱۲ (ه. ق) بود. در سن ۲۱ سالگی در جلسات درس شیخ احمد احسائی حاضر می شد. وی مدت ۲۰ سال رئیس فرقه بود. در زمان وی، این فرقه را به نام کشفیه می خواندند که کنایه از کشف و الهامی بود که برای خود قائل بودند و در خصوص نامگذاری شیخیه به کشفیه سید کاظم رشتی می نویسد:

"خداوند سبحان حجاب جهل را از چشم های ما برداشته و ظلمت و شک و ریب را از قلوب و ضمایر ما برطرف کرده است."

بعضی در مورد سیدکاظم رشتی گفته اند نسبتش از سادات حسینی بوده ولی بعضی گفته اند که اصلاً سید نبوده بلکه این یک اسم مستعاری است. زیرا در یزد که بود با نام احمد احسائی به فعالیت می پرداخت. وی در ۲۱ سالگی به کربلا رفت و تا آخر عمر در آنجا مانده و عقیده ی شیخ احمد احسایی را ترویج می کرد. با روش تازه و آب و تاب تازه، گروهی را به دور خود جمع کرد.

سید کاظم رشتی همانطور که گفته شد ۲۰ سال رئیس فرقـه بود و بین پیروانش در ایران و عراق، رکن رابع بود. او می گفت فقط ما شیعه ی کامل هستیم. سید کاظم رشتی کتب زیادی قریب به ۱۲۰ جلد تألیف کرد که دربردارنده امور غریبه و ادعاهای عجیب و غریب از غلو و خرافه درباره ائمه معصومین علیه السلام آکنده است. او غالباً کتابهایش را با رمز می نوشت. سیدکاظم رشتی، مهدویت را به صورتی موهوم مطرح می کرد. برای مثال می گفت الان مهدی در بین شما است. او حتی مبلغینش را به اطراف می فرستاد که: "آماده باشید، آقا

می آید" و گاهی می گفت: "آقا بین خود شماست."

به خاطر همین افکار خرافاتی موهوم یکی از شاگردانش به نام میرزاسیدعلی محمد شیرازی (از فرصت استفاده کرد) و ادعا کرد که من باب امام زمان هستم.(۱)

و بالاخره در سال ۱۲۵۹ (ه_.ق) سیدکاظم رشتی رئیس فرقه شیخیه و موسس فرقه کشفیه دیده از جهان بربست و برای خویشتن جانشینی معرفی نکرد. پیروانش برای یافتن رکن رابع و شیعه خالص به تکاپو افتادند. پس از مدتی تعدادی از آنان دور حاج محمدکریم خان کرمانی(۲) که از شاگردان برجسته ی سیدکاظم بود و تا اندازه ای مردی مطلع بود، گرد آمدند. برخی، دیگران را انتخاب کردند و گروهی متحیر بودند تا اینکه در سال ۱۲۶۰ میرزاسیدعلی محمد شیرازی به دستیاری ملاحسین بشرویه ای، خود را رکن رابع و جانشین سیدکاظم رشتی و باب امام غایب خواند و گروهی را پیرامون خود گرد آورد و کتاب «احسن القصص» را تألیف نمود.

میرزا سیدعلی محمد شیرازی کیست؟

اشاره

سیدعلی محمد شیرازی در سال ۱۲۳۵ (ه. ق) در شیراز در محله شیشه گری، جنب حرم حضرت شاهچراغ بدنیا آمد. در خردسالی پدرش سید محمدرضا بزاز را از دست داد. مادرش به نام فاطمه بگم به سرپرستی دائی اش او را بزرگ کرد و در پنج سالگی علی محمد را به مکتب خانه شیخ عابد در محله قهوه اولیا فرستاد و مدت پنج سال اصول زبان فارسی و خط شکسته نستعلیق را فراگرفت و آن گونه که خود معترف بود در مکتب، توسط شیخ عابد(۳) تنبیه بدی می شد. باین لحاظ مکتب را ترک کرد. ولی افکار احسائی به وسیله شیخ عابد در زوایای مغز او رسوخ نموده بود.

در سال ۱۲۵۸ با دختری به نام حبیبه ازدواج کرد که حاصل این ازدواج پسری به نام

۱- فصلنامه علمی تخصصی انتظار موعود، مقاله، «مهدویت و فرقه های انحرافی»، جعفر خوشنویس.

۲- نواده گان حاج محمد کریم خان در کرمان پیروانی دارد بنام خاندان ابراهیمی.

۳- شیخ عابد پیرو عقاید و آرای احمد احسائی بود. (مطالع الانوار از قول میرزا ابوالفضل گلپایگانی از مبلغین بهائیت)

احمد شد که در خردسالی از دنیا رفت.

علی محمد به اتفاق خانواده عازم بوشهر شد و در آنجا با افرادی که با علوم غریبه مأنوس بودند، نشست و برخاست کرد و شدیداً تحت تاثیر افکار آنها قرار گرفت و به فکر تسخیر خورشید افتاد.(۱) روزها در پشت بام (سرای حاج عبدالله) با سر برهنه تا عصر و گرمای متوسط ۴۲ درجه بوشهر در زیر تابش آفتاب می ایستاد به گونه ای که مردم او را آفتاب پرست می خواندند. پس از مدتی مریض و عصبی شد. دایی اش با مشورت مادر جهت شفا و زیارت او را راهی کربلا و نجف کردند. او که به واقع به منظور زیارت عتبات مقدسه رفته بود، با سید کاظم رشتی آشنا شد.(۲) و در مسلك و شاگردی و جزو مریدان وی درآمد. هرچه می شنید، می نوشت. برخی از محققین گفته و نوشته اند سیدعلی محمد بیش از چند بار سید کاظم را ملاقات نکرده است و یکی از مریدان متعصب علی محمد به نام حاج میرزاجانی در کتاب خود نوشته است:

"علی محمد به درس سید کاظم حاضر نمی شد، بلکه به مجلس موعظه می رفت. آن هم برای افاضه و استفاضه!"

بهائیان و بابیان باید بدانند که استفاده درسی علی محمد از جلسات سید کاظم چیزی نیست که بتوان آن را انکار نمود. زی_را کسی که از سخنان و سبك و تأویلات مطالب و طرز فکر شیخ احمد و سیدکاظم مطلع باشد و نوشته های علی محمد مانند احسن القصص و صحیفه عدلیه و بیان را خوانده باشد خیلی زود متوجه می شود که بیشتر مطالب این نوشته ها از تفکرات و تخیلات آنان سرچشمه گرفته و سیدعلی محمد مرهون و مدیون آن دو نفر بوده است. این خود دلیل روشنی بر استفاده و دنباله روی علی محمد از آنان می باشد و این موضوع به اندازه ای روشن است که نویسندگان بابیه و بهائیان از ترس رسوایی نه تنها نوشته های او را زینت بخش صفحات کتابهایشان قرار نداده اند بلکه شرم داشته اند که حتی

۱- کتاب تمدن ایران، جمعی از خاورشناسان.

۲- تلخیص تاریخ نبیل زرندی.

چند جمله از آن را به عنوان نمونه نقل کرده و سند گواه گفته خویش قرار دهند.(۱)

به هررو، سیدکاظم رشتی همانطوریکه قبلاً به اطلاع رسید، جانشین شیخ احمد احسائی و مدعی نیابت امام زمان شد. تفکرات او که برگرفته از عقاید دراویش و اصول شیعیان، آمیخته به فلسفه ی یونان و متأثر از تصوف فرقه ی نقشبندیه و بالاخره مزین به افکار ابن عربی و اندیشه مسیحیت و یهودیت بود، در ضمیر سیدعلی محمد شیرازی ببار نشست؛ با توضیحی که قبلاً داده شد طریقه جانشینی سیدکاظم رشتی و ادعای نائبیت سیدعلی باب در سالهای ۱۲۵۹-۱۲۶۰ ه . ق) بوده است.(۲)

سیدعلی محمد باب برای اثبات ادعایش تفسیری را از سوره یوسف نگاشته بود. در این نوشته علی محمدشیرازی آشکارا اظهار کرده که این نوشته ها از جانب حجه ابن الحسن العسکری (امام دوازدهم شیعیان) می باشد. وی با سماجت و مبالغه شدید بالاخره در شب جمعه پنجم جمادی الاول سال ۱۲۹۰ ملاحسین بشرویه را قانع کرد که او با امام زمان در ارتباط است.

به هر رو، میرزا سیدعلی محمد شیرازی موسس بابیت به بوشهر بازگشت. در سال ۱۲۶۱ ه . ق رسماً ادعای امام آخر زمانی کرد و مبلغین خود را به شیراز و اصفهان و اطراف گسیل کرد تا مردم را به طریق او دعوت کنند.

مبلغین بدون پروا تبلیغ می کردند و بالاخره این بی پروایی فتنه به شیخ ابوتراب رئیس فقهای شیراز رسید که از مهدی موعود اطاعت کند و پیرو او گردد.

شیخ ابوتراب به شدت عصبی شده بود. فقها و علما را دعوت کرد و به حاکم شیراز هم اطلاع داد. استاندار شیراز به نام حسین خان آجودان باشی ملقب به نظام الدوله دستور داد میرزاعلی محمدشیرازی باب را تحت الحفظ از بوشهر به شیراز منتقل کنند. این کار صورت گرفت و او را در خانه پدری اسکان دادند.(۳)

۱- ارمغان صافی، حاج آقا ملاجواد صافی گلپایگانی.

۲- فتنه گران سیاست سیاه، نوشته جنات سید ملک محمد مرعشی.

۳- ناسخ التواریخ، تاریخ قاجار.

والی شیراز شب محرمانه باب را به نزد خود احضار کرد. برای فریب او مبالغه و ارادت قلبی خود را اظهار کرد و مقداری از اموال خویش را لفظاً به او اهداء کرد. باب کاملاً باور کرده بود. صورتش شکفته شده، گفت خوش به حالت ای امیر که به واسطه پیروی حق به چنین بخشش کریم و موهبت عظیمی واصل شدی و من صریحاً به تو وعده می دهم که بعد از آنکه تمام دنیا را مالک شدم و تمام پادشاهان عالم را مطیع خود ساختم تو را پادشاه روم (عثمانی) سازم.

والی آهی کشید و گفت من طمع مال و طلب جاه و جلال و مقام ندارم، تمام آمال و آرزوی من این است که پیشاپیش شما جهاد کنم تا به شهدای صالحین ملحق شوم.

باب او را دعای خیر کرد. استاندار از سیدعلی محمدباب درخواست کرد که فرمان به مریدان و مبلغین خود صادر کند تا موقتاً دست از دعوت و تبلیغ بازدارند و به او گفت: به محض اینکه تجهیزات لشکری مهیا شد آنگاه شما دستور دهید تا مبلغین علناً مردم را به سوی شما دعوت کنند.

این پیشنهاد پذیرفته شد و انجام گرفت.

استاندار که از ناحیه باب و مریدان او آسوده خاطر گردید، مجمعی از علما و فقها، فضلا و امرا، اعیان و اشراف شهر تشکیل داد و گفتار و رفتار خود را با باب به اطلاع آنها رسانید و از آنها درخواست کرد تا سیدعلی محمدباب را در ادعای خود امتحان کنند و سپس طبق قوانین شرع اسلام فتوی دهند و او حکم آنها را اجراء کند. این درخواست پذیرفته شد.

استاندار مجدداً به پیش باب رفت و او را قانع نمود که در جلسه مناظره شرکت کند و در آن مجمع دعوت خود را آشکارا اظهار کند. باب که به سخنان والی اعتقاد پیدا کرده بود پذیرفت و عمل وی را نیکو شمرد و در جلسه شرکت کرد و چنین گفت:

"ای علما، آیا هنگام آن فرا نرسیده که هوا را پشت سر بیندازید و هدایت را پیروی کنید. ضلالت را ترک نمایید سخنان مرا گوش دهید و اوامر مرا اطاعت کنید. مگر نه این است که

پیغمبر بعد از خود جز قرآن به جا نگذاشته و این نیز کتاب من «بی_ان»(۱) است آن را تلاوت و قرائت کنید که بر شما معلوم گردد که عبارت آن از قرآن فصیح تر و احکامش راسخ تر از احکام قرآن است. نصیحت مرا بپذیرید پیش از آنکه شمشیر در میان شما کشیده شود و گردنهایتان زده و خونتان ریخته شود. پس جان و اطفال و اموالتان را محفوظ بدارید و نصیحت مرا گوش فرادهید."

اما علما و فقها و حضار طبق تبانی قبلی با والی لب از روی لب برنداشتند. سکوت مطلق بر مجلس حاکم بود، آنگاه استاندار از باب خواست که دعاوی خویش را بر روی کاغذ بنویسد و بعد آن را برای اهل جلسه بخواند. زیرا برای اتمام حجت و روشن نمودن موضوع احتجاج،(۲) نوشته بهتر از گفتار است.

سیدعلی محمدباب پذیرفت و چند سطر به زبان عربی به سبک دعا و مناجات نوشت و به آنها تسلیم کرد. هنگامیکه علما آن نوشته ها را خواندند ملاحظه شد که هم از لحاظ بنای کلمات و هم از نظر ترکیب جمله بندی بسیار غلط دارد و از جهت معنی هم دارای عبارات نارسا و معانی نامفهوم و نامربوط است. علما با بردباری اغلاط نوشته باب را برای خودش شمردند که هیچ مفهومی ندارد.

باب می کوشید آنها را قانع کند و می گفت من مدرسه نرفته و تعلیم ندیده ام هرچه است وحی آسمانی است از عالم غیب است که بر من نازل می شود.

در این هنگام فریاد اعتراض علما و فقها و حضار بلند شد. بعضی او را مجنون خواندند و بعضی دستور قتل او را دادند و او را کافر و زیانکار خواندند. آنگاه استاندار رو به سیدعلی

۱- باب در مدت اقامت خود در بوشهر مشغول نوشتن کتاب «بیان» شد که در آن شریعت و احکام خود را توضیح داده و احادیث نبوی را آنطور که دلش می خواهد به طوری که شریعتش را تایید کند تفسیر کرده. تمام عبارات عربی اش غلط و عبارات فارسی و متن هم نارسا، قافیه های نامربوط به هم بافته بود. عبدالحمید اشراق خاوری که تاریخ نبیل زرندی را بنام مطالع الانوار ترجمه و تلخیص کرده می نویسد حضرتِ باب در زندان ماکو کتاب بیان فارسی را نازل فرمود. (بیان به دو زبان عربی و فارسی نوشته شده) و مدت ۳ سال طول کشید آخر امر هم به پایان نرسیده و ناقص است. ازلیان (طرفداران یحیی صبح ازل) می گویند علی محمدباب خود دانسته تالیف بیان را ناقص گذاشت و وصیت نمود که پس از وی یحیی صبح ازل تکمیل نماید تا ثابت شود آن دو یک نفس بودند. میرزا یحیی صبح ازل بعد از باب ۴۷ باب دیگر از بیان را نوشت و به آن اضافه نمود.

۲- دلیل.

محمدباب کرد و گفت: ای جاهل مغرور این چه بدعت شومی است که احداث کرده ای؟ چگونه ادعای مهدویت می کنی و حال آنکه نمی توانی عربی و فارسی خود را صحیح اظهار کنی و ادعا می کنی سخنان تو و کتاب بیان تو فصیح تر و بلیغ تر از قرآن محمد صلی الله علیه و آله و سلم است؟

پس فرمان داد در صحن خانه پاهای او را به فلک بستند و با چوب و شلاق شروع به زدن نمودند، باب در زیر چوب فریاد می کرد و به مردم پناه می برد، توبه و استغفار می کرد و کلمات زشت به خودش نسبت داد و گفت من نه وکیل قاعد موعود هستم و نه واسطه بین امام غایب و مردم می باشم و...

چند بار در زیر چوب و شلاق این جمله را تکرار کرد و بالاخره قرار شد در مسجد وکیل حاضر شود و پس از اعتراف به توبه خود، استغفار کند. باب پذیرفت و چنین کرد. در مسجد وکیل بالای منبر رفت و گفت:

"لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام غایب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر رسالت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمومنین علی و سایر ائمه بداند."(۱)

و پس از عذرخواهی و توبه و ناسزا گفتن به خودش و پیروانش او را روانه زندان کردند. شش ماه در زندان بود.

اتفاقاً در همان سال وبا از هندوستان و افغانستان به شیراز سرایت کرده بود.

مردم شیراز به اطراف و نواحی کوهستان های دور از شهر رفتند. در این هنگام چند مامور از طرف منوچهرخان، استاندار اصفهان، باب را از زندان فراری دادند.

هویت منوچهرخان و انگیزه حمایت او از علی محمدباب

منوچهرخان گُرجی، مسیحی مذهب، معروف به معتمدالدوله از بقایای اسراء گرجستان بود که آقامحمدخان موسس سلسله قاجار آنها را با پانزده هزار نفر به عنوان اسیر از گرجستان و ارمنستان از تفلیس، پایتخت قفقاز در سال ۱۱۹۰ (ه_.ق) به ای_ران آورده بود و بدون اطلاع از

۱- مطالع الانوار، ص ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۱؛ روضه الصفای ناصری، رضاقلی هدایت، ج ۱۰، ص ۳۱۱؛ اسرار الاثار، ج ۱، ص ۱۷۹.

یک نقشه طراحی شده استعمار، او و یکی از اقوامش، گرگین خان، وارد دربار شدند و آنها در صدد تقرب به شاه و جلب دوستی او برآمدند و عواطف شاه را به خود جلب کردند و حتی به ظاهر هم که شده آمادگی خود را به دخول به دین اسلام اعلام نمودند. ولی در باطن در دین خود باقی بودند و هر دو جاسوسان دولت تزاری روسیه بودند که در دربار ایران به عالی ترین مقامات دولتی نایل شدند.

دوران اواخر سلطنت فتحعلی شاه و زمامداری نوه اش محمدشاه قاجار، منوچهرخان به استانداری اصفهان منصوب شد و قصدش تحریف و تحذیف اسلام شیعی بود. هدف اصلی او از فراری دادن علی محمدباب، به دست آوردن بزرگترین وسیله ای بود که به واسطه ی آن انتقام خون نیاکان و هموطنان خود را از ایرانیان بگیرد و نفاق و فتنه در کشور به وجود آورد.

به هر رو، مأمورین منوچهرخان استاندار اصفهان به باب وعده و وعید می دادند که او در حمایت بی دریغ استاندار اصفهان قرار دارد و با اهدای ثروت در حدود چهل میلیون فرانک، و ازدواج او با یکی از نزدیکان استاندار کاملاً علی محمدباب را فریب دادند. ولی باب که پس از تنبیه نخست چندماه پیش و زندانی شدن، ترس و واهمه او را گرفته بود، از بازگشت دوباره خود و ادعاهایش بیمناک بود. ولی مأمورین از ارادت و ایمان آوردن منوچهرخان به ادعاهایش و پشتیبانی همه جانبه استاندار او را مجدداً اغفال کردند.

در هر صورت باب به همراه چندی از پیروانش و مأمورین استاندار به طرف اصفهان، با امید فراوان حرکت کردند. قبل از رسیدن علی محمدباب و همراهانش، منوچهرخان مجلسی تشکیل می دهد و از علما و فقها و بزرگان دعوت می نماید در آن جلسه شرکت کنند.

است_اندار در آن جلسه خبر فرار علی محمدب_اب توسط یکی از علمای بلندپایه اصفهان را به آنها می دهد و عکس العمل منوچهرخان و گریه ی مصنوعی که اگر فکر عاقلانه نشود مردم و دین لطمه خواهند خورد و دعا می کند که خداوند این بلیه ی نازله را از مسلمین دفع کند.

حاضرین جلسه تحت تاثیر گفته های والی اصفهان قرار گرفتند. چون منوچهرخان دانست که تیر حیله و تزویر در دل ها اثر کرده اظهار داشت رأی صواب این است جمعی از علما و فضلا به استقبال باب بروند و او را در منزل یکی از علما اسکان دهند و ظاهراً چنین وانمود

کنند که وی ذریه ی رسول اکرم است و به او احترام کنند تا بدین وسیله طناب حیله به پای او بسته شود و از راهی که نفهمد در دام بیفتد. آنگاه مجلس پرجمعیتی تشکیل می دهیم تا در آن مجلس مناظره ای صورت بگیرد و ثابت گردد که وی از دین اسلام خارج گشته و شما فتوا می دهید و من حکم شما را اجرا می کنم.

حاضرین جلسه پس از مشورت با همدیگر آن را تصویب نمودند و از تدبیر والی سپاسگزاری کردند. ولی از نیرنگ استاندار غافل بودند.

این کار صورت گرفت. باب را با احترام در منزل یکی از علما به نام میرزاسیدمحمد ملقب به سلطان العلما اسکان دادند. طبق برنامه ی از قبل تعیین شده جلسه ی مناظره تشکیل گردید. در این جلسه مثل مناظره ی قبلی از علی محمدباب خواستند که عقاید و دعوی خود را بر روی کاغذ بیاورد تا آنها بتوانند اصول و عقاید وی را استخراج نمایند.

علی محمد باب خواسته های حاضرین را اجابت کرد و طبق معمول گذشته در این رساله بدون رعایت قواعد عربی، از اساس و مبانی خارج شده در مفاهیم و معانی نیز از مراعات اصطلاحات شریعت اسلام عدول کرده و آن رساله ی سراسر غلط را شاهد دعوای خود و دلیل مهدویت خویش قرار داد.

با شنیدن این اراجیف بی معنی، اعتراضات و فریاد حاضرین بلند شد و از استاندار درخواست کردند تا به وعده ی خود وفا کند و او را به مجازات و مکافات خود برساند.

ولی استاندار مکار با آنها به طریق نیرنگ رفتار کرد و هدفش فوت وقت بود که سخنان باب در بعضی از دلها موثر گردد و آنان را از دین خود متزلزل کند یا لااقل در آنها شک و تردید ایجاد شود که این منتهای آرزوی منوچهرخان خائن ارمنی و جاسوس روسیه تزاری بود.

در این هنگام علما حکم شرعی درباره ی باب را برای دومین بار به استاندار دادند تا آن را اجرا کند. استاندار گفت تنفیذ این حکم از حدود وظیفه ی او خارج است. باید قضیه را به تهران گزارش دهد و منتظر باشد تا از طرف حکومت مرکزی دستور صادر شود. سپس برای آرام کردن مردم و حاضرین و علمای حاضر در جلسه دستور داد تا فوراً او را در همان محضر

زنجیر کردند و از آنجا به زندان بردند. ولی شبِ همان روز، منوچهرخان ملعون سریعاً به نزد باب آمد و از وی دلجویی کرد و دوباره وعده و وعید باو داد که روی عقیده و ادعای خود استوار باشد و شبانه مخفیانه او را به خانه خودش برد و در فریب باب مجدداً می کوشید که او پشتیبان وی است و هرگز از ادعای خود ناامید نشود.

ولی علی محمدباب به شدت ترسیده بود و منوچهرخان او را دلداری می داد و امیدوار می کرد. استاندار به تهران کلیه وقایع را آنطور که دلش می خواست گزارش داد و نظر خود را نیز اعمال کرد که فعلاً ـ اگر صلاح می دانید او در زندان بماند تا آشوب به پا نشود. سپس هر طور که هیئت دولت صلاح بداند دستور دهد و ما حکم را اجرا خواهیم کرد. هیئت دولت و وزراء رأی او را تصویب کردند.

علی محمدباب با خیال راحت ولی نگران در منزل استاندار مدت یکسال به طور مخفی اقامت نمود و شایع شد که شاه دستور اعزام باب را به تهران داده است که برای همیشه در زندان باشد. بدین وسیله علما و فقها و مردم قانع شدند. ولی از بختِ بدِ علی محمدباب، والی اصفهان منوچهرخان در اثر سکته درگذشت و ماجرای اقامت پنهانی باب در عمارت خورشید استاندار برملا شد و خشم همگان را برانگیخت.

جانشین استاندار قبل از شورش، بلافاصله او را به تهران فرستاد و در میان راه دستور آمد او را به ماکو ببرند و در قلعه آن محبوس کنند.(۱)

در همان ایام، عده ای از بابیان متعصب به سرکردگی زنی به نام زرین تاج یا فاطمه معروف به ام السلمه بعداً مشهور به قرةالعین متخلص به طاهره، ماجراهایی به وجود آوردند.

قرهالعین کیست؟

زرین تاج، دختر ملاصالح برغانی قزوینی از علمای اخباری معروف در شهر قزوین (۱۲۳۲ ه . ق) متولد شد و در همان شهر به تحصیل فقه و اصول و ادبیات عربی پرداخت(۲) و بعد به عقد پسرعموی خود ملامحمد، پسر ملامحمدتقی عالم بزرگ قزوین در آمد. زرین تاج اهل

۱- ناسح التواریخ و مفتاح باب الابواب.

۲- طاهره مقدمات علوم را با خواهرش مرضیه در محضر پدر آموخت.

مطالعه بود و خوی ماجراجویی داشت و در هر محفل و جلسه عقیدتی شرکت می کرد و دنبال ماجراهای جنجالی بود. در این میان با مطالعه ی عقاید شیخیه سیدکاظم رشتی، شیفته ی افکار و عقیده ی وی گردید و شدیداً تحت تاثیر قرار گرفت و با وی به مکاتبه ی بسیار پرداخت. مطالعه و مکاتبه ی طاهره در آثار و عقاید شیخیه، زندگانی او را پاک دگرگون ساخت.

سیدکاظم رشتی چون مکاتبت و سئوالات وی را دید لقب قرۀالعین را به وی بخشید. زرین تاج یا قرۀالعین در اعتقادات شیخیه سخت متعصب گشته بود. چندی بعد بنا بر مشهور شوهر و فرزندان(۱) خویش را ترک کرد(۲) و به قصد دیدار سیدکاظم رشتی آهنگ عتبات نمود ولی قبل از رسیدن زرین تاج به مقصد، سیدکاظم رشتی درگذشت.

زرین تاج قرۀالعین در منزل سیدکاظم رشتی اقامت گزید و به درس و بحث وی ادامه داد و در هنگام دعوت سیدعلی محمدباب قره العین به وسیله ملا حسین بشرویه (باب الابواب) به سید باب گروید و از سیدعلی محمدباب لقب طاهره دریافت کرد(۳) و رسماً مبلغ عقاید او گردید.

بدین خاطر مدرسین کربلا به اعتراض پرداختند و خانه سیدکاظم رشتی را که محل سکونت زرین تاج قرۀالعین بود سنگسار کردند. سرانجام والی عراق او را به بغداد تبعید کرد. زرین تاج در بغداد نیز به تبلیغات خود ادامه داد. علمای شیعه را به مجادله دعوت کرد چندان که باعث سروصدای مردم شد. امیرسلطان عثمانی وی را از عراق به ایران تبعید کرد. طاهره قرۀالعین پس از بازگشت به ایران در قزوین به نشر و دعوت باب پرداخت.

عموی قرۀالعین یعنی پدر شوهرش «حاج ملامحمدتقی برغانی قزوینی» مجتهد بزرگ قزوین به شدت در مقابل او ایستاد و مخالفت شدید او باعث شد طرفداران قرۀالعین به سرکردگی و دستور وی، این عالم بزرگ را به نحوی فجیع در محراب مسجد به قتل رساندند

۱- قره العین دو پسر و یک دختر از پسر عمویش داشت.

۲- قره العین در هنگام ترک خانواده ۲۷ یا ۲۸ سال داشت.

۳- وی جزو اعداد حروف حی یعنی یاران نخستین باب قرار گرفت. علی محمد باب گروه اولیه ای که به وی ایمان آورده بودند که ۱۸ نفر بودند را به نام «حروف حی» ملقب نمود. حی به علم ابجد برابر با عدد هجده است.

و به این ترتیب نخستین فتنه خونین را در بابیت پی زدند.(۱)

زرین تاج قرۀالعین گریخت و به ملامحمدعلی بارفروش از مشاهیر بابیه پیوست و به ارشاد همراهان وی پرداخت.

قرۀالعین اولین کسی بود که علناً به حدود دیانت اسلام جسارت و تجاوز کرد و به حجاب اسلامی عقیده ای نداشت چنانچه واقعه بَدَشت او مشهور است و در کتاب حاضر خواهید خواند.

در سال ۱۲۶۴ (ه‍.ق) گروهی از بابیان در دشت خوش آب و هوایی در هفت کیلومتری شاهرود به نام «بَدَشت» گردآمدند تا تکلیف خود را روشن سازند. کارگردان اصلی و میزبان این گردهمایی یکی از بابیان جوان، به نام میرزاحسین علی نوری مازندرانی بود. دیگر سران این جمع همانند زرین تاج قرۀالعین و محمدعلی بارفروش بودند. آنان پس از مدتی گفتگو و تبادل نظر به این نتیجه رسیدند که دوران اسلام به سر آمده است و باید نسخ آیین اسلام را اعلان کنند و بعلاوه در همان جا به حسین علی نوری لقب بهاالله و محمدعلی بارفروش لقب قدوس داده شد و به زرین تاج هم که قبلاً لقب طاهره داده شده بود.(۲) در این اجتماع طاهره قره العین بی پرده در برابر حضار نمودار شد و برای پیروان باب سخن گفت که غوغایی بر پا کرد.

در همان ایامی که ماجرا بدشت به وقوع پیوست باب دعوی تازه ای ساز کرد و مدعی شد که:

" من همان قائم حقی هستم که شما به ظهورش وعده داده شده اید."(۳)

به هر رو قرۀالعین پس از پیوستن به محمدعلی بارفروش به ترویج بابیت مشغول بود و حتی در یک جا بی حجاب در حضور عامه ی بابیه سخن گفت. در واقعه ی قلعه طبرسی با جنگندگان بابیه همراه و هماهنگ بود. عاقبت بعد از واقعه قلعه طبرسی در سال ۱۲۶۴ ه .ق در نور مازندران به دست اهالی دستگیر شد و او را به طهران بردند و در خانه ی محمودخان

۱- کشف الغطا، ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ تاریخ ظهورالحق، بخش سوم، ص ۲۸۹ و ۳۲۴؛ الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲- تاریخ ظهورالحق، ص ۱۱۰.

۳- پاورقی تاریخ ظهورالحق صفحه ۱۷۳.

کلانتر محبوس کردند.

در گزارش کتاب رجال بامداد (مجله فرهنگ زنجان) چنین آمده:

قره العین وقتی که می خواست به بابی های قلعه طبرسی ملحق شود هنگامی وارد شد که قلعه کاملاً در محاصره ی اردوی دولت بود، مأمورین دولت وی را شناختند دستگیر و سپس او را تحت الحفظ به تهران فرستاده و در خانه محمود خان نوری کلانتر شهر که جمعی از بابیان مرد و زن در آن خانه زندانی بودند، در مرتبه فوقانی خانه توقیف نمودند و از ملاقات با خارج جداً ممنوع بود. قره العین قریب پنج سال (۱۲۶۴ – ۱۲۶۸ ه . ق) در آن خانه زندانی بود تا اینکه پس از تیراندازی بابیان به ناصرالدین شاه در نیاوران در سال ۱۲۶۸ ه . ق و صدور حکم قتل عام بابیان، همان شب قره العین را مأموین دولتی به عنوان بردن به خانه میرزا آقاخان نوری (صدر اعظم) از خانه کلانتر بیرون آوردند و به باغ مشهور ایلخانی (محل کنونی بانک ملی مرکزی) برده و در همان جا خفه کرده و بعد جسدش را به چاه انداختند و آن چاه را نیز با خاک پر کردند.(۱)

گفته شده در سال ۱۳۰۳ – ۱۳۰۴ خورشیدی که به امر رضا شاه پهلوی در محل فعلی بانک ملی ساختمان می ساختند، استخوان های دو جسد متلاشی شده پیدا شد که چند نفر از بزرگان بهائی (که قبلاً در جریان امر بودند) استخوان ها را در منزل یکی از بهائیان که در آن موقع خارج از شهر تهران بود (حدود مسگر آباد) بردند و دفن کردند. بعد آنجا حظیره القدوس بهائیان و زیارتگاه احباب گردید و کم کم اراضی اطراف را هم خریداری کردند و تبدیل به حظیره القدوس بهائیان تهران نمودند.

قرۀالعین با تخلص طاهره شعر می گفت و نمونه هایی از اشعارش باقی است.(۲) سخن درباره ی وی بسیار است که از حوصله این مقاله خارج است. او به عنوان یک شاعره نیز شناخته شده است و این غزل زیبا به او نسبت داده شده است.

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو

شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو

ص:۲۳

۱- قره العین در هنگام مرگ ۳۵ ساله بوده است.

۲- دایره المعارف مصاحب، جلد۱، ص ۲۰۴۱.

ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو

مطرب خوش نوای را تازه به تازه گو به گو

از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام

خانه به خانه دربدر کوچه به کوچه کو به کو

دور دهان تنگ تو عارض عنبرین خطت

غنچه به غنچه گل به گل لاله به لاله بو به بو

می رود از فراق تو خون دل از دو دیده ام

دجله به دجله یم(۱) به یم چشمه به چشمه جو به جو

ابرو و چشم و خال تو صید نموده مرغ دل

طبع به طبع دل به دل مهر به مهر خو به خو

مهر تو را دل حزین بافته بر قماش جان

رشته به رشته نخ به نخ تار به تار پو به پو

در دل خویش طاهرا گشت و نجست جز تو را

صفحه به صفحه لا به لا پرده به پرده تو به تو(۲)

و این شعر ملمّع(۳) نیز نشانگر تسلط او در زبان عربی و ادبیات فارسی و عربی است:

جذبات شوقک الجمیت بسلاسل الغم و البلا

همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره ولا

اگر آن صنم ز سر ستم پی کشتنم بنهد قدم

لقد استقام بسفیه فلقد رضیت بمارضی

سحر آن نگـ‌ـار ستمگرم قدمی نهـ‌ـاد به بسترم

فاذا رایت جماله طلع الصباح کانما

لمعات وجهک اشرقت و شعاع طلعتک اعتلی

زچه رو الست بربّکم نزنی بزن که بلی بلی

اینها نمونه ای بودند از شعر و شاعری و میزان تسلط و اطلاعات قرهٔالعین به ادبیات فارسی و عربی و...(۴)

و اما باب در زندان ماکو توسط رئیس زندان به نام علی خان با مریدان و مبلغان دست پرورده ی اجانب ارتباط برقرار کرد.

علی خان به دولت متبوع و ملت خود خیانت ورزید و ب_اب را در قلعه آزاد گذاشت. هر کس می خواست پیش او می رفت و به هر کسی که می خواست نامه می نوشت و شب و روز مشغول فعالیت بود.(۵) پیامهایی به مریدان خود در خراسان، قزوین، زنجان، مازندران، اصفهان و شیراز می فرستاد. به تدریج بار دیگر آشوب ها برملا شد و آشکارا مبلغین به تبلیغ خود ادامه می دادند.

۱- یم یعنی دریا.
۲- رک: مجله ی محیط، شماره اول شهریور ۱۳۲۱ خورشیدی صفحه۲۴.
۳- ملمّع یعنی درخشان شده و یا شعری که یک مصراع یا یک بیت آن به فارسی و مصراع یا بیت دیگر عربی یا به زبان دیگر باشد.
۴- تاریخ و تمدن شورش بابیه زنجان به قلم جناب یوسف محسن اردبیلی.
۵- ارمغان صافی جناب حاج ملا محمد جواد گلپایگانی، انتشارات بهار قلوب.

دستیاران خیال پرور مانند ملاحسین بشرویه ای (باب الباب)، حاج ملامحمدعلی بارفروش (قدوس)، زرین تاج قرةالعین و پسران میرزا بزرگ نوری و غیر اینها با شور و شوق توصیف ناپذیر، سروصدایی بپا کرده و خون بیگناهان به هدر می رفت.

محمدشاه قاجار در سال ۱۲۶۴ ه .ق در پی اوج گرفتن فتنه باب به ولیعهدش ناصرالدین میرزا که در تبریز مرکز ایالت آذربایجان بود فرمان داد تا برای رسوا کردن باب مجدداً هیئتی از علما، فقها، فضلاء، امراء و شخصیت های بزرگ از اعیان و سران شهر به ریاست خود تشکیل دهد و علی محمدباب را از زندان به آن محضر بزرگ احضار نماید و به او آزادی دهد تا دعوای خویش را تقریر و تحریر کند.

پس اول از اعضای آن هیئت رأی بگیرد، سپس از علما و فقها استفتاء کند که در مورد علی محمدباب چه رفتاری داشته باشیم. آنگاه در اجرای حکم علما تعجیل نکنند و جریان امر را به اولیای دولت گزارش دهد تا دستور اجرای حکم از دربار شاهنشاهی صادر شود.

هیئت مذکور تشکیل شد. ملامحمدممقانی ملقب به حجت الاسلام رئیس علمای شیخیه، حاج محمود ملقب به نظام العلماء، حاج میرزا عبدالکریم ملقب به ملاباشی، میرزاعلی اصغر شیخ الاسلام، میرزا محسن قاضی، میرزا حسن زنوزی ملقب به ملاباشی از رجال و شخصیت های دولتی، محمدخان زنگنه امیرنظام، میرزا فضل الله علی آبادی ملقب به نصیرالملك وزیر داخله، میرزا جعفرخان ملقب به معیرالدوله کفیل وزارت امور خارجه، میرزاموسی تفرشی کفیل وزارت مالیه، میرزا مهدی خان ملقب به بیان الملك وزیر کشور و بسیاری دیگر حضور داشتند.

به ریاست ناصرالدین میرزا (ناصرالدین شاه) علی محمدباب همراه با محافظ و میزبانش کاظم خان فراشباشی رئیس پرده داری ولیعهد وارد مجلس شدند.

آغازگر این مناظره، نظام العلما حاج محمود بود.

گفت: "ای سید، این سومین جلسه برای بیداری تو و یادآوری توبه و استغفار تو صورت گرفته است. آیا هنوز ادعای مهدویت داری؟"

باب گفت: "بلی"

نظام العلما گفت: " اگرچه من اهل علم نیستم و مقام و ملازمت دارم و خالی از غرضم مرا

سه سوال است.(۱) به این کتاب و اوراقی که اکنون نزد تو می گذارم نظر کن. در عبارت آنها که به اسلوب قرآن و کتاب آسمانی نوشته شده و در بلاد ایران منتشر گشته بنگر. ببین اینها از گفتار خود شما می باشد؟ یا کسانی از دشمنان شما آنها را به شما افترا زده و به دروغ به شما نسبت داده اند؟"

علی محمدباب در جواب گفت: "آری، این کتب از طرف خدا می باشد."

نظام العلما گفت::"ای سید دست از لغوگویی و معماسازی بردار و با جان خود و دیگران بازی نکن. همین نوشته های سراپا غلط و بی مفهوم تو در بلاد ایران در میان ساده لوحان فتنه بپا کرده."

باب برآشفت با غیظ گفت: "آری این کتب و اوراق از مقالات من است. یعنی به من نازل شده، از خودِ من نیست، از جانب خداست."

نظام العلما با ملایمت پرسید: "آیا تو در این کتاب خودت را شجره ی طوبی نامیده ای؟ مفهوم این است که هرچه بر زبان جاری گشته یا می شود کلام خدا می باشد و گفتار شما گفتار خدا می باشد."

باب گفت: "خدا تو را رحمت کند. آری چنین است که می گویی."

نظام العلما گفت: " لقب باب را مردم به تو داده اند یا خودت انتخاب کردی؟"

علی محمدباب گفت: "نه، از طرف مردم، نه از طرف خودم بلکه این اسم از جانب خدا است و من هم باب علم هستم."

نظام العلما گفت: " تو دوبار تنبیه شدی و شلاق و سیلی خوردی، توبه کردی و به خودت و مریدانت ناسزا گفتی با این حال خود را باب العلم می خوانی؟ آیا میدانی این اسم از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام داده شده؟ (انا مدینه العلم و علی بابها) من شهر علم می باشم و علی درب آن شهر است. و بعد از آن مولا علی می فرماید (سلونی قبل ان تفقدونی لان بین جنبی علماً جماً) یعنی پیش از آن که مرا نیابید از من بپرسید زیرا میان دو پهلوی من علوم بسیاری نهفته است.

۱- کتاب فتنه ی باب، اعتضادالسلطنه.

با ادعای خودت ای سید که باب علم هستی از جانب خدا، اکنون پاره ای از مسائل مشکله در نزد من است که حل آنها را از شما می خواهم و آن مربوط به علم طب است."

علی محمدباب سکوت کرد و گفت: "من درس طب نخوانده ام.(۱)"

نظام العلما لبخند زده مجدداً از علوم دینی می پرسد: از جمله شروط معرفت این علم، فهم معانی و آیات و احادیث است و فهم آن هم متوقف بر شناخت و داشتن علوم نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع و منطق و علوم دیگر می باشد پس من از همان علوم مقدماتی می پرسم. ابتدا از علم صرف شروع می کنم.

باب گفت: "من علم صرف را هنگام کودکی خوانده ام اکنون چیزی از آن را به خاطر ندارم.(۲)"

نظام العلما با خنده ی تمسخرآمیز گفت: "پس این آیه شریفه را برای ما تفسیر کن، سوره رعد آیه ۱۲ (هوالذی یریکم البرق فوقاً و طمعاً) ترکیب نحوی آن را بیان نما بگو شأن نزول سوره کوثر چیست و چه علت دارد که خدا پیغمبرش را به این سوره تسلیت داده است؟"

علی محمدباب قدری فکر کرد و سپس برای تهیه جواب مهلت خواست.

نظام العلما گفت: "معنای فرمایش امام علی بن موسی الرضا چیست که در مجلس مأمون در جواب سوال او که پرسید چه دلیل بر خلافت جدت علی بن ابیطالب داری؟ حضرت فرمود نص آیه «انفسنا»(۳) مأمون گفت: اگر نبود «نسائنا»، حضرت فرمود: اگر نبود «ابنائنا»."

علی محمدباب گفت: " این حدیث نیست."

نظام العلما گفت: " هرچه باشد آیا از مقالات عربی هم نیست؟ تفسیرش را بیان کن. "

باب با دستپاچگی مجدداً مهلت خواست.

نظام العلما گفت معنای این حدیث چیست؟: «لعن الله العین ظلمت العین الواحده»

۱- این مطلب با موضوعی که در مناظره ی شیراز گفت کاملاً مغایر است چون آنجا گفت که در مدرسه تعلیم ندیدم و در مکتبی درس نخوانده ام و آنچه که می نویسم و می گویم از عالم غیب به من الهام می شود.
۲- خودش اعتراف کرد که در کودکی علم صرف را خوانده پس ادعای او که در مدرسه تعلیم ندیدم و در مکتبی درس نخوانده ام کذب است.
۳- سوره آل عمران، آیه ۶۱.

علی محمدباب قدر زیادی فکر کرد و گفت: " اکنون چیزی نمی دانم."

نظام العلما گفت: " تو تالیفات خود را به عقیده خودت بر اساس فصاحت و بلاغت ساخته ای. پس اکنون بگو ببینم چه نسبتی از نسب اربعه میان فصاحت و بلاغت وجود دارد و چرا شکل اول بدیهی الانتاج است؟"

علی محمدباب به کلی خود را باخته بود و از جواب عاجز شد.

نظام العلما با کمال سکون و وقار گفت: " ای سید، من سوال دیگری از تو می کنم و دیگر سوال ندارم و آن سوال این است. اگر ما گمان کنیم و تسلیم شویم که این علومی که اکنون در نزد بشر موجود است تمامش قال و قیل است و به قدر پشیزی به حال بشر مفید نیست پس ما از تمام آن علوم صرفنظر کرده، عادتی را که از زمان قدیم مورد پیروی خردمندان جهان بوده است پیروی می کنیم و آن این است که هر یک از انبیاء که ادعای نبوت کرده اند و هر کدام از اولیا که به دعوی ولایت اشتهار یافته اند، معجزه و خارق عادتی داشته اند که دیگران از آوردن مانند آن عاجز بوده اند. پس انبیـا و رسل به آوردن معجزه اختصاص داشته اند و اولیاء و صالحین به کرامت مخصوص بوده اند. هنگامیکه مردم از طبقه ی انبیاء معجزه ای ببینند و از آنها اعراض کنند و گفتار آنان را قبول نکنند کافر و فاجر می شوند و استحقاق غضب خداوند واحد قهار پیدا می کنند. پس اکنون من از شما می پرسم چنانکه از کتاب ها و اقوال شما معلوم می شود شما گاهی ادعای رسالت می کنید؛ زمانی مدعی مهدویت می باشید و گاهی دیگر ادعای ولایت دارید. ما اینجا حاضر شدیم که از شما بپرسیم آیا معجزات و کراماتی دارید که حجت شما بر مردم باشد؟"

علی محمدباب با کمال آرامش گفت:" هرچه می خواهی بخواه."

نظام العلما با خنده گفت: " ای سید بر تو پوشیده نیست که پادشاه ایران (محمدشاه قاجار) به بیماری نقرس مبتلا می باشد و آن بیماری سختی است که اطبا از معالجه آن عاجزند و اکنون من از شما می خواهم که او را از چنین دردی که دوای آن نایاب است شفا دهی."

باب گفت: " این کار غیرممکن است."

و خلاصه چندین سوال دیگر از جانب ولیعهد و سایرین از علی محمدباب شد که وی جوابی

نداد. در این وقت نظام العلما از وی اعراض کرده رو به حضار کرد و با صدای بلند فریاد نمود:

" ای مردم بدانید که این مرد (با دست به علی محمد باب اشاره کرد) پیمانه اش خالی و انبانش از هر معقول و منقول تهی است. او مغرور به باطل و سفیه و جاهل است. هیچ معجزه و کرامتی ندارد و شایسته هیچگونه محبت و احترام نیست. بلکه مضر اجتماع که با یاوه گویی، مردم ساده لوح و بی سواد را فریب می دهد. او باید مجازات شود."

علی محمدباب برآشفت گفت: " ای نظام، این چه سخنی است که می گویی؟منم آن مردی که هزار سال است در انتظار او می باشید."

نظام العلما گفت:" آیا تو مهدی منتظر و امام قائم می باشی؟"

علی محمدباب گفت: "آری همان او هستم. "

نظام العلما گفت: " مهدی نوعی هستی یا مهدی شخصی؟"

علی محمد باب گفت: " من عین همان مهدی شخصی هستم. "

نظام العلما از اسم وی و اسم پدر و مادر و محل ولادتش پرسید.

علی محمدباب گفت: "اسمم علی محمد، اسم پدرم میرزا رضا بزاز، مادرم خدیجه، محل ولادتم شیراز است و عمرم نزدیک به سی و پنج سال است(۱). "

نظام العلما گفت: " اسم مهدی منتظر ما مهدی، اسم پدرش حسن و اسم مادرش نرجس و محل ولادتش سُرّمن رآه می باشد. پس چگونه این مشخصات با تو تطبیق دارد؟"

علی محمدباب سکوت کرد و جوابی نداد و سپس گفت: " من اکنون کرامتی به شما نشان می دهم تا معلوم گردد که من در دعوی خود صادق هستم. "

مردم فریاد زدند کرامت خویش را ظاهر کن.

علی محمدباب گفت: "من در یک روز هزار بیت(۲) می نویسم."

(خنده حضار) و گفتند بر فرض که راست بگویی. این کرامتی نیست. زیرا بسیاری از نویسندگان در این هنر با تو شریک اند.

۱- اینجا هم دروغ گفت چون در سال ۱۲۳۵ هـ.ق متولد شده بود و زمان مناظره ۱۲۶۴ بود یعنی ۲۹ ساله بود.

۲- بیت در اصطلاح خطاطان فارس پنجاه حرف است.

یکی از حضار، ملامحمد مامقانی از باب پرسید: " ما در کتاب تو که آن را به مثابه ی قرآن قرار دادی، خوانده ایم که می گویی نخستین کسی که به من ایمان آورده است نور محمد و علی می باشد و مفهوم این گفته این است که تو از حضرت محمد و حضرت علی بالاتری؟"

علی محمدباب از این سئوال کاملاً مضطرب شد و هیچ نگفت.

باز از حضار، میرزا عبدالکریم ملقب به ملاباشی از علی محمدباب پرسید:

" ای سید، خداوند در قرآن می فرماید که هر قدر شما استفاده ببرید، پنج یک آن به خدا اختصاص دارد و تو در کتاب خود می گویی ثلثه، یعنی سه یک. پس از کجا و چرا این آیه نسخ شده است؟"

علی محمدباب به وحشت افتاد گفت: " ثلث هم نصف خمس است. "

(شلیک خنده حضار)

ملامحمد مامقانی گفت: " بر فرض که ثلث هم نصف خمس باشد. سوال ما این بود که چرا از خمس صرفنظر کردی و به ثلث یا نصف خمس حکم کردی؟"

علی محمد باب مانند کسی که چشمش یارای دیدن نداشته باشد نظری به وی افکند و هیچ پاسخی نداد.

جد میرزا محمدمهدی خان زعیم الدوله تبریزی، چندین سوال از سیدعلی محمد باب پرسید، پاسخ نمیدانم بود یا به وقت دیگر موکول کرد. مهمترین سوال نامبرده این بود: "خدای تعالی دین اسلام را برای ما کامل فرموده به صریح قرآن. نعمت خویش را بر ما تمام داشته است با ولایت حضرت علی توسط حضرت ختمی مرتبت.(۱) با این وصف خداوند دین اسلام را بی نیاز از اکمال کرده است اگر از قرآن ارتداد پیدا کرده آن را قبول نداری از پیش خود یا از نزد خدا دین تازه آورده ای تا نواقص شریعت اسلام و قرآن را تکمیل کنی. ما از تو می خواهیم آن نواقص را توضیح دهی و نقاط ضعف و خلل آن را به ما نشان دهی و نیز جهات کمال احکام خود و چگونگی تکمیل احکام خود را روشن سازی تا آنگاه ما از روی بصیرت و بینش درباره آن قضاوت کنیم. "

۱- اشاره به آیه: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا».

سیدعلی محمدباب با وضع دیدنی و لکنت زبان تبسم کرد و نظری به او افکند و گفت: " جواب این سوال مقدمات زیادی لازم دارد که باید در غیر اینجا و در غیر این روز برای شما تشریح کنم. " (سر و صدا و اعتراضات حضار به هوا برخاست)

سوال کننده مردم را ساکت کرد و راجع به کیفیت بالا رفتن حضرت عیسی به آسمان از او پرسید: آیا چنان که مسلمین معتقد هستند عیسی پیش از مردن به آسمان بالا رفته یا چنانکه نصاری می گویند بعد از مردن و دفن شدن از میان قبر برخاسته و به آسمان صعود کرده و آیا صعود وی به آسمان به همین بدن عنصری بود یا به کیفیت دیگری انجام گردیده؟"

باب گفت: " جواب این سوال نیز به مجال واسع تری از این مقام نیازمند است" و سپس رو به مردم گفت: " آیا شما نمی دانید که من بدون فکر و تأمل خطبه های فصیح و طولانی انشاء می کنم؟"

و شروع به خواندن خطبه ای به زبان عربی کرد و گفت: الحمدلله الذی خلق السموات والارض و... و تای سماوات را با زبر (یعنی فتحه) و ضاد ارض را با زیر (کسره) خواند.

در این وقت ولیعهد که جوان فاضلی بود و در علم عربیت کامل بود از جا برخاست به باب گفت: " ساکت شو، ساکت باش "، و برای اینکه سیدعلی محمدباب را به غلطی که گفته بود متوجه کند چند مرتبه این شعر سیوطی(۱) را خواند.

و ما بتاءٍ و الفٍ قد جُمِعا

یُکسَرُ فِی الجرّ و فی النّصب معاً

یعنی جمع به الف و تاء را باید در دو حال جر و نصب به کسره خواند.

"پس چرا تو تاء سموات را که جمع الف و تاء می باشد به فتح خوانده ای؟ این چه گمراهی است؟ چرا مردم ساده لوح را گمراه می کنی؟ در این جلسه محترم هر سوال کردند طفره رفتی و پاسخ ندادی، همه گفته های تو غلط و بدون قاعده است و مزخرفات سرهم می کنی و به خورد مردم بیسواد و ساده لوح می دهی. این چه فتنه ای است که سر دادی نادان بیسواد. مهمل گوئیت کافی است. مهدی موعود ما به مشیت خداوند ظهور خواهد کرد. معجزات انبیا

ص:۳۱

۱- سیوطی عالم و ادیب مشهور نحو و ادبیات عرب است. کتاب نحوی وی که به شعر آن استناد شده است «البهجه المرضیه فی شرح الالفیه» می باشد.

و کرامات اولیا را با خود می آورد. او مانند تو مزخرف گو نیست. شلاق بخورد، سیلی بخورد، توبه کند، نسبت های بد به خود و مریدان خود بدهد، زندانی شود، بعد یادش برود و توبه خود را بشکند و به یاوه گویی بپردازد و به تحریک اجانب و مبلغین دوباره فتنه بپا کند. احوال تو برکسی پوشیده نیست. ریاضت های مسخره و ابلهانه ی تو در بوشهر و هوای تسخیر خورشید، تا عاقبت مغز خویش را فاسد نمودی و اکنون در چنین مجلسی با حضور علما، فقها و بزرگان و مردم به چنین خرافات و مزخرفاتی دهن آلوده می سازی. "

آنگاه ولیعهد رو به علما و فقها کرد و از آنها در امر باب استفتاء نمود. پس علما و فقها فتوا به کفر علی محمدباب دادند و دیگران محکوم به سفاهت و جنونش کرده، درخواست تعزیر و قتل او را کردند.

ولیعهد رأی اخیر را تصویب کرد و رو به علی محمدباب نمود و گفت: " اگر جنون و پریشانی مغز تو بر من ثابت نگشته بود هر آینه فرمان می دادم تا در حال حاضر تو را بکشند تا مردم بدانند که مهدی منتظر هرگز در امر خود مغلوب نمی شود و هرگز چیزی نمی آورد که مخالف دین کامل جدش باشد. "

پس ولیعهد دربانان را فرمان داد تا علی محمدباب را بر زمین افکندند. پاهایش را با طناب محکم بستند. با چوب و عصا شروع به زدن نمودند.

باب فریاد می کشید و کسی به فری_ادش نمی رسید. فریاد توبه... توبه... همه جا را پر کرده بود. استغفار می نمود، صیحه می کشید. یکی از اصحاب نظام العلما که بالای سرش ایستاده بود، کلماتی مانند غلط کردم به وی تلقین می کرد و باب تکرار می کرد و مجدداً آن شخص از وی تعهد می گرفت که دیگر چنین ادعایی نکند، باب با کلمات زشت تکرار می کرد و متعهد می شد که دیگر این چنین ادعایی نکند و دوباره به خود و مریدانش و مبلغین خود ناسزا می گفت.

گریه و زاری بی حد وی دل ولیعهد را سوزاند. دستور توقف تنبیه او را صادر کرد. بنا شد که توبه نامه ای به دست خودش برای تایید توبه اش بنویسد. این توبه نامه یکی از مهمترین اسنادی است که بر بی پایگی دعاوی سید علی محمدباب وجود دارد و از طرف خود بابیان و

بهائیان مورد تایید و صحت قرار گرفته است و ابوالفضل گلپایگانی از بهائیان معروف و مشهور در کتاب «کشف الغطا» آورده است و در کتاب حاضر و «کشف الحیل» آیتی نیز آورده شده است و تمام این مناظره ها مورد تایید بابیان و بهائیان است.

سیدعلی محمدباب توبه نامه را نوشت و بزرگان و معتمدین جلسه تایید کردند و بدستور ولیعهد به زندان قلعه چهریق بردند و تا سال ۱۲۶۶ ه . ق در آنجا دربند بود.

در این زمان اتفاقات و حوادثی رخ داد از جمله درگذشت محمدشاه قاجار، برکناری حاج میرزا آقاسی وزیر اعظم و به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه و آمدن میرزا تقی خان امیرکبیر بر مصدر امور کشور.

در دوران زندانی بودن علی محمدباب ماجراهایی به دست دستیاران وی به وقوع پیوست و فتنه هایی برانگیخته شد.

ناصرالدین شاه و صدراعظم (امیرکبیر) چون دیدند هر روز در گوشه ای از کشور آشوبی برپا شده، بلوایی راه می افتد، به این نتیجه دست یافتند تا علی محمدباب زنده است این فتنه انگیزی ها و آتش افروزیها پایان نخواهد یافت. ناصرالدین شاه ضمن تایید اعدام علی محمدباب گفت: "برای آخرین بار هم که شده سزاوار است او را حاضر کنیم، مجدداً در حضور مردم اجازه دهیم مردم با او مناظره کنند و سوالاتی بپرسند و پی به نیرنگ و فریب و افکار باطل او ببرند و بدانند که او مرد سفیه و شیادی ابله بیش نیست. از دور او پراکنده شوند. "

دستور شاه به اجرا گذاشته شد. فرمان به سلیمان خان افشار، یکی از سرداران مورد اعتماد داده شد تا به تبریز رهسپار گردد و فرمان شاهانه را به والی آذربایجان تسلیم کند؛ که این امر صورت گرفت. والی آذربایجان بار دیگر از علما و فقها و ادبا و نمایندگان مردم دعوت به عمل آورد که در این مناظره شرکت کنند. ولی دعوت والی مورد اجابت قرار نگرفت و علما گفتند با این مرد ابله و شیادِکفرگو مناظره ی طولانی داشتیم. از نظر ما او محکوم به مرگ است، از رفتن به مجلس مناظره خودداری کردند.

والی آذربایجان ناچار مجلسی از عوام و اعیان و مستخدمین دولت و اقشار مختلف مردم تشکیل داد. سید علی محمدباب را مأمورین آوردند.

حاج میرزا مسعود که با مسائل دینی آشنایی داشت، چند سوال از علی محمدباب کرد. باب مضطرب پاسخی نداد.

عموی شاه، استاندار آذربایجان به علی محمدباب گفت: "شنیده ام که تو مدعی هستی که بر تو وحی نازل می شود. کتابی هم مانند قرآن آورده ای. پس اگر راست می گویی، اکنون چرا ساکتی؟ از خدای عز وجل بخواه آیه ای در موضوع این چراغ نازل فرماید. "

باب بدون وحشت قبول کرد. شروع به تلاوت بعضی آیات سوره ی نور کرد که با بعضی آیات سوره ی ملک مخلوط شده بود.

به دستور والی آیات یادداشت شد.

والی پرسید: " آیا چنین نیست که وحی از خاطر شخص مورد وحی هرگز محو نمی شود؟"

علی محمدباب گفت: "چرا همینطور است. "

والی موضوع سخن را تغییر داد و بعد از بحث و گفتگو و سوالاتی که هرگز پاسخی داده نشد و جوابی شنیده نشد. والی به این موضوع برگشت و از وی درخواست نمود که مجدداً آیات سابق را بخواند. علی محمدباب غافلگیر شد و در گِل افتاد. پس از سکوت شروع کرد کلمات غلط و پس و پیش مخلوط خواندن. حضار و والی خنده ای کردند. حاج میرزا مسعود رو به مردم کرد و گفت: " شاهد مزخرف گویی این شیاد شدید یا نه؟"

پس دستور داد او را به خانه ملامحمدمامقانی حجت الاسلام ببرند و در آنجا مرحوم مامقانی به نصایح حکیمانه با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القا فرمود.

بعد از پند و نصیحت در حضور مردم به او گفت: " سه بار توبه کردی و توبه نامه در حضور ولیعهد (ناصرالدین شاه) با دست خود نوشتی و استغفار کردی، نسبت های زشت به خودت و مریدانت دادی و گریه و زاری کردی، آیا هنوز دعاوی مهدویت یا ولایت در سر داری؟"

باب ساکت و سر به زیر انداخته بود. با نگاهی به اطراف، با تامل گفت: " آری من مهدی موعود هستم"

والد فرمود: " از این افکار برگرد. خوب نیست خود و مردم را به عبث به مهلکه بیندازی."

مجدداً نصایح شروع شد و گفت این آخرین تلاش ماست برای نجات تو. اگر قبول نکنی

اعدام خواهی شد و فتوا به قتل تو داده شده ولی توبه مقبول است. اگر بر سر قولت که قبلًا دادی هستی و اظهار پشیمانی نمائی از این مهلکه خلاص خواهی شد. "

باب سری تکان داد و گفت: "حال شما به قتل من فتوا می دهید؟"

حجت الاسلام مامقانی گفت: " حاجت به فتوای ما نیست. همین ادعای تو، همه دلیل ارتداد است و خود فتوای قتل تو است و.... "

سرانجام سید علی محمد شیرازی معروف به باب مدعی بابیت و مهدویت و رسالت و موسس فرقه ی فتنه برانگیز بابیت در سال ۱۲۶۵ ه . ق در سن ۳۰ سالگی در تبریز به دستور امیرکبیر تیرباران شد. (۱)

ولی این پایان ماجرا نبود. استعمار نگذاشت آتش خانمان سوز بابیت از بین برود و نقشه ی پلید خود را در جانشینی او دنبال کرد.

دومین سرکرده ی بابیان و موسس بهابیت را بشناسید.

از جمله گروندگان به سیدعلی محمدباب دو برادر به نام حسین علی(۲) و یحیی(۳) پسران میرزا عباس نوری مازندرانی بودند. هنگامی که دعوت باب را شنیدند از داعیان او شدند. سید علی محمدباب حدوداً یک سال قبل از اعدام برای مسئله جانشینی خود محزون بود تا اینکه نوشته جات یحیی صبح ازل را دید. از شدت خوشحالی چندین بار برخاست و نشست و شکر کرد و چند ماه پیش از اعدامش به وسیله یکی از یارانش به نام ملاعبدالکریم قزوینی نامه ای به میرزا یحیی نوری نوشت و در آن لوح، او را جانشین و خلیفه خود گردانید و آثار ظاهر خود را از قبیل قلمدان، کاغذ و نوشته جات و لباس و انگشتر و امثال آن را با وصیت نامه به خط خود به میرزا یحیی نوری فرستاد.

میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل جوانکی هجده ساله بود. او و برادرش حسینعلی نوری یک بار زمانی که علی محمدباب را به آذربایجان می بردند در اثنای راه قم و قزوین به وسیله رشوه ای که به محمدبیک چاپارچی، رئیس محافظین باب دادند او را ملاقات کردند.(۴)

۱- روز اعدام باب به روایت مطالع الانوار ظهر روز یکشنبه ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ بوده است.

۲- حسین علی نوری مازندارانی، کارگردان و میزبان واقعه بدشت و ملقب به بهاءالله.

۳- یحیی برادر کوچک حسین علی معروف به صبح ازل تکمیل کننده کتاب بیان به وصیت علی محمد باب.

۴- مفتاح باب الابواب.

میرزا یحیی صبح ازل جانشین سیدعلی محمدباب برادر بزرگ خود حسینعلی نوری که در ماجرای بدشت خود را بهاالله لقب داد، به عنوان وکیل و پیشکار خود پذیرفته و حسینعلی به بهانه اینکه او از دشمنی دشمنان محفوظ بماند او را پنهان می نمود و بـا این کار توانست او را کنار زده خود را به عنوان جانشین باب مطرح کنـد و در سال ۱۸۶۸ میلادی اظهار امر کرد و خود را «مَن یُظهِرُهُ الله» خواند و از این تاریخ به بعد پیروان بهاء رو به ازدیاد گذاشت.

میرزاحسینعلی نوری را بشناسید

وی در دومین روز محرم سال ۱۲۳۳ ه . ق در تهران به دنیا آمـد. پـدرش میرزاعباس نوری از منشیان زمان محمدشاه قاجار و معلم خانگی بود. حسینعلی تحصیلات اولیه را از پـدرش کسب کرد و بعـد بنـا به نوشته مرحوم آیتی در کشف الحیل که از میرزا ابوالفضل گلپایگانی نقل می کنـد، مدتها نزد میرزا نظرعلی حکیم درس خوانده است و مدت دو سال که در سلیمانیه ی کردستان بوده تحصیلات خود را نزد شیخ عبدالرحمن عارف ادامه داده است. در پیش بهائیان چون سخن از تحصیلات حسینعلی به میان می آید می گویند حضرت جمال الهی تحصیلات خواندن و نوشتن نداشته است. یعنی اُمّی بوده و همه علوم و کمالاتش لُدنی است.

میرزا حسینعلی پیش از آنکه به باب بگرود در سلک متصوفه دراویش بود و به قول پسرش عباس افندی در مقاله سیاح؛ بر سر کلاه و بر دوش موی پریشان داشت. بنا به قول برخی هنوز نشانه های دوران درویشی او از قبیل تبرزین، جبه درویشی، کلاه ترمه ای سوزنی زده و غیره در خانواده او نگهداری می شود و پس از آنکه آوازه ی داعیه ی سیدعلی محمدباب را شنید در سال ۱۲۶۱ یا ۱۲۶۲ در مسلک پیروان او درآمد. بنا بر قول یحیی، برادرم حسینعلی شبها پیروان باب را بخانه می آورد. و آنها کلمات باب را می خواندند تا اینکه یک شب مناجاتی از باب خواندند و من تحت تاثیر قرار گرفته و به او گرویدم.(۱)

به هر رو تاسیس فرقه بهائیت تحت تدابیر و برنامه ریزی های دولت انگلیس بود. همانگونه که بابیت سیدعلی محمد شیرازی توسط روسیه تزاری ایجاد گردید و حسینعلی نوری بهاءالله از پیش

۱- ارمغان صافی، ملا محمد جواد صافی گلپایگانی.

شناخته شده را برای ادامه فتنه مورد توجه و تقویت های همه جانبه قرار داد و نیز در پی اطاعت ظاهری و بی دوام وی از برادرش میرزا یحیی نوری صبح ازل و کنار گذاشتن او با نیرنگ مستقلاً فرقه بهائیت را که شبکه جاسوسی است با همان اراجیف سید علی محمدباب که بر اساس اختراعات شیخ احمد احسائی و القائات سیدکاظم رشتی بود، به وجود آورد و برای اینکه او از دست شیعیان ایران در امان باشد و نابود نگردد او را روانه عکا، در خ_اک کنونی اسرائیل می کند.(۱)

وی تا سال ۱۳۰۹ در آنجا می زیست و بساط الوهیت و ربوبیت را بدون هیچگونه رقیب و مزاحم پهن کرده، مشغول نوازش بندگان ذلیل و گرفتن وجوه از آنان گردید. برای اینکه این بساط گسترده که به قیمت خون صدها نفر و بی خانمانی صدها نفر دیگر به دست آمده بود پس از میراز برچیده نشود. اولاد و نوادگانش نیز از این سفره رنگین بهره مند گردند، پس از خود، پسر بزرگش عباس افندی و بعد از او فرزند دیگرش محمدعلی (برادر ناتنی عباس افندی) را جانشین خود ساخت و در کتاب (عهد) که وصیت نامه ی میرزا حسینعلی بهاءالله است به این خلافت تصریح نمود.

سرانجام در سال ۱۳۰۹ ه . ق در ۷۶ سالگی طومار عمرش برچیده شد و برای همیشه در عکا زیر خاک مدفون گردید.(۲) و بقیه ماجرا...

مطالعه کتاب حاضر را که حاوی اسناد معتبر و مستند بر پوچی فرقه بابیت و بهائیت می باشد به کلیه محققین به ویژه پیروان بابیه و بهائیه توصیه می گردد.

در این کتاب هیچگونه دخل و تصرفی نکرده ایم و با اینکه بابرخی از جملات آن در بعضی از موارد موافق نبودیم ولی برای حفظ امانت کوچکترین حک و اصلاحی بعمل نیاوردیم.

امید است با مطالعه این کتاب و کتابهای دیگر در همین مورد حقیقت امر طریق پوچ فرقه بابیت و بهائیت برای شما گرامیان روشن گردد.

گردآورنده:

خاک پای کلیه محققین به ویژه پدر بزرگوارم و یارانش

بی مقدار – مقصود اقتصاد

۱۷/۳/۱۳۸۹

ص:۳۷

۱– ارمغان صافی، ملا محمد جواد صافی گلپایگانی.

۲– از همان مأخذ.

تصویر شماره (۱)

آخرین عکس مؤلف

میرزا صالح اقتصاد مراغی

ص:۳۸

من بهر جمعیتی نالان شدم

جفت بدحالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

سر من از ناله من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

(جلال الدین مولوی)

تقدیم به طالبان فیض لایزال و محققین و سالکان طریق حق پویندگان و جویندگان حقایق

بارها گفته ام و بار دگر می گویم

که من دل شده این ره نه به خود می پویم

در پس آتیه طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

دوستان عیب من بی دل حیران نکنید

گوهری دارم و صاحب نظری می جویم

(حضرت حافظ)

تقدیم به روح پاک و معلم شایسته، برادر عزیز و ناکامم «محمد حسین اقتصاد» فرزانه فرزند میرزا صالح که برای نشر کتاب حاضر زحمات فراوانی متحمل شد. ولی دریغا عمرش وفا نکرد تا نتیجه زحمات خود را دریافت کند و در یک سانحه اتومبیل (بیستم بهمن ۱۳۵۳) جان خود را از دست داد.

یادش گرامی باد

تقریظ

یکی از نخستین چهره هایی که با مطالعه ی کتاب کشف الحیل آیتی، حظیرهالقدس اغنام اللّه را ترک کرد و پشت پا به مسلک میرزا حسینعلی بهاء و بهائیّت زد و از دیده ها و شنیده هایش کتاب «ایقاظ» یا بیداری را به رشته ی تحریر کشید و منتشر کرد، میرزا صالح اقتصاد، عکاس(۱) مراغه ای بود. وی با تأیید و تصدیق نوشته های عبدالحسین آیتی در «کشف الحیل» و میرزا حسن خان نیکو در «فلسفه ی نیکو»، خدعه ها و حیله های آقا میرزا حسینعلی نوری و فرزندش عباس افندی (عبدالبهاء) و شوقی افندی جانشین او را بیرون ریخت و آشکار ساخت.

میرزا صالح اقتصاد فرزند محمّد آقا به طوری که از نامه ی وی(۲) به عبدالحسین آیتی مؤلّف کشف الحیل و نیز مقدّمه ی کتاب ایقاظ استنباط می شود، در سال ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۱ ه .ق مطابق ۱۲۷۱ یا ۱۲۷۲ خورشیدی در مراغه در یک خانواده ی مذهبی متولّد شد. مقدّمات علوم و ادبیات فارسی و عربی را در همان شهر فرا گرفت و مدّتی هم به تحصیلات دینی و حوزوی در کربلا و نجف پرداخت و بخشی از سطح را از محضر اساتید فن در مراغه تلمّذ نمود و به لباس روحانیّت ملبّس شده و معمّم گردید.

بهائیان برای این که در تبلیغات خود حداکثر استفاده از گرویدن اشخاص به مسلک خود بنمایند و بگویند که گروندگان به مسلک بهاء که در سلسله ی اغنام اللّه جای می گیرند و در حظیره القدس بهاء الواح صادره ی او را لاعن الشّعور و سمعاً و طاعتاً همچون وحی مُنزَل پنداشته و تعلیف می نمایند تا از خوان نعمت او بهره مند گردند، آنان را همه اهل فضل و دانش و از تحصیل کردگان و حوزه های علمیّه برگزیده و تبلیغ می نمایند که به مسلک و فرقه ی آنها گرویده اند و بهائیت را با جان و دل پذیرفته اند تا بدینوسیله عوام النّاس را هرچه بیشتر فریفته و به سوی حظیره القدس اغنام الله بکشند و در جرگه ی خود درآورند؛

۱- میرزا صالح در عنفوان جوانی در عین اشتغال به تحصیل به شغل عکاسی مشغول و به صالح عکاس مراغه ای معروف بود.
۲- کشف الحیل، جلد دوم، چاپ اول، صفحات ۲۰۶-۲۰۰ / چاپ دوم صفحات ۱۲۷-۱۲۴.

از این جهت صالح اقتصاد را یکی از ارکان اصلی بهائیت گماردند و به نام شیخ صالح مراغه ای معروف شد.

میرزا صالح اقتصاد در نامه ای با تاریخ ۳۰ آذر ۱۳۰۶ خورشیدی جریان ورود و برگشت خود را از مسلک بهائیت به عبدالحسین آیتی مؤلّف «کشف الحیل» نوشته است. در این نامه با توجه به مقدّمه ی کتاب ایقاظ آمده است:

در سال ۱۳۳۹ ه .ق (در ایقاظ ۱۳۳۸ نوشته شده) با وجود مخالفت شدید پدرش جهت تحقیق و تفحص وارد مسلک بهائیان شده و به گفته ی خودش به تصدیق مزخرفات و ترهات حضرات شک و تردید وجودش را پر کرده برای کشف حقایق و جستجوی حقیقت ترک خانه و خانواده نمود و از دیار خود به تبریز می رود و از آن جا عازم قزوین شده با حاجی میرزا موسی خان حکیم باشی، بهائی معروف قزوینی محشور گردیده و نیز منشی سید اسداللّٰه قمی می گردد. پس از مدتی به آذربایجان برمی گردد.

در ربیع الاول سال ۱۳۴۰ ه . ق برابر با آذرماه سال ۱۳۰۰ ه . ش که در سیستان بوده است، عبدالبها فوت می کند. دوباره به قزوین و طهران و همدان رفته، چهار ماه در آنجا اقامت می کند. بعد عازم رشت می شود و سرانجام به آذربایجان بر می گردد به سِمَت منشی و رئیس محفل روحانی بهائیان انتخاب می شود.

آیتی درباره ی او می نویسد: «... چنانچه جناب آقای آقاشیخ صالح مراغه ای بعد از هشت سال سیر در وادی بهائیّت و احراز مقامات مهمّه که یک وقت مُبلّغ بود، و همچنین رئیس محفل روحانی بهائیان پس از مطالعه ی کشف الحیل چون نظایر مندرجات آن را به چشم خود دیده و شنیده بود، حوزه ی مفسدت کارانه ی ایشان را بدرود گفت و اعراض خود را اعلان داد و حتّی ایقاظ ایشان نیز در جراید مرکز درج شد».(۱)

جناب علی ابوالحسنی (منذر) در مقاله ی «اظهارات و خاطرات حاج شیخ حسین لنکرانی درباره ی بابیگری و بهائیگری» منتشره در شماره ی ۱۷ فصلنامه ی مطالعات تاریخی (ویژه ی بهائیت) صفحه ی ۱۲۶ درباره ی صالح اقتصاد می نویسد: «... و هم چنین جوان پاک نهاد

۱- کشف الحیل، جلد دوم، چاپ اوّل، صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹ / چاپ دوم، صفحات ۱۲۳ و ۱۲۴.

آقای صالح اقتصاد که از اعمده ی(۱)بهائیان بود کتاب ایقاظ را بر تأیید کشف الحیل تألیف و طبع نمود».

باری، اقتصاد مدتی در اداره ی پست میاندوآب مشغول خدمت بوده، سپس وارد سازمان ثبت اسناد و املاک می شود و در دوره ی سوم کلاسهای عالی قضایی شرکت می کند و در خرداد ماه سال ۱۳۱۸ ه . ش فارغ التحصیل و به اخذ درجه لیسانس نایل می گردد.

وی از این تاریخ تا پایان عمر در ثبت زنجان با سمت رئیس حسابداری، رئیس دفتر ثبت املاک و مدّت های متمادی ریاست اجرای ثبت با کمال مدیریّت و صداقت انجام وظیفه نمود. در دوران خدمت خود فردی خدوم و مردم دار بود و تا جایی که در قدرت و توانایی اش بود، در حلّ مشکلات مراجعین و رفع اشکالاتشان مساعدت و همراهی می نمود. با آیتی و میرزا حسن خان نیکو و صبحی مهتدی مراوده و مکاتبه داشت به طوری که صبحی در برنامه ی خود از رادیو تهران در زمان فوت ایشان اظهار تأسّف نمود و از فضل و دانش وی و شمه ای از خدمات او را در فاش نمودن اسرار بهائیان برشمرد.

مرحوم اقتصاد از طبع شعر نیز بهره مند بود و اشعاری از وی به یادگار مانده است که چند نمونه از آن در انتهای کتاب حاضر به طبع رسیده است.

مرحوم اقتصاد در بیست و چهارم اسفند ماه سال ۱۳۳۵ در ۶۳ سالگی در زنجان وفات یافت و در گورستان پائین شهر در قسمت شمال غرب مرقد حاج ملاآقا جان به خاک سپرده شد.

کتاب ایقاظ نخستین بار در سال ۱۳۰۷ در تهران طبع و منتشر گردید و اکنون پس از گذشت هشتاد سال به همّت فرزندان خلف آن مرحوم آقایان حاج مسعود و مقصود اقتصاد تجدید چاپ می شود. اجرشان با حضرت حق.

تهران ۱۵ فروردین ماه ۱۳۸۷

یوسف محسن اردبیلی

ص:۴۲

۱- ارکان.

یا نفسُ قُومی فَقَد قامَ الوَری

اِن یَنَمِ الناسُ فَذوالعَرشِ یَری

وَاَنتَ یا عینُ دَعی عَنِ الکری

عِندَالصَّباحِ یُحْمَدُ القومُ السُّری(۱)

به نام یزدان پاک

سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که لحظه ای نظر عنایتش را از بندگان خود برنداشته و همیشه توفیقات و تأییدات خود را شامل حال هر مجاهد حقیقی نموده و می نماید. و صلوات و سلام برگزیده ی انام،(۲) حضرت محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله و سلم را لایق است که مبعوث مِن عنداللّه(۳) گشته و اَعلام هدایتش را در قلل آفاق برافراخته. و تحیّات و اکرام به اولیای آن نبیّ صادق سزاوار که مبیّن آیات الهیّه و احکام ربّانیّه گشته و هر یک چون قمری لایح(۴) و نجمی ساطع در سمای دیانت اسلام درخشنده و تابان اند. و احترام شایان مر علمایی را لازم است که به خلعتِ «العُلَماءُ وَرَثَهُ الاَنْبِیاء»(۵) مفتخر و ارکان اسلامیّت به وجود آن ها مستقر گردیده و هر یک به نوبه ی خویش در حفظ و حراست امر سبحانی، ساعی(۶) و جاهدند.

امّا بعد، این بنده صالح نام مراغه ای در سنه ی ۱۳۳۸ ه . ق به عنوان تحقیق و تحرّی(۷)حقیقت به میان جماعت بهائی ها رفته و در پی تفحّص و تجسّس برآمدم. در ضمن چون در ایران ما از عادات مضرّه ی بعضی این است که اگر کسی به عنوانی با مذاهب دیگر آشنایی کرده و آمد و شد نماید، فوراً او را متّهم کرده و مجبور می کنند که شخص محقّق، تعقیب طرف اُخری را بنماید ولو(۸) باطل باشد. چنان که حدیث شریف «الانسانُ حریصٌ علی ما مُنِع»(۹) دلیلی است واضح. لِهذا اهالی بنده را تکفیر کرده و از بهائی ها محسوب نمودند.

۱- ای نفس! برخیز، همانا مردم برخاسته اند / اگر مردم خوابیده اند، صاحب عرش (خداوند) می بیند. . و تو ای چشم، خواب را ترک کن / شبروان هنگام صبح مورد ستایش واقع می شوند.

۲- خلایق.

۳- از سوی خدا.

۴- آشکار.

۵- دانشمندان وارثان پیامبران اند.

۶- کوشا.

۷- جست و جو.

۸- وادار می کنند که شخص محقق دنبال آن چیز برود که بدان متهمش کردند.

۹- انسان به آنچه از آن منع شود، آزمند است.

بنـده نیز چون به طور شایان به باب «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِی»(۱) داخل نشده بودم، لهذا مذهب(۲) بهائی را تعقیب کرده و از پی تجسّس درآمـدم. بالاـخره در ولاـیت خود کاملاً به این امر نتوانسـتم موفق بگردم. الجاءً(۳) مسـافرتی اختیار کرده، مـدتّی به قول شاعر عمل نمودم.

قولُه

پدر که جان عزیزش به لب رسید بگفت

نصیحتی کنمت گوش کن تو جان پدر

به هر دیار که در چشم خلق خوار شدی

سبک سفر شو از آن جا برو به جای دگر

کباب پخته نگردد مگر به گردیدن

سیاحت ار نکند مرد کی رسد به هنر

درخت اگر متحرّک شدی زجای به جای

نه جور ارّه کشیدی و نه جفای تبر(۴)

قریب چهار سال در مسافرت عمر گذرانیـدم و این مسافرت در حدود آذربایجان الی طهران و همدان و رشت و قزوین و غیره بود که در هر یکی مـدّتی مقیم و بـا بهائی های آن ها معاشـر شـده و به ضـمایرشان واقف گشـتم. و خوش بختانه با جناب آقا «سیّد اسداللّه قمی»(۵) به سـمت منشـی گری در مسافرت رفیق بودم که هشت سال در خـدمت بها بوده و بیست و سه سال نزد عباس افندی بوده و با ایشان به امریکا و اروپا نیز مسافرت کرده و معلم خصوصـی «شوقی افندی» زعیم(۶) حالیّه ی بهائیان بود و اگر به تاریـخ ایشـان پردازم، از مقصود منحرف و مطلب به طول انجامـد. آقـای آقامیرزا عبدالحسـین خان آیتی که از مبلّغین مبرّز محترم بهائی ها بود، در «کشف الحیل» خودشان که طبع و نشـر گردیده، شـرحی از ایشان که در نهایت صدق و راستی و عـاری از خطـاست مرقوم فرموده انـد و احتمـال دارد که بنـده نیز در جـای دیگر بتوانم تاریـخ ایشان را به نوع شایان به معرض مطالعه بگذارم.

باری در پیش ایشان مدّت دو سال و بی ایشان نیز دو سال در تبلیغ و تحقیق و مسافرت

۱- تا دلم آرام گیرد (اشاره به آیه ی ۲۶۰ سوره ی بقره).

۲- مؤلف بر اساس ادعای بهائیان از واژه مذهب استفاده کرده است.
۳- ناچار.
۴- بیت های دوم و چهارم، با اندک اختلاف در برخی کلمات، از انوری است در قصیده ای با مطلع: . نماز شام چو کردم بسیج راه سفر درآمد از درم آن سرو قدِّ سیمین بر
۵- از زعما و مبلغین اولیه بهائیان بود که در سال ۱۲۶۲ خورشیدی زندانی شد پس از آزادی به عکا رفت پس از آنکه عبدالبهاء آزاد شد با او به آمریکا رفت.
۶- رهبر بزرگ.

بودم که بنـده را مبلّغ امراللّه و ناشـر نفحـات اللّه می نوشـتند و بـا مرکز بهائی ها که «حیفا»(۱) است و بـا طهران و غیره مکـاتبه داشـتم حتّی لوحی نیز از عباس افنـدی دارم که اظهار عنایت نموده و هکـذا با شوقی افنـدی [مکاتبه داشـتم]. بعداً در مراغه باز مقیم شده و از دور و نزدیک درصدد حقیقت بودم که ناگهان از افق طهران، شمس سعادت اسلامیان طلوع و کتابی در کشف حیـل بهائیـان طبع و منتشـر گردیـد. به محض رؤیت و ملاحظه، نظر به این که به بهائیّت سابقه ی کلّی رسانیـده و مـدارکی به دست آورده بودم، منـدرجات آن را عین واقع یـافته و آتش حقیقتی که مـدّت متمـادی به واسـطه ی معاشـرت با بهائی ها، در کانون قلبم افسرده و مخمود(۲)شده بود، دفعتاً شـعله ور گردید. در حالی که منشی محفل روحانی مراغه بودم و دست ریاست در میانشان داشـتم، فی الفور از مراتب خود دست کشـیده، در هفت دی ماه تمام مکاتیب و دفترهای آن ها را رد کرده و قبض رسـید گرفتـه، اعراض خـود را از بهـائیت اعلاـن داشـته و بـه اطراف مکـاتیبی نوشـتم. از جمله به پـدر زن خـود که در قریه ی «شیشوان»(۳) مدیر مدرسه ی بهائی هاست، کاغذی نوشـتم. در جواب از ایشان مکتوبی طولانی رسید و بنده هم بایستی نظر به وظـایف وجـدانی و دینی اطّلاعـات خود را به مفاد «ما لایُدْرَک کلُّه لایُتْرَک کلُّه»(۴) بنویسـیم. لهـذا چون بی عنوان هم برای امثال بنـده سـخن سـرایی سـخت دشوار است، همان مکتوب را در دست عنوان نموده، مقـداری از تحقیقات خود می نگارم. و اگرچه الحق حضرت آقای آیتی و آقای حاجی میرزا حسن نیکو که هر یک کتابی موسوم به «کشف الحیل» و «فلسفه ی نیکو» مرقوم فرموده و داد سـخن داده اند و احتیاج به تحریرات امثال بنده نیست، امّا به جهت خالی نبودن عریضه، این وجیزه(۵) را به یادگـار می گـذارد که اخوان دینی و برادران اسـلامی تمتّعی برگیرنـد و حظّی ببرنـد و از هر کتابی، مثال گل، بویی استشـمام نمایند و اگر به خطا و نسیانی(۶) برسند، قلم عفو کشیده، اغماض فرمایند. و از حضرات بهائی ها نیز

۱- شهری در فلسطین اشغالی، قبله بهائیان.

۲- خاموش شده.

۳- حومه عجب شیر مراغه.

۴- آنچه تمام آن درک نمی شود، تمام آن را نمی توان رها کرد.

۵- مختصر.

۶- فراموشی.

معذرت می طلبم که اگر در بعضی موارد مطالب بی پرده نوشته شود، خرده نگیرند زیرا با مدارک خودشان تحریر می شود.

«و بِهِ نَسْتَعین وَ عَلَیهِ التُّکلان»

ضمناً ترجمه عربی در پاورقی کتاب حاضر درج گردیده است. گرچه متون عربی گفته ها و بیانات سردمداران بابیت و بهائیت سراسر غلط و به هیچ روی بر قواعد عربی استوار نیست و کلمات آن بعضاً بی معنی و غیر قابل ترجمه می باشد. ولی بخاطر اینکه خوانندگان محترم بدانند چه اراجیفی بافته شده، ترجمه گردید تا خود قضاوت فرمایید.

با آروزی توفیق روز افزون برای کلیه محققین و سالکان طریق حق.

در جواب مکتوب جناب آقا میرزا اسداللّه بدری مراغی وَفَّقَهُ اللّه عَلی ما یُحِبُّ و یَرضی.(۱)

ایّها السیّد الجلیل ذوالمجد الاثیل.(۲)

پس از تقدیم مراتب محبّت و وداد،(۳) معروض می دارد تعلیقه ی(۴) منیعه،(۵) مورّخه ی ۱۹ دی ماه زیارت گردید و بر مندرجه، اطّلاع به عمل آمد. حاوی بر این بود که گویا اعراضِ(۶) فانی از عالم بهائیّت، علّت حزن قلب اطهر شده. لابد بر ضمیر منیر پوشیده نیست که بنده از اوّل به عنوان تحقیق قدم برداشته، در هر سری سرّی و از هر کاشانه ای رازی می جستم. البتّه وقتی که ا نسان تحقیقات و تفتیشات(۷) خود را خاتمه داد، لابدّ است که یک طرف را اختیار نماید. نظر به این که بنده به دلایل متقنه ی(۸) صحیحه، ایرادات قابل توجّهی به امر بهائی جسته، که هر یک یکان یکان شهادت بر بطلان امر بهائی می دهد و ان شاء اللّه مختصری از

۱- خداوند موفق بدارد او را بر آنچه که دوست دارد و سبب رضای اوست، ای سید جلیل القدر و صاحب جلالت و اصالت و مجد و شرف.

۲- شریف.

۳- دوستی و مودت.

۴- حاشیه.

۵- بلند، رفیع.

۶- روی گردانیدن از چیزی.

۷- جستن.

۸- محکم، استوار.

هر یکْ در این ذریعه(۱) اشاره خواهد شد، فلهذا امر بهائی را از حقیقت بری و از صدق عاری(۲) دیده، به عروه الوثقای(۳) اسلامیّت تشبّث نمودم. بدیهی است هر عاقل که مجاهد باللّه باشد، در خاتمه ی تحقیقات خود، اگر به نظر بی غرضی بنگرد، ایرادات فانی(۴) را قبول خواهد نمود. نظر بنده احتجاج(۵) نیست امّا به جهت رفع شبهات، بعضی مطالب تعلیقه ی سرکار را جمله به جمله جواب عرضه می دارد.

قولکْ الاحلی:(۶) «از یاران دوری جسته و به بیگانگان پیوسته». کلمه ی بیگانگان در ظاهر مخالف دستورات بها است. زیرا بها می گوید: «سراپرده ی یگانگی بلند شد، هم دیگر را به چشم بیگانگان نبینید».(۷) علاوه، عباس افندی در مکاتیب خود مکرّر در مکرّر از این کلمه ی بیگانگی و اغیار و غیره دوری جسته، بلکه در صورت ظاهر، لفظاً نه معناً، دشمنی و کناری(۸) را معتقد نیست؛ چنان که در مکتوبی به بهائیان عشق آباد می نویسد: «... پس یاران باید بیگانگان را آشنا شمرند و نفوس خارجه را داخله انگارند. الی اَنْ قال:(۹) اغیار را غمخوار گردند و هر اُمّتی را ملّت بها شمرند و فرقی در میان نگذارند». لهذا این قول شما در این جا تولید عداوت می کند و مخالف اصول عقیده ی شماست و بایستی شما نیز تظاهر بنمایید؛ چنان که زعمای بهائی ها در ظاهر این طور می نویسند که عوام را بفریبند، بعد عوض این که با همه دوست گردند، با خویشاوندان خود هم با کمال بیگانگی رفتار می نمایند؛ چنان که معلوم است.

دیگر راجع به اشارات و بشارات کتب سماوی(۱۰) که مرقوم رفته است، بنده اطّلاع دارم

۱- دست آویز، وسیله.

۲- برهنه.

۳- دست آویز محکم؛ اشاره به آیه ۲۵۶ سوره بقره.

۴- لفظی در مقام شکسته نفسی بر خود می باشد.

۵- حجت و دلیل آوردن.

۶- از گفته ی شیرین شما.

۷- مجموعه ی الواح بهاالله، ص ۲۶۵.

۸- جدایی و بریدگی.

۹- تا این که گفته است.

۱۰- کتاب های آسمانی.

صحیح است. در این که بشارات کتب را به چه تعبیراتی برای بهائیّت تفسیر کرده اند و به چه دسایسی(۱) اشتباه کاری می کنند، بعداً خواهید دید.

این سخن را ترجمه ی پهناوری

گفته آید در مقام دیگری(۲)

باز مرقوم رفته که «شاید کشف الحیل و یا «بارقه ی حقیقت»(۳) ذهنش را مختل نموده». بلی شخص منصف، نظر به حدیث شریف «اُنْظُر اِلی ما قال وَ لا تَنْظُر اِلی مَن قال»(۴) اگر غرض را کنار گذاشته، در هر مطلبی غور(۵) و تفکر نماید، البتّه هزاران مسایل را کشف می نماید؛ خصوصاً در مطالبی که از روی اسناد و مدارک صحیحه نوشته شود. تا حال بنده قریب بیست جلد کتب ردّیّه خوانده و دیده ام؛ در حالتی که همه ی آن ها در جای خود درست است، ولی همه را ردّ نموده، از خود ردّیّه ها به خودشان جواب گفته و ابداً اعتنایی به عوالم آن ها نکرده ام ولی در این جا ابداً جای انکار نیست و به غیر از تسلیم و رضا چاره ای نه. زیرا مطالبی که در «کشف الحیل» و «بارقه ی حقیقت» درج شده، برخی از آن ها را به رأی العین دیده(۶) و شنیده ام و خودِ شهادت حضرت عالی کفایت است که اطّلاعات داخلی فانی بیشتر از شماست؛ زیرا هشت سال است شب و روز با کتب الواح و استدلالیّه ی بهائی محشورم و بنده ایراداتی دارم که غیر از نوشته های آقای آیتی است و برای احدی جای تردید و شبهه باقی نخواهد گذاشت. ان شاء اللّه اگر مقتضی باشد در این ضمن ملاحظه خواهید فرمود.

باز مرقوم شده که: «وقتی که بحر اعظم الهی به جوش و خروش آید، خس و خاشاک و اجساد میّته ی(۷) متسنده(۸) را از خود دور سازد». اولاً متسنده نیست، مُنتِنَه است؛ یعنی بو کرده و متعفّن. در ثانی این حرف در جای خودش صحیح است؛ امّا در این جا بحر اعظمی وجود

۱- مکرها و حیله ها.

۲- بیت از مثنوی مولوی است. ترجمه این سخن بسیار وسیع است ولی جای دیگری بیان می کنم.

۳- تألیف خانم قدس ایران به سال ۱۳۰۵ ه.ش. در ردّ بهائیّت.

۴- به سخن گوینده بنگر و به گوینده منگر. میزان الحکمه، ج ۳، ص ۲۰۸۲. حدیث از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام .

۵- تفکر و تأمل.

۶- دیدن به چشم.

۷- مرده.

۸- این کلمه را غلط نوشته که خود مؤلف توضیح می دهد.

ندارد که به جوش و خروش آید. نِعْمَ ما قال الشاعر:(۱)

زاهد بگذشت از سر این آب که سیراب

گردد زمی باقی و غافل که سراب است

ولی توان گفت که استخری بود و آبش عاریه(۲) از بحر اعظم اسلامی؛ به جهت این که منبع و عمقی داشت، کم کم آبش خشک و عفونات مهلکه اش به دماغ ماهی ها رسیده، بنای دوری گذاشته، خودشان را به طرف آب زلال و شیرین اسلامیّت شوق می دهند که وحوش و طیور الهیّه، کلّ از آن آب گوارا سیراب می شوند و در نهایت راحت زندگانی می نمایند.

ایضاً تحریر شده: «بشارات عظیمه، امروزها و اصل که ملکه ی رومانیا و سلاطین در بهار به زیارت ساحت اقدس، شرفیاب خواهند شد». این نیز از آن بشاراتی است که قبل از این گفته شده و می شود که هیچ یک اساسی ندارد. فقط و فقط قالب الفاظ است که گوسفندان بها را با آن مشغول کرده و می نمایند.

مقتضی است که شرحی از بشارات سابقه که ابداً به ظهور نرسیده، معروض دارم که پایه ی بشارات بها و عباس افندی را ملتفت گردید. از جمله در کتاب دانیال و مکاشفات یوحنّا بعضی از متشابهات وجود دارد و حضرات از آن ها استفاده نموده، اشارات و بشارات کتب سماوی می نامند. هزار و دویست و شصت روز را که در کتاب دانیال فصل ۱۲، آیه ی ۷ تا آخر نوشته شده، به هزار و دویست و شصت سال هجری قمری تعبیر کرده و به طلوع سیّد باب، استدلال کرده اند. هم چنین هزار و دویست و نود را به بروز بها دلیل ساخته، در حالتی که اظهارات بها در سنه ی ۱۲۷۰ بوده و در این خصوص نیز سندی از عبدالبها مخالف هم دیگر، در دست است. در لوح لسان حضور می نویسد: «هم چنین بشارات نبوّت اوّل دانیال، حسابش از بدایت بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که تقریباً به حساب هجرت، هزار و دویست و هشتاد می شود و نبوّت ثانی به حساب سنه ی هجری است یعنی از بدایت هجرت. پس هزار و سیصد و سی و پنج هنوز نیامده است».

و هکذا در جایی سنه ی هفتاد را می گوید چنان که حاجی میرزا مجید مراغه ای سؤال از

۱- چه خوب گفته است شاعر:

۲- امانت گرفتن.

مبدأ تاریخ بهائی نموده، جوابی است که داده شده: «از سنه ی شصت و نه یعنی هفتاد، اوّل سنه ی تاریخ بهائی باشد. زیرا حضرت اعلی، روحی فداه، در سنه ی ۱۲۶۰ هجری ظهور فرمودند و بعد از نه سال اوّل، ظهور اسم اعظم است». پس سنه ی ۱۲۹۰ بشارت دانیال مصداق نیافت. و هر که به ظهور بها استدلال نماید بی خود است.علاوه «نبیل زرندی»(۱) در رباعیّات خود ظهور بها را به هزار و دویست و هشتاد و دو می رساند چنان که می گوید:

پنجاه چو گشت عمر آن میر عُجاب

فرمود ز وجه خویشتن کشف حجاب

افتاد شرر به جان جِبت(۲) و طاغوت

خورشید بها عیان شد از خلف سحاب

áăá

پنجاه و سه چون گشت مبارک سالش

بر ساحت ارض قدس شد اقبالش

در غرفه و بیست از ربیع الثانی

بیرون زاَدِرْنَه شد شه و اجلالش(۳)

از این رباعیّات مستفاد می شود که در ادرنه(۴) در سنه ی ۱۲۸۲ که بها پنجاه سال(۵) داشته، کشف نقاب کرده. خود بها نیز در لوحی که خودش را بلبل می نامد، خطاب به بلبلان می گوید: «ای بلبلان من خود نه از یثربم و نه از بطحا و نه از شام و لیکن گاهی به تفرّج و سیر در بلاد سایرم. گاهی در مصر و وقتی در بیت اللحم و جلیل و گاهی در حجاز و گاهی در عراق و فارس و حال در اَدِرنه کشف نقاب نموده ام».(۶)

پس این هم که درست نیامد. ماند بشارت ۱۳۳۵ روز که دانیال می نویسد: «خوشا به حال

۱- از زعمای بهائیان.

۲- بت.

۳- این رباعی مربوط است به رانده شدن بها از ادرنه (ارض سرّ) زیرا عدد «غرفه» به حساب جُمَّل برابر با ۱۲۸۵ است که در این سال دولت عثمانی بها و یارانش را به عکا فلسطین در اسرائیل کنونی، و صبح ازل و همراهانش را به ماغوسای قبرس تبعید

کرد.

۴- ولایتی در ترکیه زمان عثمانی ها مرکز علوم دینی بود.

۵- تولّد بها را محرّم سال ۱۲۳۳ نوشته اند و نبیل زرندی رباعی زیر را در تاریخ تولّد بها ساخته است: در اوّل «غربال» زسال فرقان دوم سحر محرّم اندر طهران از غیب قدم به ملک امکان بگذاشت شاهی که بود خالق من فی الامکان که «غربال» به حساب ابجد ۱۲۳۳ می شود ولی آیتی در کشف الحیل تاریخ صحیح آن را ذی الحجّه ی ۱۲۳۲ می داند.

۶- آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۶۴۰.

کسی که نمرده، به روز ۱۳۳۵ برسد». عبدالبها در این خصوص اسب دوانی کرده و الواح نازل نموده و انتشار داده که در تاریخ مذکور فتوحات امری روحانی در عالم خواهد شد؛ چنان که در سنه ی ۱۳۲۹ بعضی بیانات راجع به این مطلب موجود است. و ایضاً در لوح میرزا عبدالحسین کدخدا شیرازی توسّط آقامیرزا بزرگ افنان می نویسد: «ای بنده ی الهی، هزار و سیصد و سی و پنج سنه ی مذکوره، بدایتش(۱) از یوم هجرت حضرت رسول محمد المصطفی، علیه الصلوه و السلام، است که در آن تاریخ آثار علوّ و ارتقا و سموّ(۲) و اعتلا از برای کلمه اللّه در شرق و غرب حاصل گردد و علیك التحیّه و الثناء(۳)». وقتی که سنه ی مذکوره رسید «از قضا سرکنگبین صفرا فزود».(۴) چیزی مشهود نشد سهل است، خلق عالم چنان به قحط و ناخوشی مبتلا شدند که اسم امر بهائی برده نشد تا چه رسد به سموّ و اعتلا. به غیر از سنه ی مذکوره شخصی از بهائی های کردِ مقیم مصر سؤال نمود که اثرات این تاریخ که سال ها بشارت داده می شد چه شد؟ عبدالبها لوحی صادر نموده و می نویسد که این تاریخ شمسی است نه قمری؛ چنان که در شرح وفات عبدالبها، شوقی افندی همان لوح را درج می نماید که عیناً نوشته می شود: «و امّا ما سَئَلْتَ مِنَ الآیهِ الموجودهِ فی سِفْرِ دانیالَ طوبی مَن یَری الف و ثلاثمأهُ و خمسهٍ و ثلاثین، هذا سنهٌ شمسیهٌ لَیست بقمریه. لَدُن بِذلک التّاریخ یَنْقَضی قَرنٌ مِن طلوعِ شمسِ الحقیقه و تعالیمُ اللّهِ تَمَکنَ فی الارضِ حقَّ التَّمَکنِ و یَمْلَأُ الاکوارَ مشارقِ الارضِ و مغاربِها یومئذٍ یَفْرَحُ المؤمنون».(۵) لابد در هزار و سیصد و سی

ص:۵۱

۱- شروعش.

۲- بلندی و رفعت.

۳- سلام و ستایش بر شما باد.

۴- مصراع از مثنوی مولوی است. یعنی نتیجه کار معکوس شد.

۵- اما راجع به آنچه پرسیدی در مورد آیه موجود در سفر دانیال، پس خوشابه حال کسی که شاهد سنه ۱۳۳۵ باشد این به سال شمسی می باشد نه به سال قمری زیرا در این تاریخ خورشید حقیقت طلوع می کند و تعالیم پروردگار بر روی زمین تحقق می یابد به حق و حقیقت در اطراف و اکناف، مشارق و مغارب زمین پر شود و در آن روزگار مؤمنان شادمان شوند.

و پنـج شمسـی که بیست و نه سال بعـد از این خواهـد شـد نیز چیزی دیده نمی شود. آن وقت ولیّ امر دیگر که زعیم بهائی ها خواهـد شـد، می نویسـد که مقصود دانیال، از هزار و سـیصد و سی و پنج، تاریخ بهائی است نه تاریخ اسـلامی. هکذا الی غیر النهایه(۱) که گوسفندان بها بدان خشنود شده، از گفته های آنان گردن نپیچند و زحمات وارده را تحمّل کنند.

متعجّبم یک نفر اهل بصیـرتی پیدا نشد که بگوید آقای عباس افندی، گذشته از این که خبر دانیال ۱۲۶۰ را به سیّد باب تأویل کردی و ۱۲۹۰ را به بها، آن هم که درست نیامـد و این دیگری را که ۱۳۳۵ است محوّل به تاریخ شمسی نمودی. اگر شمسی است، پس همه ی آن تاریـخ ها بایـد شمسـی باشـد و اگر قمری است، این نیز بایستی قمری محسوب شود. هکذا اگر از بعثت است، بایـد آن ها نیز از بعثت محسوب گردد و اگر از هجرت است، باز بایـد هجری باشد. حالا این جا سه بوق چهار سـره می توانیم بگوییم به قول ملّا نصـرالدّین که هر دم به نوایی می آیـد و به صورت علی حـده. این حقّه بازی ها چیست؟ خوب گفته حضرت آیتی که «بهائی ها به قول بها گوسفندان اند». لهذا در گوسفند نیز مَشعری(۲) نیست که این نکات برجسته را احساس نماید. هر چه استادم گفت، خطا و یا صحیح، قبول دارند.

از جمله بشاراتی که در زمان قبل گفته شده، یکی نیز مسافرت عبدالبها است به ایران که سر نگرفت و اجل فرصت نداده، قول آقا دروغ شـد. چنان که در بیاناتش منـدرج است، آقا میرزا عزیزاللّه خان، ابن ورقا را عبـدالبها در حیفا گفته که «حتماً به ایران خواهیم آمـد. وقتی ما وارد ایران خواهیم شـد که ایران در نهایت انقلاب باشـد و در آن حال وارد خواهیم شـد». شاهد بر این، آقـا سیّد نصـراللّه بـا قر اف طهرانی که در خرج کردن به راه بهائیّت امساک داشت، گاهی بهانه کرده، می گفت که در وقت ورود عبـاس افنـدی کیسه های پول را به مردم نثار خواهم کرد. کـذلک قول دیگری که بشارت به مسافرت ترکسـتان و عشـق آباد داده. هم چنین در یک لوحی صریحاً وعده ی مسافرت به هند می دهد. این اقوال، قول و بشارات زعیم بهائیان است؛ کجا مانده که اتباع گفته باشند. پس همگی این بشارات به یک قاز نمی ارزد و این بشاراتی

ص:۵۲

۱- این چنین تا بی نهایت.

۲- قوّه ی ادراک.

که می نویسند فلان ملکه تصدیق کرد و یا فلان پروفسور اذعان نمود و یا فلان رئیس جمهور به دین بهائی مُقبِل شد، اولاً حرف است ثانیاً اگر اصل هم داشته باشد، باز دلیل بر حقیقت بهائی ها نمی شود؛ زیرا اروپائیان و امریکائیان نسبت به اهالی ایران، آزادند که با هر شخص بیامیزند و به هر مجلسی وارد گردند و اگر شیطان محض هم به اروپا برود و عنوانی به دست گیرد، به جهت شنیدن حرف های او حاضر می شوند و مجمعی ترتیب می دهند و تعصّب مذهبی نیز ندارند که اگر با کسی غیر از مذهب خودشان، مُجالس و مؤانس گشتند، اکراه نمایند. وقتی که از شخصی حرف خوبی شنیدند، تقدیس می کنند ولو هر که باشد. مبلّغین بهائی نیز که به آن صفحات می روند، اسرار امر بهائی را که بطلان خودشان را واضح می دارد، به ایشان نمی گویند و حدیث «ابولبید مخزومی»(۱) را برایشان نمی خوانند؛ بلکه عنوان می کنند که صلح عمومی خوب است و تربیت اولاد لازم است و مساوات رجال با نساء واجب است و فهم هر سخن با علم و عقل بهتر است. لهذا اروپایی نیز می گوید صحیح است و من تقدیس می کنم و با شما در اجرای این مسائل هم عقیده می باشم. فوراً جناب مبلّغ عکسی از عباس افندی به او ارائه می دهد که امروز مروّج این مسائل در مشرق زمین، این شخص است و متعاقب این حرف فوراً از شخص مصدّق که شرحش را گفتیم عکسی با جمعیّت علقه مضغه(۲) برداشته به این طرف و آن طرف می فرستند که این ها بهائی هستند و بدان وسیله در ایران انتشارات بی اساس داده، به بعضی از عوام امر را مشتبه کرده، القاء شبهات می نمایند. اروپائیان نه تنها این رویّه را در حقّ بهائی ها اجرا می دارند، بلکه در اروپا هر کجا بروی مجسمه ای است که در رهگذرها درست کرده و هر یکی را به اسمی تقدیس می کنند. یکی را به عنوان ربّ النّوع تلگراف، دیگری را مخترع تلفن، یکی را صانع طیّاره، یکی را ایجاد کننده ی راه آهن؛ و به هر کسی که مختصر اسمی دارد، مجسّمه درست کرده، تقدیس می نمایند. منتها چون به ایران دوردست اند، لهذا امر بهائی را نیز چیزی تصوّر کرده و مصلح شرق می انگارند. در حالتی که اگر بدانند در ایران تا چه پایه این ها به جامعه و ملّیت لطمه

۱- در تفسیر صافی تألیف فیلسوف فیض کاشانی.

۲- شخص پست و حقیری که می خواهد خودنمایی کند. (دو حالت از جنین است خون بسته)

وارد آورده اند و تا چه اندازه نفوس محترمه را بدین اسم بی مسمّی متنفّر از خلق ساخته اند و چه صدماتی به تاریخ هفت هزار ساله ی ایرانی ها رسانیده اند، این ها را مخرّب عالم شرق انگاشته و ادنی(۱) توجّهی به عوالم این ها نخواهند کرد. امید است که اِنْ شاءَاللّٰه ملکه ی مذکوره ی جعلی و سلاطین بی اسم و مصنوعی که فقط از لعاب دهن بهائی ها به وجود می آیند، در بهار آتیه بیایند و ترّهات(۲) این ها را مشاهده نموده و انتریگ های(۳) دین سازان قرن بیستم را رؤیت کرده، به ممالک معموره ی متمدّنه ی خویش عودت نمایند و با صدای رسا به اهل آمریک و اروپ بفهمانند که جماعت، چیزی که شما در جماعت بهائی ها به نظر دریاق فاروق(۴) می نگرید و تقدیس می کنید، سمّ مهلکی است به عالم انسانیّت و به نوع بشریّت و دوایی است زهرآلود؛ اجتناب نمایید. مبادا در تاریخ زندگانی ممالک شما نیز نقطه ی سیاهی مثل ایران تولید نمایند؛ و بپرهیزید.

[ملاقات با خانم آمریکایی]

مناسب است ملاقات با یک خانم آمریکایی که چندی قبل به جهت معلّمی به مراغه آمده بود، نوشته شود.

روزی نظر به تفحّص و حسّ کنج کاوی به دیدن ایشان رفته، در ضمن صحبت سؤال شد که در آمریکا این طوری که اشتهار داده اند، بهائیت رواج دارد؛ درست است یا جنبه ی کذب دارد؟ زیرا دو جلد کتاب هست موسوم به «بدایع الآثار» که میرزا محمود زرقانی جمع کرده و مسافرت عباس افندی را می نویسد و ضمناً بعضی عکس ها گراور کرده اند و خیلی اهمیّت داده می شود که عباس افندی در امریکا نفوذ غریبی دارد. در مجامع همیشه در نهایت احترام دعوت می شد و نطق می نمود.

اظهار داشت که «فلانی، این را بدانید که ما غرض نداریم. هر چه باشد ولو به ضرر خودمان، صدقش را می گوییم. من خودم در نیویورک بودم که به واسطه ی جراید شنیدم

۱- کمترین.
۲- سخنان بیهوده.
۳- شیطنت، دسیسه. (فرانسوی)
۴- تریاق فاروق، پادزهر. دوای مؤثری که اصل و حق است.

همچو شخصی بـه نیویـورک وارد شـده. به رفیقه ام گفتم که خـوب است دیـدنی از ایشـان بکنیم. برخاسـته، رفـتیم و هر چه گردش نمودیم، اثری نیافتیم. زیرا آمریکا خیلی بزرگ است. روزی هزاران نفر داخل و خارج می گردنـد. مجدّداً باز از جراید آدرس او را گرفته، در یـک مهمـان خـانه به دیـدنش رفتیم. دیـدیم یک نفر شخصـی ریشو است و چنـد نفر ایرانی نیز حضور دارنـد که ملازمینش بودنـد. ساعتی نشسـته، برگشتیم. بعد از چند روز باز به دیدنش رفتیم. دیدیم همان اشـخاص معدود فوق الذّکرنـد، دیگر کسـی نیست. و این که در مجامع نطق کرده، همیشه در امریکا مجالس صـلح و غیره موجود است؛ نظر به تازه واردیِ او دعوت می کردنـد و در همان مجالس که هیـچ سابقه به بهائیّت ندارنـد، عکس برداشـته می شد که عباس افندی در سفرنامه درج نموده و به اسم خود اشـتهار می دهد. در امریکا ابداً به این عوالم اعتنایی ندارند. به مافوق تصوّرات عباس افندی عامل اند و بصـیرت دارند. احتمال دارد که بعضـی مطالب که در الواح خود انتشار می دهد، از آن ها اقتباس نموده باشد؛ زیرا از صد سال متجاوز است که در امریکا به جهت صلح عمومی می کوشند. هکذا در غیر مسائل».

معلوم شد که انتشارات بی اصل بهائی ها تمام به زور معده است و الّا کسی تابع این ها نخواهد شد. چون عقول ما قاصر است و از معـارف بی خـبر، لهـذا چیزی که فهم کردیم، تصوّر می کنیم که دیگر غیر از مـا کسـی به این مسـئله پی نـبرده و فقـط از جانب ما و رؤسای ما ناشی می شود. باری

ناله را هر چند می خواهم به پنهان برکشم

سینه می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن

باز ترقیم(۱) یافته: «حیف، زحمات آن جوان بی جا به هدر رفت و خود را رسوا ساخت و از مقام رفعت به حضیض(۲) مذلّت پیوست». حضـرت عالی نبایـد به زحمات بنده تأسّف خورید و تلهّف(۳) نماییـد؛ زیرا الحمـدللّه زحماتم به هدر نرفته و بی جا نشـده، بلکه تـوان گفت که هشت سـال زنـدگانی خود را فـدای بنی نوع خود نموده و خرافـات بهـائی هـا را که در این مـدّت هشتاد

۱- نوشتن، کتابت کردن.

۲- پستی، نشیب.

۳- افسوس خوردن.

ساله هزاران اشخاص بی گناه را به باد فنا داده و القای شُبهاتی کرده اند، کشف نموده و به معرض مطالعه ی عامّه می گذارم که خلق بدانند عنوانات دینی و یا مذهبی در این جا نیست. به کلّی از حقیقت عاری و از صدق مبرّا هستند به موجب اسناد و مدارکی که در دست موجود است. و بنده هم از آن ها نیستم که بگویم بهائی ها به یک زن نُه مرد را جایز دانند. و اگر خدا نکرده بگویم، نیز اثبات توانم؛ زیرا در کتاب اقدس(۱) راجع به محرّمات فقط این کلمه است و بس: «قَدْ حُرِّمَ عَلَیکم اَزْواجُ آبائِکم».(۲) معلوم است در این صورت با همشیره و دختر و نواده و غیرهُم از زنان دیگر توانند هم فراش و هم خوابه گردید. و اگر بهائی ها جواب بگویند که «مگر در اسلام این ها حلال بود که در این جا حلال باشد؟ این ها نظر به تبعیّت اسلام درج نشده». جواب می گوییم: «پس ازواج آباء در اسلام حلال بود که این جا بهاحرام نماید»؟ اگر لازم بود، بایستی همه را بگوید و اگر لازم نبود، پس درج این کلمه نیز احتیاج نداشت. معلوم است که عقیده ی باطنی شان همین است که نوشته شده. چنان که در دوره ی بابیّت این مسئله شیوع یافت؛ بعد کم کم جلوگیری گردید و به تدابیر مبلّغین به درجه ای ترمیم یافت؛ چنان که در کشف حجاب، قرّه العین علنی نموده. در طبرس مازندران به خودش تزیین داد و بی حجاب از خیمه ی خود به درآمد و رفت به خیمه ی میرزا محمّد علی قدّوس مازندرانی که مشغول نماز بود و سجّاده را از زیرش کشیده، گفت: «تا کی به تراب سجده

۱- حسینعلی نوری «بهاء الله» در کتاب اقدس - که بهاییان آن را کتاب آسمانی خود می شمارند - طریق باب را به شیوه خود ادامه داده و با تقلیل مجازات سنگین اسلام در مورد زن و مرد زنا کار، مرتکبین زنا را به پرداخت، ۹ مثقال طلا در بار اول و ۱۸ مثقال در بار دوم به عنوان دیه به بیت العدل تغییر داد و همچنین با منحصر ساختن حرمت ازدواج به خصوص آمیزش با مادر و زن پدر و آزاد ساختن آمیز جنسی با دیگر محارم نزدیک یعنی همشیره، دختر، عمه، خاله، خواهر زاده، برادر زاده و غیر آن! کار را برای پیروان خویش بسیار آسان کرد. بهاء در آثار خویش برادر و رقیبش یحیی صبح ازل را متهم می کند که پس از قتل باب با همسر وی در آمیخته و سپس او را در اختیار یارانش نهاده است. کار یحیی نوری چندان دور و بیگانه از منطوق بیان (باب ۱۵ از واحد ۸) و منطق بدشت - که خود بهاء کارگردان اصلی آن بوده است (رطب خورده منع رطب چون کند) جالب اینجاست که بهاء در توجیه عمل قره العین خواهید خواند که دستور داد «آیات سوره واقعه را بخوانید که در وصف قیامت و بهشت است که می دانیم انسان ها در آن از تکالیف دنیوی آزاد و رهایند» معنا و مفهوم این عمل بهاء جز آن نبود که هنجار ستیزی و تکلیف شکنی قره العین درست است. برای اطلاع شما عزیزان خواننده آخرین لقب یحیی نوری صبح ازل «حضرت ثمره» است. رک: بهاء الله شمس حقیقت؛ حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ص ۶۲ و ۶۳؛ گنجینه حدود و احکام؛ عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۳۰۰؛ مائده آسمانی، ج۴، ص ۳۳۷ و نیز ص ۱۵.

۲- زنان پدرانتان بر شما حرام گردیده است.

کرده و از ربّ الارباب(۱) بی خبرخواهی ماند»؟ وآمد رفت سر منبر، نطقی فصیح ایراد نموده و گفت: «اَنْکَحْتُ وَ زَوَّجْتُ قَدْ فَرّ مِنِ المَیدان».(۲) عکس قرّه العین که در نهایت آزادی است پیش بنده موجود است.(۳) نسخه ای از آن بعدها گراور می شود. و اگر کسی از بهائی ها منکر این عکس باشد، بیخود است؛ زیرا در پشت عکس تاریخی که دارد، بدین عنوان است: «عکس شمایل ناطقه ی زمان، قرّهالعین، شیّدهاالله.(۴) به تاریخ ۲ رمضان ۱۲۷۲. حررّه محمد ابراهیم عطّار تبریزی. یادگار زنجانی». و معلوم است که عکس خود قرّه العین است و اسمش ام السّلمه است. مدّتی در بغداد بوده. این عکس احتمال دارد در آن صفحات برداشته شده. مخفی نماند که آیات قرآن را به هر کسی تأویل و تفسیر کرده اند. از جمله آیه ی «وَ اِذَاالْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ»(۵) را به همین طاهره تفسیر کرده اند. در حالتی که چند اولاد داشت و باکره نبود. «مَوْؤُدَه» دختر بکر را گویند. به هر حال، در این اواخر نیز پس از وفات عباس افندی در طهران بودم که جماعت نسوان حاضر به کشف حجاب شده، کاغذی به «حیفا» نوشته، اجازه خواستند. در آن وقت بود که شوقی افندی به عنوان دعا و مناجات به سویس رفته بود. همشیره ی عباس افندی برداشت کاغذی نوشت که مضمونش این بود: «مبادا! مبادا! به آن امر اقدام نمایید؛ زیرا قرّهالعین یک دفعه بی حکمتی کرد، هنوز از کلّه ی مردم نمی توانیم به در آریم. حالا موقع نیست». بعد شوقی افندی کاغذی

۱- منظورش میرزا حسینعلی نوری است.

۲- نکاح کردم و ازدواج کردم از میدان گریختند !

۳- رئوس ماجرای بدشت کشف حجاب قره العین و رفتن وی با چهره کاملاً بزک شده و عریان به میان مردان بابی و همخوابی اش با سران بابیه و بر هودج نشینی قره العین با محمد علی (قدوس) پس از ماجرای بدشت و نیز همخوابگی آن دو در حمام هزار جریب مازندران و اعترافات خود بابیان و بهاییان باین ماجرا و حتی خواهر عبدالبها که بهاییان او را (نعوذبالله) هم پای حضرت زهرا می شمارند. یک رسوایی بزرگ در تاریخ بابیت و بهاییت است پرده دری و مجلس آرای قره العین در اجتماع مردان بابی چندان دور از حکم مشهور خود باب نیست در کتاب بیان فارسی (باب ۱۵ از واحد ۸ ص ۲۹۸ و ۲۹۹) صریحاً به زنان شوهردار اجازه می دهد که در صورتی که از شوهر خویش بچه دار نمی شوند برای آوردن فرزند با اذن شوهر با مرد دیگر اقتران (نزدیکی) کنند تا بچه دار گردند (اخذ ثمره کنند) و حلال نیست اقتران الا با نفسی که (به باب) ایمان آورده باشد. رک: الکواکب الدریه؛ ص ۶۴ و ۶۵ و فلسفه نیکو؛ ج ۳، ص ۱۰۷ به بعد (برای آشنایی بیشتر شرح ماجرا به کتاب ناسخ التواریخ قاجاریه؛ میرزا محمد تقی سپهر، ص ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۹ و فتنه باب؛ اعتصاب السلطنه و تاریخ ظهور الحق؛ ج ۳و کتاب طاهره قره العین مراجعه فرمایید).

۴- یعنی خدا بنیان آن را محکم کند.

۵- و هنگامی که از دختر زنده به گور شده پرسیده شود به کدام گناه کشته شد؟ (سوره ی تکویر، آیات ۸ و ۹).

خطاب به عموم نوشت که: «هنوز موقع نرسیده، عجالتاً از حجاب دم نزنید ولی در انتخابات، زنان را نیز در رأی دادن شریک نمایید. آید زمانی که ایشان نیز انتخاب شده و در مجالس آزادانه حضور به هم خواهند رسانید». پس از رسیدن این ورقه به طهران، بعضی از زنان، در مجالس خصوصی حاضر می شدند و حتّی چند فقره عکس که از زن و مردشان برداشته ام، موجود است. با هم چنان حکمی که بها در کتاب اقدس نوشته، در جای دیگر هم به آزادی حکم می دهد به شرط این که صدا درنیارند. چنان که در لوح عید رضوان که سی و دو روز بعد از عید نوروز است و ۱۲ روز عید می گیرند و آن را به جهت تلاوت گوسفندان نازل نموده، خدایی خود را بدون حجاب آن جا تصریح می نماید. و او این است «اِنَّ یا قلمَ الابهی بَشِّر اهلَ ملأ الاعْلی بِماشَقَّ حِجابَ السِّتْرِ وَ ظَهَرَ جَمالُ اللّهِ عَن هذا المَنظَرِ الاکبرِ بِضیاءِ الّذی بِهِ اَشْرَقَتْ شُموسُ الامرِ عَنْ مشرقِ اِسمِهِ العظیمِ فیا مرحبا هذا عیداللّه قَد ظَهَرَ عَن افقِ فضلِ منیع الی ان قال هذا عیدٌ فیهِ رُفِعَ اَلقلمُ عَن کلّ الاشیاءِ بِما ظَهَرَ سلطانُ القَدیمِ عن خلفِ حجابِ الاسماء اذاً یا اهل الانشاء سرادقی انفسکم بمامرت نسائکم الغفران علی هیاکل الاکوان و ایاکم ان تجاوزوا عن حکم الادب»(۱) یعنی در این عید قلم را از تمام اشیاء برداشتیم. دیگر بر صاحبات بصیرت، احوال معلوم است و اشخاصی که از داخله ی بهائی ها مسبوق اند می دانند که در آن ایّام به چه اندازه مرتکب اعمال شنیعه(۲) می شوند و در مجالس عمومی که ضیافت می گردد، مشروبات مثل آب جاری می شود. بدیهی است سایر چیزها نیز خواهد شد.

باری مقصود نوشتن این ها نبود و چنان که قبلاً عرض شد، میل ندارم از این حرف ها بگویم؛ زیرا چندان مطالبی هست که احتیاج به این ها نداریم که بهائی ها منکر شده، به مقام

۱- بهاءالله؛ ادعیه حضرت محبوب، ص ۱۶۲ — ۱۶۴. ترجمه: « ای قلم ابهی اهل ملأـ اعلی را بشارت ده به آنچه که پرده و حجاب و پوشش را درید و جمال خدا از این منظر و چشم انداز برتر ظاهر گردید به پرتویی که با آن نور درخشیدن گرفتند خورشیدهای امر از مشرق نام عظیمش، پس مرحبا این عید خدا است که ظاهر شد از افق فضل و مقام بلند و منیع او تا آنجا که گفت این عیـدی است که در آن رفع قلم شده (یعنی هیچ حرامی حرام نمی باشد و هیچکس هیچگونه تکلیفی ندارد). از همه چیز به واسطه این که سلطان قدیم از پشت حجاب نام ها ظاهر شد بنابراین ای صاحبان قلم و انشاء از درون خودتان بسرآیید به واسطه آنچه که نسیم مغفرت مرور کرد بر هیاکل اکوان و مبادا از حکم ادب تجاوز کنید». (البته این متون عربی سراسر غلط است و روی قواعد عربی استوار نیست.)

۲- زشت و مستهجن.

دفاع برآیند؛ بلکه مطالبی را ذکر می کنیم که ابداً مجال انکار نمانـد. پس ثابت شـد که زحماتم به هـدر نرفته و بلکه باعث هدایت چندین هزار نفوس شده و خواهد شد که به قول بهائی ها اعتنایی نکرده و در کمال خون سردی تلقّی نمایند.

مرقوم فرموده ایـد که «از اِعراض بنده، مراحم قلبی حضـرت عالی تغییر نیافته و فتوری(۱) نرسیده». بنده را نیز هکذا در ارادت سـابق خـود قصوری نبوده و نیست و از این عرایض که بی پرده عرض می شود، مقصود این است که بدانیـد بنـده عبث به قول «آواره» اعتنا نکرده و از بهائیت اعراض نکرده ام؛ بلکه از روی بصیرت و خبرت مدّتی در این مسائل تعمّق نموده، بالاخره پرده از روی کار برداشـته ام و چنان که مرقوم فرموده ایـد در مکاتبه و غیره حاضـرم که عرایض حقّه ی خود را از روی دلیل اثبات نمایم نه از روی هوا.

دیگر مثال لباس کتان و بیضازده،(۲) اسم اسـلامیّت را در جبین بنده لکه ی سیاهی دیده اید و مسلمین را اصحاب شمال(۳) و بهائی ها را اصـحاب یمین تصوّر نموده و پای بنـده را از پوست هنـدوانه پرت شده، فرض فرموده اید. اولاً لباس بنده باز سـفید است و لکه ای موجود نه. علاوه اسـلامیّت نیز الحمـدللّه از شوائب(۴) ارتیاب(۵) و شکوک(۶) عـاری و مبرّاست. آن هم لکه دار نخواهد شد؛ بلکه تا حال بنده لکه دار بودم ولی از توجّهات باطنی حضرت احدیّت رفع شد.

امّا مطلب اصحاب یمین و اصحاب شمال که از قرآن و اسلامیّت اخذ فرموده و مثال می زنید. وای بر این جماعت بی همه چیز بهائی که ادّعای اصـحاب یمین را کرده باشـند. بلی در آن صورت اصـحاب یمین تواننـد شـد که خود را از ایرادات ثابته پاک نمایند. فعلاً جماعت اسـلام است اصـحاب یمین که کسـی بر اساسـش منکر نتواند شد. بلکه فلاسـفه کشفیّات خود را از قرآن اقتباس می نمایند. نه مثل بها که از جراید مصـر و اروپا سـرقت نموده و از عرفان بافی های نقش بندی ها ربوده، در الواح خود به عنوان آیات مُنزله به گوسفندان می فروشد. و

۱- سستی، ضعف.

۲- سفید.

۳- مطابق آیات واقعه اهل جهنم.

۴- عیب ها .

۵- شک کردن.

۶- جمع شک.

بنـده به قول حضـرت آیتی که در آتیه درج خواهد شد دوست تر دارم کفری را که با فهم قرین باشد از آن ایمانی که با حمق همدم گردد. این کفری که در اسـلامیّت به بنده گفته خواهد شد، از ایمان و ریاست به جماعت بهائی ها بسی خوش تر و بهتر و نوش و گواراست. و پایم نیز پرت نشده و سرم خرد نگشـته، بلکه در نهایت اسـتواری و محکمی پابرجاست. اینک با ادلّه ی متقنه(۱) و براهیـن واضــحه، بطلاــن طرف خــود را اَظهَرُ مِنَ الشَّمسَ(۲) می دارم و آیــه ی «خَتَـمَ اللّـهُ عَلی قُلـوبِهِم وَ عَلی سَمْعِهِم...»(۳) در حقّ اشخاصـی است که دانسـته دانسـته، عمـداً راه ضـلال(۴) بپیماینـد و به مطـالب حقّه ی شـخص محقّق و هوشــیار گـوش ندهنـد. چنـان کـه در آخر مکتـوب مرقـوم فرمـوده ایـد: «می خواستیـد کـه کشـف الحیـل را پس از مراجعت افشار،(۵) بر این سـتم دیـده ی روزگـار ارمغانـاً ارسـال نماییـد و به زیر بـار بکشـید. [و مرقوم فرموده ایـد]: اولاًـ بنـده به آیات متشابهات قرآن مجید و انجیل و تورات که همگی کلمات الهیّه است، مشـغولم. به اصغاء(۶) کلمات یک نفر مبغض و مغرض ومطرود و مردود ابـداً وقت نـدارم». پس خَتَمَ اللّه(۷) در اینجا مصـداق پیـدا می کنـد، نه در بنده که از روی حقیقت فهمیده و کنار کشـیده ام. و این که «آواره» را مردود و مطرود فرض فرموده اید، نه این است؛ که نظر به متّحد المآل (۸) مرکز که اشتباه کاری می نماینـد و هر مطلبی را معکوس انتشار می دهنـد، باور فرموده ایـد. بنـده نیز چنان احساس کرده بودم؛ ولی بعد از آن که بی غرضـانه، دو کرّه(۹) کشـف الحیـل را ملاحظه نمودم، دیـدم به عنوان تحقیق ذکر می نمایـد. یعنی که از اوّل تحقیق و تحرّی(۱۰) می نمودم امّا به ملاحظات عدیده که نکات باریکی در کلام بود، باور نکرده، متجسّس بودم. ناگهان مدرک

۱- یقینی.

۲- واضح تر از خورشید.

۳- خداوند بر دل ها و گوش هاشان مهر نهاده است. (بخشی از آیه ی ۷، سوره ی بقره).

۴- گمراهی.

۵- فشار و زور.

۶- شنیدن، گوش کردن.

۷- سوره بقره؛ خداوند مُهر نمود.

۸- بخش نامه.

۹- دفعه، مرتبه.

۱۰- جستجو کردن.

خوبی که اطمینـان قلب برای بنـده تولیـد نمود، در میـان اوراق و مکاتبات خود پیـدا کردم که این شـبهه نیز رفع شـد و آن این است که حضرت آقای آیتی در ۲۲ صفر سنه ی ۱۳۳۹ مکتوبی به جناب آقا سیّد اسداللّه قمی می نویسد. گویا آقا سیّد اسداللّه مرحوم از حاجی امین نظر به سابقه ای که ذیلاً به نگارش او می پردازم، ذمّی(۱) نوشته و ایشان نیز جواب می نویسند. علّت ذمّ آقا سیّد اسداللّه حاجی امین را این است که در سـنه ی ۱۳۳۶ آقا سیّد اسداللّه مسافرت آذربایجان نموده، در عودت از تبریز، تقی نام تبریزی پسـر آقا داداش نام را - که آیتی در کشف الحیل شـرحی مرقوم فرموده اند. و این آقا داداش شخصـی بود که تمـام دارایی اش را در راه امر [بهـائیت] گـذاشت و حتّی میرزا ابراهیم خـان مراغی را عروسـی کرد. اخیراً در حالت دریوزگی مُرد و کسی اعتنا نکرد - که در سنّ پانزده سالگی بود به عنوان استخدام برداشت برگشت به قزوین. در راه زنجان تصادف می کنـد به زنی که در راه مانـده. آقا سیّد اسداللّه ترحّماً زن را به چهار چرخه سوار کرده، تا قزوین همراه می برند. در قزوین این زن نیز به همراهی آقـا سیّد اسـداللّه و تقی هر سه وارد خانه ی حکیم باشـی می شونـد. حاجی امین نیز از طهران به عنوان اخذ حقوق قزوینی ها، به قزوین آمـده بود. آقا سیّد اسـداللّه عنوان می کند که «جناب حاجی امین، دو سه تومان پول بدهید به این زن بدهم که رفته برای خودش وسـیله ی مسافرت طهران را فراهم آورد». حاجی امین گفته بود که «شنیده بودم شخصی... می داد، مسـجد آباد می نمود. باور نمی کردم؛ الان باور می کنم که یک همچو کاری شـده. مرد که، از من گدایی می کنی و به زن و بچّه می دهی؟» آن قـدر آقا سیّد اسـداللّه را تنقید(۲) می کنـد که ایشان در نهایت خفّت سر به زیر افکنـده، چیزی نمی گویـد. این بود که رفت در تهران آقا سیّد اسداللّه را نُقل مجلس کرده و در هر جا هجو(۳) نمود. و مخصوصاً مسئله ای است در مثنوی که یکی از دراویش وارد خانقـاهی شـد. صـاحب خانقـاه دیـد چیزی در جیب نیست. پنهـانی الاـغ درویش را برده، فروخت. آورد به نشئه و غیر ذلک داده، با درویش مهمان، عیشی برپا کرده و

۱- نکوهش، بدگفتن.

۲- انتقاد کردن.

۳- بد گفتن.

ضمناً به عوض ذکری که دراویش می کننـد، می گفتند: «خر برفت و خر برفت و خر برفت». و صاحب الاغ نیز به معیّت این ها می گفت. یک روز صبح برخاست که برود نزد الاغ. دیـد الاغ نیست. صـدا کرد میزبان را که «فلانی خر من چه شده؟» گفت که «چند روز است خودت می گویی خر برفت؛ نمی گفتی کدام خر است؟» و این مثل را به اسم آقا سیّد اسداللّه هر کجا نقل کرد. حتّی به بنده نیز گفت. این بود که آقا سیّد اسداللّه برداشته شکایتی از امین و امینِ(۱) امین به حضـرت آیتی می نویسد که آیتی در جواب، این مکتوب را نوشته:

(بعد العنوان) ولیّ و مولای من،

تنها نه تو به خال لبش مبتلا شدی

بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست

با این که هرگز از قلم و لسان این آواره احـدی شکایتی ندیده و امیدوار است به عون و عنایت پروردگار تا آخرین نفس هم به همین حال برقرار ماند و آشکار شکایتی اظهار نشود، مع هذا سربسته به حضـرت عالی عرض می کنم کسـی که به طهران وارد شده باشد و از آن دو نفس(۲) منقطع، دو ستون امراللّه، دو دل سوز میثاق اللّه، دو مروّج کلمه اللّه، دو پیشوای احباب، دو قدوه ی اولوالالباب،(۳) نیش و گزندی نیافته باشد، بنده که سراغ ندارم. قبلاً هر چه بدگویی نسبت به ایادی(۴) می شد، حق را به طرف بـدگویان می دانستم. ولی اخیراً ثابت شده که اگر نماند در روی کره مگر یک نفر آدمی که اسـمش مبلّغ باشد و آن آدم در زمینه ی این دو نفس محترم بلی و نَعَم(۵) صِرف نباشد و هر حرف مزخرفشان را تصدیق نکند، البتّه او باید طرف لعن و طعن باشد. البتّه او یا ناقض(۶) است یا ناقص. البتّه او یا منافق است یا احمق. پس بدانیـد آن کهنه رندی که دست از عبا می کشـد و در حضور این دو نفر تعظیم می کند و با بودن یکی از این دو، لب به سـخن نمی گشاید، خصوصاً در زمینه ی آن مرد اکبر قدیمی، اظهار

۱- امین (امین عبـدالبها) حـاجی ابـوالحسن اردکـانی که از این و آن پول می گرفت و به عکـا می فرسـتاد. جانشـین او حـاجی غلامرضا معروف به امین امین بود.

۲- منظور از دو، امین و امین امین است.

۳- پیشوای خردمندان.

۴- مقصود مبلّغان بهائیّت است.

۵- بله قربان و تأیید کلام.

۶- پیمان شکن.

ارادت می کند چندان که اکثر احباب او را مرید آن حضرت می شناسند، چه کهنه رند است. همین ارادت ها او را نایب مناب کرده و به مقامات اصالت خواهد رسانید. بنابراین مقدّمات ثابت شد که تقصیر از کسی نیست. باید مرید شد. اگر افراد احبّا مرید نشوند، ضرر ندارند. ولی هر کس به اسم خدمت و تبلیغ امراللّه موسوم است، البتّه باید اظهار بندگی نماید تا کل بدانند که اسبق و اقدم و بزرگوارتر از ایشان کسی نیست. چون چنان شد، چنین می شود. پس باید به «خر برفت و خر برفت و خر برفت» تن در داد. «یا به تشویش و غصه راضی شو / یا جگر بند پیش زاغ بنه».(۱) باری بنده نه طرف حبّ بوده ام ونه بغض. نه جانب ارادت را اختیار کرده ام و نه بی ارادتی. لهذا کفر و ایمانم در بوته ی اجمال مانده. و حدّ وسط را گرفته تا کی این جن انس شود و از پرده ی خفا درآید و به صورت ایمان صِرف یا کفر مطلق جلوه کند. ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه مؤمن. زیرا بنده کفری را که با فهم قرین باشد، دوست تر دارم تا ایمانی که با حمق همدم گردد. الی آخر.

مقصود از این قصّه سرایی آن است که آقای آیتی در هر حال مجاهد حقیقی بوده و تحرّی حقیقت می نمود تا بالاخره مکاتباتی به محافل نوشت. پس از سلب اطمینان دیگر چاره نداشتند که اسم طرد را به رویش گذاشتند، بلکه «آواره» ایشان را بدرود گفته و طرد نمود.

به سایر آیات بی موقع و استدلالی که مرقوم رفته اگر بخواهم جواب معروض دارم، صفحات عدیده کفایت نکرده و بلکه وقت هم وسعت نمی دهد.

[بی وفایان ظاهر خواهند شد]

الی اَن قُلتُم: «بی وفایان را حقّ جَلَّ ذِکرُه از قبل خبر داده؛ امید آن است که ما به جریده ی ایشان داخل نشویم».

شرح بروز لوح بی وفایان به قرار ذیل است:

اشخاصی که در حول عباس افندی بودند، چون مسایل و دروغ های مستوره را بیش تر از آن هایی که از دور و ور شنیده و متأثّر می شدند، می فهمیدند، بنای ایقاظ(۲) می گذاشتند؛ ولی از

۱- بیت از گلستان سعدی است.

۲- بیدار کردن.

آنجایی که عبدالبها در رفوگری مهارت داشت آن هم می گویند: «کار نیکو کردن از پر کردن است»، از بدو جلوسش به سریر الوهیّت(۱) به اغنام، هر روز هزاران مکاتیب در ایرادات کلمات باب و بهاء به او می رسید - چنان که مختصری اشاره شده و خواهد شد - او نیز اجوبه(۲) می نگاشت. لهذا در رفوگری ید بیضائی داشت. اشخاص بیدار شده را به انواع وعد و وعید تهدید و تخویف(۳) می کرد و می دانست که بعد از این دیگر پرده ازروی کار برداشته خواهد شد و جانشین او غیر خانم بازی در سویس و اَنتِر لاکن(۴) چنان که در سیاحت نامه ی دکتر ژاک مندرج است، چیزی دیگر نخواهد توانست. لهذا برداشت خبر داد که «بی وفایان ظاهر خواهند شد. احبّا را از شرّ آن ها محفوظ دارید». و در عصر خودش ابن اصدق که از مبلّغین معروف و مشهور است، می خواست پرده را بدرد ولی عبّاس افندی، میرزا عزیز اللّه خان بهادر را مأمور نمود ابن اصدق را از راه هندوستان به شیراز آورد و در آن جا حبس نظر شد و ماهی پنجاه تومان نیز از حاجی امین حواله شد که حقّ السّکوت گرفته، در مدح و قدح(۵) بهائی ها لب نگشاید. و هنوز هم هست. در این اواخر پس از فوت عباس افندی، بدون اجازه از مرکز حرکت کرده، به طهران آمد. که بهائی ها علناً ناقضش خواندند و هم دیگر را از معاشرتش منع نمودند. مکتوبی از همشیره ی عباس افندی به او رسید که برگردد به شیراز. و به محفل روحانی طهران نیز چیزی نوشت که عین عبارتش نوشته می شود:

«شما تأسّی به عبدالبها نمایید که سی سال است این گونه نفوس را در پرده نگاه داشته». مقصودش این بود یعنی زیاد تعقیب ننمایید که برگشته، خرافات بهائیّت را اعلان نمایید. غافل از این که برای خدای عالم لازم است که نفوس از قدرت خویش مبعوث فرماید که حیل آن ها را کشف نموده و به عموم ملّت، دام گستردنشان را اعلام دارند. پس ثابت شد که قول عباس افندی راجع به پیش گویی به لفظ بی وفایان، معجزه نتواند شد و همه کس

۱- تخت سلطنت خدائی.

۲- جواب ها.

۳- ترسانیدن.

۴- ناحیه ای در برن سویس.

۵- بدگوئی.

این پیش گویی را می تواند. اختصاص به او ندارد و این دلیل بر حقیقت نمی شود.

[بازی با الفاظ]

و در این که بنده نوشته بودم که به غیر از قالب الفاظ، عملی در میان نیست، جواباً مرقوم فرموده اید: «چنان مفهوم می شود که آیات حضرت بهاء اللّه گویا الفاظِ عملی(۱) است. اولاً به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز این کلمه را گفتند که اِنْ هُوَ اِلّا اَساطیرُ الْاَوَّلین.(۲) یعنی الفاظ عملی است». اولاً این کلمه ی کفّار عملی بودن آیات قرآن را نمی گوید. بلکه می گویند این ها را قبل از تو، پیغمبران گفته اند و گفته های اوّلین است. تو چیزی بدیع نیاورده ای. و بنده نیز عملی نگفته ام؛ بلکه عرض می کنم که گفته ی بهائی ها فقط لفظ است. عملی در میان نبوده و نیست. یعنی واعظ بلا متّعظ(۳) هستند.

مثلًا می گویند اتّحاد خوب است و اتّفاق لازم است و فلان و فلان. ولی در موقع عمل، چیزی مشهود نبوده و دو نفس با یک دیگر متّحد و مرتبط نه. در قول، فخر عالم اند و در فعل، ننگ امم. پس این مسئله به اساطیر الاوّلین مربوط نشد. این است که فقط قالب الفاظ است. می گویند و می نویسند؛ در موقع عمل خالی از اعتبار. نه این که تصوّر فرمایید که این مرض نفاق و عدم عمل و اخلاق در بین بهائی های آذربایجان موجود است که در تبریز و نقاط اُخری با هم دیده ایم، بلکه همه جا مثل این سامان است و در میان مبلّغین که واعظ و عامل این ها هستند دو نفس متّحد یافت نمی شود. در عکا و حیفا نفسی محبّ دیگری پیدا نگردد. ان شاء اللّه مرئیّات(۴) خود را در رساله اُخری درج خواهم کرد. پس ثابت است که قالبِ الفاظ است. مثل درس دادن معلّمین در مدارس که از صبح تا غروب حساب میلیون ها تومان را با قلم می کنند ولی در عالم وجود دیناری موجود نمی شود. و عملی نیز می توان گفت به قول سرکار (یعنی ساخته) چنان که آیات و الواح بها را که مِن عنداللّه می دانید، نظر به اغلاط آشکار که مغایرت کلّی با صرف و نحو داشت، مثل: اِنَّ یا قلمَ الابهی» و یا «فَلَتَقَدَّ سَنَّ

ص:۶۵

۱- ساختگی .

۲- اِنْ هذا اِلَّا... این آیات جز افسانه های پیشینیان نیست. بخشی از آیه ی ۲۵ سوره ی انعام.

۳- کسی که دیگران را پند دهد و خود بدان عمل نکند.

۴- دیدنی ها.

اَنْفُسَکم یا اَهلَ الارض»(۱) و غیرهم کثیر من امثالهما. پس به جناب «زین المقرّبین» اجازه داده شد که تصحیح نماید. آن هایی که «زین» به زعم خود درست کرده، آن ها را طبع و انتشار دادند و مابقی ماند. و اگر نسخ اصلیّه را که از قدیم نوشته شده، با کتب مطبوعه از قبیل کتاب اقدس و کتاب مبین و اشراقات و اقتدارات و غیر هم ملاحظه فرمایید، قول بنده را تصدیق خواهید کرد. پس در این صورت عملی گشتن نیز ممکن شد. ولی من نمی گویم عملی است. زیرا مطالب، بسیار و کثافت کاری های باب و بها بی شمار است. از جمله رفوگری های عباس افندی کلام بها را این است که در اواسط «ایقان» بها می نویسد: «مثلاً در مادّه ی نُحاسی(۲) ملاحظه فرمایید که اگر در معدن خود از غلبه ی یبوست محفوظ بماند، در مدّت هفتاد سنه به مقام ذهبی می رسد. اگرچه بعضی خود نحاس را ذهب(۳) می دانند که به واسطه ی غلبه ی یبوست، مریض شده و به مقام خود نرسیده». بعداً در فارسی اش غلط پیدا شده و اشخاص ِبا علم ایراد گرفته اند که هیچ همچو چیزی نیست که در این مدّت قلیل، مس ذهب گردد. لهذا عباس افندی می گوید که: «بها هفتاد هزار سال گفته و از قلم کاتب افتاده». چنان که امثال این کلمات را در رفوگری کلمات باب نیز استعمال می کند.

[از حرف تا عمل]

ایضاً مرقوم فرموده اید: «اشخاصی که..... بر این ظهور مقدس ایمان آورند با عادت قدیمه ی خود که «لایَبقی مِنَ الایمانِ اِلّا رَسم»(۴) نیز به همان عادت در این جا رفتار می نمایند. این اعمال به حق نسبتی ندارد». صحیح است و لکن دین آن است که تألیف

۱- این عبارت در سطر ۲ از صفحه آغازین چاپ نخست کتاب ایقان (۱۸۸۲، بمبئی) آمده است: «فلتقدسن» در عبارت مذکور غلط است؛ زیرا لام امر بر سر جمع مخاطب امر داخل نمی شود. بهائیان پس از مدتی متوجه این غلط شده اند و در چاپ های بعدی ایقان، این کلمه را در کنار ده ها عبارت غلط دیگر (که به گفته شوقی همگی از جانب خدا نازل شده بودند) تغییر داده اند. به نوشته استاد محیط طباطبائی «عده ای از جوانان فاضل پژوهشگر در تهران از مقابله دقیق چاپ اول ای ق ان با پنج چاپ دیگر جدولی فراهم آورده اند که ۴۸۴ مورد اختلاف را در آن جدول قید کرده اند». یکی از این اختلافات به همین کلمه ی «فلتقدسن» باز می گردد که در چاپ های جدید، «قدسوا» جایگزین آن شده است.

۲- مسی.

۳- طلا.

۴- از ایمان جز رسم و رسوم چیزی باقی نمی ماند.

قلوب(۱) دهد و امتزاج(۲) در میان اقوام مختلفه تولید نماید. دینی که نتوانست نفوس را تربیت نماید و به غیر از چاپلوسی و بی مروّتی و بی انصافی و بداخلاقی چیزی نتیجه ندهد، از نزد خدا نیست. از هوای نفس ماهاست که پیرو اشخاص شهوت پرست و دنیادوست گردیده و آنان را ذات غیب منیع لایُدرَک(۳) دانسته، نعوذ باللّه شریک قرار می دهیم. در صورتی که معاصرین و معاشرین، اعمال آن ها را تقبیح کرده و شهادت بر بدی اخلاق آن ها می دهند، ما پنبه در گوش کرده، قائل را تکذیب نموده و به رو نمی آوریم.

چنان که در سنه ی ۱۳۰۰ موقعی که به فتوای آقا سیّد صادق سنگلجی در طهران به دست یاری و حکم ناصرالدّین شاه، بابی گیری شد و شرح آن کتابی است که در تواریخ و در میان خود بهائی ها منتشر است، از جمله ی گرفتاران، آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی و ملّارضای محمّد آبادی بودند. در موقع استنطاق، نایب السلطنه فرهاد میرزا، عموی ناصرالدّین شاه، نیز حضور داشته، سؤال کرده بود که شما بها را چه می دانید؟ میرزا ابوالفضل می گوید که: «ما بها را رجعت حسینی می دانیم». ملّا رضا می گوید: «ما بها را ذات غیب منیع لا- یُدرَک می دانیم». میرزا ابوالفضل می گوید: «نه، حضرت والا، این شخص صوفی مشرب است، غلوّ کرده و هر ملّت را صوفیی هست. ما ذات غیب نمی دانیم». باز ملّا رضا می گوید: «حضرت والا، به خدا قسم وقتی که پای سماور می نشینیم، همه مان را اعتقاد همین است و به ذات غیب شدن بها اشعار و تصانیفی داریم که با الحان خوش می خوانیم (بعداً اشاره خواهد شد)؛ ولی حالا که موقع پای قاپوق(۴) است، مرا صوفی مشرب می گویند. بلی، بنده اعتقاد دارم که بها خدای امکان است».

فرهاد میرزا می گوید: «این شخصی که شما او را خدا می دانید، من در شمیران زمانی با او شرب مُدام(۵) کرده و هم مشرب بودم. از کجا خدا شد»؟ میرزا ابوالفضل نقل می کند که من متحیّر بودم که چه جواب بدهم. ملّا رضا به سر زانو نشسته، گفت: «حضرت والا، در شرع

۱- به وجود آوردن دوستی و محبت در بین افراد.

۲- آمیختگی، آمیزش.

۳- ذات غیب درک نشدنی.

۴- میدان اعدام سابق (محمّدیّه).

۵- شراب .

اسلام قول فاسق و فاجر مسموع(۱) نیست. حضرت والا چون به فسق خود اقرار نمودند، لهذا این شهادت در حق بها ثابت نمی شود».

همین ملّا رضاست که به نوشته ی آقای آیتی در صفحه ی ۵۹ کشف الحیل، دختر خود را تصرّف نمود. مثل این قضیه در مراغه نیز واقع شده. آقامیرهاشم نام که از متقدّمین این هاست و الآن حفید(۲) او در اسلامیّت با بنده هم عنان(۳) و همین کتاب به خط او نوشته می شود، موجود است که آمدند به خواستگاری دخترش. گفت: «انسان درختی که کاشته باید اوّل خود میوه آن را خورده، بعد به دیگری بدهد». و اگر چه عامل نشده ولی این حرف، قول آیتی را تأیید می دهد که درست است.

باری، قطع نظر از اعمال و اخلاق افراد بهائیان که خیلی نادر است که یکی صحیح الاخلاق باشد، اگر اعمال شنیعه ی شایعه ی زعمای بهائیّت را شرح دهم که عباس افندی در بغداد چه ها کرده و دیگران چه نامی در عالم برای خود از بی شرفی و بداخلاقی گذاشته اند و گذشته اند، لابد بر این است که بهائی ها عصبانی خواهند شد که چرا مرئیّات(۴) و مسموعات(۵) خود را که از معتبرین شنیده و دیده ای، می نویسی؟ لهذا

شرح این گفتار و این سوز جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

[نمونه هایی از ادعای خدایی]

هر که طالب شرح این مطلب باشد، رجوع به تألیفات حضرت آیتی نماید.

چند فقره از کلمات خود بها که بی پرده ادّعای الوهیّت می کند درج می شود که اگر هر آینه بهائی ها انکار نمایند، جواب از کتاب خودشان گفته شود.

از جمله در کتاب فاتحه الکتاب کتاب سور که هنوز اغلب به طبع نرسیده،

۱- قابل شنیدن.

۲- فرزند زاده.

۳- همگام، قرین. می خواهد بگوید هم چنانکه من نسبت به بهائیت کینه و عداوت دارم او (آقا میرهاشم) نسبت به اسلام این چنین است.

۴- دیده ها.

۵- شنیده ها.

می گوید و در سجع مُهرش(۱) نیز موجود:

«انّی اَنَااللّه. لا اله اِلّا اَنا الرَّحمن الرَّحیم. انّی انا اللّه لا اِلهَ اِلّا اَنا السُّلطان العظیم. انّی اَنا الـذّی خُلِقَتِ الموجوداتُ بامری. و ذَرِئتُ الممکنـاتَ جوداً مِن عنـدی. و انـا المقتـدر علی مـا شـاء. و اَنـا العلیم الحکیم. و بِامری اشـرقت الشّـمسُ عَن افق السّـماء. وَغَنَت عنـدلیبُ القدسِ بِأن هذا الجمالُ اللّه فی ناسوتِ البداء و ظهورُ اللّهِ فی ملکوتِ العُلی و بُطونُ اللّه فی جبروتِ البقا و ساذَج القِدَم فی هـذا القُمُصِ المنیرِ البیضا. کذلک کنتُ مَن اوّلُ کلِّ اوّلٍ الهاً فرداً احداً وِتراً صـمداً باقیاً دائماً حیّاً مُریداً مقتدراً عزیزاً قیّوماً و اکون سلطاناً ملکاً حکماً عالماً قادراً ازلاً ابداً حیّاً دائماً کائناً معبودا».(۲)

و ایضاً در جای دیگر دعایی به جهت بهائی ها می نویسـد که ایّام رمضان طرف اسـحار بخوانند. این طور تعلیم می دهد که به او دعا کنند:

«اللّهم انّی اسئلُک بالآـیه الکبری و ظهورِ فضـلِک بین الوَری بـان لاـتطرونی عن بـابِ مـدینهِ لقائـک و لا تخیبی عن ظهورات فضـلک بین خلقک ترانی. یا الهی متمسّـکاً بإسـمک الاقدس الانور الاعزّ الاعظم العلیّ الابْهی و مُتَشَبِّثاً بذیل تَشَبَّث به مَن فی الآـخرهِ و الاـولی. ــ الی ان قال اللّهمَّ ــ اِنّی اسئلک بشـعراتک الّتی تَتَحرّک علی صـفحاتِ الوجهِ کما یتَحَرَّک علی صـفحات الاـلواحِ قلُمـک الاـعلی و بها تضوعت رایحهُ مِشک المعانی فی ملکوت الانشاء بان تقیمی علی خـدمه امرک علی شأن لایعقبه العقود و لاـتمنعه اشـارات الـذّین جـادلوا بآیاتـک و اعرضوا عن وحیـک ترانی یـا الهی متمسّـکاً بإسـمک الاقـدس الانور الاعزّ الاعظم العلیّ الابهی. اللّهُمَّ انّی اسئَلُک بجناء مجدک علی اعلی الجبال و قسطاط امرک

ص:۶۹

۱- جمله یا عبارت آهنگین است که حکام قدیم بر مهر خود می کنند.
۲- همانا من (حسـینعلی بها) خدایم. جز من خدای رحمن و رحیم نیست. (خودش را می گوید) همانا من خدایی هستم که جز من خدای سلطان عظیم نیست. من (حسینعلی بها) همان هستم که موجودات به دستورم آفریده شد. و ممکنات را از راه جود و بخشـشم آفریـدم. من توانـا هسـتم به هر چه که بخواهم. و من (حسـینعلی بها) دانا و حکیم هسـتم. و به امر من خورشـید از افق آسـمان پرتو افکنـد. و عندلیب قدس به آواز در داد که این جمال خدا در ناسوت بشـری است (یعنی خودش) و ظهور خدا در ملکوت اعلا و با شـکم خدا در جبروت بقاء و سادگی قدیم در این پیراهن درخشان سـفید. این چنین من (حسـینعلی بهاء) اول هر اولی بودم خدای یکتا و تنها ماندگار همیشه زنده و پرتوان عزیز پابرجا و همچنان من سـلطان و پادشاه و حاکم و عالم ازلی و ابدی زنده همیشگی موجود و معبود پروردگار (منظور خودش است یعنی حسینعلی بهاء).

علی اعلی الاتلال».(۱)

و علاوه در جایی دیگر لوحی منفصل(۲) نازل نموده و ادّعاهایی می نماید. هر شخصی که مختصر شعور داشته باشد، می فهمد که این شخص مخبّط(۳) بوده و در ضمن همین لوح که به احمد نام مهاجر نازل نموده، او را امر می کند که «بگو ای بندگان من به تحدید(۴) نفس و تقلید هوی، خود را مقیّد و مقلّد مسازید چه که تقلید مثل سراب به قیعه(۵) در وادی مهلکه است که لم یزل(۶) تشنگان را سیراب ننموده، از سراب فانی چشم برداشته، به زلال سلسال لازوال(۷) بی مثال درآیید. الی ان قال: شما اشجار رضوان قدس منید که به دست مرحمت خود در ارض مبارکه غرس(۸) فرمودم و به نیسان رحمت بی زوال خود تربیت نمودم.... کلمات حکمتم را از لسان ظهور قبلم شنو که به پسر مریم فرمودم که هر مالک بستان، شجره یابسه(۹) را در بستان باقی نگذارد و البتّه او را قطع نموده، به نار افکَند؛ چه که حطب(۱۰) یابس در خور و لایق نار است. پس ای اشجار رضوان قدسِ عنایت من، خود را از سَموم انفاس خَبیثه و اریاح(۱۱) عقیمه که معاشرت به مشرکین و غافلین است، حفظ نمایید». دو جمله ی

۱- از تو می خواهم تو را به آیت بزرگتر و ظهور فضلت در میان خلایق اینکه مرا از مدینه لقاءت مرانی و مرا از ظهور فضلت در میان خلقت ناامید نگردانی، خدایا مرا می بینی که چنگ زدم به نام اقدس و انور و اعز و اعظم و والاـ و ابهایت خدایا درآویختم به آنچه درآویختند به آن هر که در آخرت و دنیا بود _ تا آنجا که گفت _ خدایا تو را به موها و پشم هایت که بر روی صورتت به حرکت درمی آید چنان که قلم بر روی صفحات الواح حرکت می کند که به واسطه آن حرکت به سوی مشک معانی در ملکوت انشاء پراکنده می شود، خدایا مرا بر خدمت مقیم بدار به نحوی که عقود تعقیب نکنند و اشارات کسانی که جدل کردند در آیاتت و از وحیت روی گردان شدند مانعش نشود. پروردگارا می بینی مرا در حالی که چنگ زده ام به نام اقدس انور اعظم ابهایت. خدایا از تو می خواهم به عظمت و مجدت بر بالاترین نقطه کوه و قسطاط امرت بر بالاترین نقطه تپه ها. (یکی از جهاتی که این عربی های غلط را که کلمات آن بعضاً بی معنی است ترجمه کردیم به خاطر آن است که خواننده ببیند چه مزخرفاتی بافتند.)

۲- جداگانه.

۳- آشفته، دیوانه.

۴- حد و حدود.

۵- زمین صاف و خشک زار.

۶- همیشه.

۷- نابود شدنی.

۸- کاشتن.

۹- خشک.

۱۰- هیزم.

۱۱- بادها.

متناقضه. در جای دیگر می گوید: «همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار. و عاشروا مع الادیان کلها بالروح و الریحان». ولی این جا منع می کند از معاشرت با مشرکین. در حالتی که غیر از خودشان همه را مشرک می دانند بل اَزْیَد.(۱) چنان که در حق علما در لوح ابن اصدق می گوید: «ولو این که علمای جهلاـ به ظلم شدّاد و نمرود و فرعون و یزید مردود دست بگشایند چنان که دست گشودند». و در جای دیگر ملحد و مشرک بالصّراحه تلفّظ می نماید: «تا اشجار وجود از جود معبود، از نفحات قدسیّه و روحات انسیّه محروم نگردد. الی ان قال: ای طالبان باده روحانی، جمال قدس نورانی در فاران(۲) قدس صمدانی، از شجره ی روحانی، بی حجاب، اُنظُر تَرانِی(۳) می فرماید. چشم دل و جان را محروم ننمایید و به محلّ ظهور اشراق انوار جمالش بشتابید. کذالک ینصُحکم لسانُ اللّه لعل انتم الی شطرِ الروحِ تقصدون».

و در جای دیگر عظمت ظهور خود را می گوید که به هر پانصد هزار سال یک دفعه نیّر آفاق طلوع می کند. و او این است: «بسمه المستوی علی عرش یفعل ما یشاء، هذا کتاب من لدی اللّه مالک الاسماء لاهل البهاء الذین لایتکلمون الّا بما نطق لسان العظمه والکبریاء و لا یتعقّبون کل مُدَّع کذّاب، اولئک شربوا رحیق الاستقامه من عنایه ربهم المختار و سوف تسمعون نداء ناعق لاتلتفتوا الیه دعوه بنفسه مقبلین الی قبله الآفاق قدتَمَّت الحجّه بهذه الحجّه التی ظهرت بالحق و انتهت الانوار الی هذا الافق الذی منه اشرقت شموس العظمه و الاقتدار. طوبی لنفس تربّی

۱- بلکه زیادتر.

۲- فوران.

۳- بنگر خواهی دید.

العباد بحدود اللّه التی نزلت فی الزُبُر و الالواح قل لو یظهر کل یوم احد لایستقر امراللّه فی المدن و البلاد. هذا الظهور یظهر فی کل خمسمأه الف سنه (۵۰۰۰۰۰) مره واحده کذالک کشفنا القناع و رفعنا الاحجاب».(۱)

دیگر من کار ندارم که بشر می تواند خدا شود یا نه!؟ این مسئله شرح و بسطش به عهده ی صاحبان علم است که با براهین علمی ثابت نمایند؛ چنان که حضرت مستطاب آقای آقا شیخ غلامحسین آقا تبریزی به واسطه ی هیئت اسلامی، در تذکرات دیانتی راجع به این مسائل بیانات شافی وکافی فرموده و طبع و نشر می شود. هر که طالب باشد ممکن است به مقالات مزبوره رجوع فرماید. زیرا به محض این که الوهیّت بها را به قول خودش ثابت نمودند، فوراً بهائی ها می دوند به این که پیغمبر نیز ادّعای الوهیّت کرده، می فرماید: «مَن رَآنی فقد رَأی الحق و مَن عَرَفنی فَقَد عَرَفَ اللّه».(۲) هم چنین حضرت امیر علیه السلام نیز ادّعا فرموده چنان که در خطبه ی تطنجیه می فرماید: «اَنَا خالقُ السَّمواتِ و الاَرضین».(۳) بدین کلمات فوراً طرف را به اشتباه می افکنند. لهذا در این خصوص شرح و بسطی لازم است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یا حضرت امیر علیه السلام هیچ وقت نفرمودند که خدا هستیم؛ نظر به این که ذات غیب را شناختن محال است. و می فرمایند: «السبیلُ مسدود والطلبُ مردود».(۴) و خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «ما

۱- بنام او که بر عرش قرار گرفته که هر چه بخواهد انجام دهد، این کتابی است از سوی مالك الاسماء (خودش را می گوید) به اهل بهاء کسانی که چیزی نمی گویند جز آنچه که زبان عظمت و کبریا گفته باشد و پیروی نکنند از هر دعوت کننده بر دروغگو، آنان شراب استقامت از عنایت رب مختار نوشیدند و به همین زودی صدایی خواهید شنید به او توجه نکنید او را به خودش وانهید در حالیکه رو به قبله آفاق (عکا) نموده اید با این حجت، حجت به اتمام رسید که به حق ظاهر شد و همه انوار به نور این افق منتهی می شود که خورشیدهای عظمت و اقتدار از این افق ظاهر شدند. خوشا به حال آن کس که بندگان را تربیت کند به حدود الهی که در کتاب ها و الواح نازل شد. بگو اگر ظاهر شود هر روز کسی در شهرها، امر خدا در بلاد مستقر نمی شود. این ظهور به ظاهر شدن در هر پانصد هزار سال یکبار این چنین قناع را کنار زدیم و حجاب را برداشتیم. (عبارات و جملات بسیار ناهمگون و بی ربط و از نظر ادبیات عرب دارای انحطاط فاحش و ترجمه کردیم تا سفاهت و بلاهت و بی ربطی این مزخرفات را ببینید و متوجه شوید به مزخرف گویی مدعیان.)

۲- هر کس مرا ببیند حق را دیده و هر کس به من معرفت یابد به خداوند معرفت یافته است.

۳- من خالق آسمان ها و زمین ها هستم.

۴- راه رسیدن به کنه ذات مسدود است و طالبان آن مردود و منحرفند.

عَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِك».(۱) لهذا پیغمبر واسطه ی فیض ذات غیب است که هرکس او را شناخت، به عرفان اللّه فایز می شود والّا پیغمبر نفرموده که من خدا هستم. و این که در خطبه ی مشهور به تطنجیه این کلمات موجود است، علما در صحّت و سقم آن متردّدند. و حتّی آرای بعضی بر این است که خطبه ی مزبور از حضرت امیر نیست. و علاوه بر این اگر حضرت امیر علیه السلام نیز خالق سماوات و ارض می شد، باز خدا نمی شود. ممکن است خداوند قوّه ی خالقیّت را در وجود آن ذات مقدّس گذاشته باشد. نه مثل بهائی ها که در زیارت نامه ی ملاحسین بشرویه(۲) از قول بها می خوانند که اگر تو نبودی خداوند در تخت الوهیّتش نمی توانست بنشیند. چنان که شرح این تفصیل در این مقاله درج خواهد شد. خدایی که به وجود ملاحسین بشرویه در تخت ربوبیّت جالس باشد، ما آن خدا را خدا نخواهیم دانست زیرا محتاج به مخلوق خود می شود. ما خدایی داریم که مقدّس است از این کلمات و منزّه است از این کیفیّات و بی نیاز است از این صفات. بنفسه قائم. «اللّه لا اله اِلّا هُوَ الحَیُّ القَیّومُ لاتَأخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ لهُ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الاَرْض».(۳) بر قول ما دلیلی است لائح. و «قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدْ اللّهُ الصَّمَد لَمْ یَلِد وَ لَمْ یُولَد و لَمْ یَکن لَهُ کفُواً اَحَد»، برهانی است واضح. کلٌّ مخلوق له و کلٌّ بأمره یعلمون.

بلی چیزی که مِن عنداللّه نشد، به غیر از اختلاف و نفاق ثمری نخواهد داد. «مَثَلُ کلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوقِ الاَرْضِ مالَها مِن قَرارٍ»(۴) ولی در تعریف کلمه حق چنان که در اسلامیّت مشهور است خداوند در قرآن می فرماید قوله له العظمه و الکبریاء: «کلِمَةً طَیِّبَةً کشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلها

ص:۷۳

۱- ما تو را آنگونه که حق شناخت توست نشناختیم.

۲- اولین کسی بود که به باب ایمان آورد.

۳- خدای یکتاست که جز او خدایی نیست. زنده و پاینده است. هرگز چرت و خواب او را نگیرد. اوست مالک آنچه در آسمان ها و در زمین است. (بخشی از آیه ی ۲۵۵، سوره ی بقره.)

۴- مثل سخن پلید همانند درختی پلید است که از روی زمین کنده شده است؛ قراری ندارد. (آیه ی ۲۶، سوره ی ابراهیم.)

ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ تُؤْتِی أُکُلَها کلَّ حِینٍ».(۱)

مضحک آن است با وجود این که از ائتلاف و امتزاج و اتّفاق و اتّحاد چیزی به غیر از حرف نیست، موقعی که چند نفر از گوسفندان بی مَشعر سیسان(۲) و سنگسر(۳) که در عالم علم بهره و از عوالم عرفان حظّی ندارند، به عنوان زیارت قبور زعمای خود - در حالتی که خودشان از زیارت رفتن مسلمین، دایم تنقید(۴) می کنند - به «حیفا» جمع می شوند، عباس افندی نطقی بی اصل ایراد می نماید که عیناً درج می گردد. در ۷ جمادی الآخر در سنه ی ۱۳۲۸ در عکا:

«در دوره های سابق اتّحاد و اتّفاق تام در بین خلق تحقّق نیافت. مثلاً در کور(۵) حضرت مسیح، تمام ملل و طوایف متّحد و متّفق نشدند. جمع را در ظلّ یک خیمه نگرفت. در میان آن ها یک الفتی در بدایت(۶) حاصل شد، بعد در مدّت قلیله زوال یافت. ملّت یونان، یونان ماند. رومان، رومان. کلدان، کلدان ماند. امتزاج حاصل نشد. یک ائتلاف حاصل شد. فرق است میان امتزاج و ائتلاف. در کور فرقان، در بین طوایف ترک و فرس و عرب، این تباین(۷) در سنه ی ۱۳۰۰ زایل نگشت. همین قدر، اتّفاق حاصل شد. لکن این امر مبارک که هنوز در بدایت است، اقوام مختلفه را امتزاج(۸) می دهد. فرق است میان تألیف ذات البین(۹) و امتزاج شدن، که یک ملّت و یک قوم بشوند و امتزاج نام داده شود. ملاحظه می شود در اندک زمانی این امر چگونه امتزاج داده. در این مجلس که هستم عرب هست، ترک هست، اصفهانی، طهرانی، قزوینی هست. این ها به یک دیگر امتزاج پیدا کرده، نه ائتلاف؛ چون ائتلاف را زوال

۱- سخن پاک مانند درختی پاک است که بیخش استوار و شاخش در آسمان است؛ میوه ی خود را همیشه می دهد... . (بخشی از آیات ۲۴ و ۲۵، سوره ی ابراهیم.)

۲- دهی از دهستان مهرانرود. بخش بستان آباد شهرستان تبریز.

۳- یکی از بخشهای شهرستان سمنان.

۴- انتقاد.

۵- دوره.

۶- در ابتداء.

۷- ضد هم بودن.

۸- آمیخته شدن، ترکیب شدن.

۹- الفت دادن میان انسانها.

ممکن. مثلاًـ دو قدح آب را که یکی شربت قند و یکی شربت لیمو، چون جمع کنی ائتلاف حاصل شود؛ ولی وقتی که این جام شکسته شود و کلّ یک قدح شوند، آن وقت امتزاج حاصل شده است. الحمدللّه در نهایت خلوص و در نهایت سادگی و در نهایت بساطت جمع شده ایم. الحمدللّه این مجلس نمونه ی عالم است. دیگر معلوم است که بعد چه خواهد شد». در حالتی که آثار ائتلافی نیست تا رسد به امتزاج.

اوضاع حالیه ی بهائیان در ایران شاهدی است واضح و دلیلی است لائح. امتزاج نشده سهل است، ائتلافی نیز موجود نه. چنان که در همدان بهائی ها دو مسافرخانه دارند. در یکی بهائی های کلیمی یهودی جمع می شوند و در دیگری بهائی های فرقانی اسلامی. و ابداً ائتلاف هم ندارند و به کرّات عبدالبها مکاتیب نوشته که بلکه در میان این دو طایفه تألیف بدهد، مثمر ثمر نشده و بلانفوذ مانده است. هکذا در طهران حکیمی و فرقانی و زرتشتی هر یکی مجالس علی حده(۱) دارند.

نادر الوقوع می شود که در مجالس هم دیگر حضور به هم رسانند و اگر هم رسانند صوری است و معنویّت ندارد. و حکم امتزاج ابداً حاصل نشده و نخواهد شد. علاوه بر این در فامیل خودش هم تألیف قلوب حاصل نیست. علی الدوام در جراید مصر و حیفا از هم دیگر ذمّ(۲) است که می نویسند و افترائاتی یا حقایقی است که به هم دیگر می گویند چنان که در مکاتیب، عباس افندی از برادران خود داد و فریاد می نماید. ولی الیوم طوایف اسلامی یا مسیحی کلّ در نهایت الفت و محبّت در مجمعی جمع و امتزاج معنوی دارند و اگر نفرتی احداث گردد گاهی، نفرت نژادی است نه مذهبی. مثلاً میان اهل سنّت و شیعه الفت و اتّحاد موجود است. تنفری که وجود دارد از روی مذهب نیست بلکه تعصّب ملّی است؛ یعنی در زمانی که خلیفه ثانی عمر بن خطّاب بر ایران استیلا یافت و کتابخانه ی ایران را سوزانید، لهذا عداوت ملّی بین ایرانی ها و اعراب تولید شد. پس ثابت شد که تظاهرات بهائی ها به کلّی

۱- . جداگانه.

۲- بدگوئی.

بی اساس است. «یَقولونَ بِاَلْسِنَتِهِم ما لَیسَ فِی قُلوبِهِم».(۱) باید قبلاً تعصّبات جنسی و مذهبی و وطنی و سیاسی و نژادی را خود فاقد باشند تا آن وقت به اصلاح سایرین پردازند.

ذات نایافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش(۲)

(آیا قربانیان غائله ی بابیت و بهائیت نیز به دنبال منافع مادی بودند؟)

دیگر مقبلین(۳) امر بهائی را دلیل آورده و مرقوم فرموده اید: «آیا بیست هزار نفوس که در سبیل حضرت رحمن از جان و مال گذشتند و بسیاری از آن ها از علما و سادات و مجتهدین عالی درجات بودند، مثل فلان و و.... این ها هم به جهت استفاده ی مادّی خودشان جان فشانی نمودند»؟

بنده انکار نمی کنم که نفوس مذکوره از عالم بابیّت و بهائیت اطّلاعی نداشتند و اگر انکار داشته باشم، باز ممکن است ثابت نمایم؛ زیرا جماعت بهائی هر کسی را که حقیقت امر این ها بر او مکشوف نبوده باشد و نسبت به این ها نظر به عدم تفتیش، مدح و قدحی ظاهر ننماید، او را از خودشان خوانده و به عنوان این که «هر که بر ما نیست با ماست»، اسامی آن ها را درج و به عوام می فهمانند که فلان عالم و یا فلان الدّوله و بهمان السلطنه هم از ماست؛ چنان که جناب آقا شیخ مرتضی انصاری اعلی اللّه مقامه را در کاظمین وقتی که شیخ عبدالحسین طهرانی بر علیه بها مجلسی منعقد نموده و شیخ مرحوم را نیز دعوت کرده بود، شیخ نظر به قیمت وقتش که به هر ترّهات(۴) صرف نتوان کرد، به محض استماع مقصود، از مجلس برخاسته بود. فوراً حضرات از این موقع استفاده نموده، اسم شیخ را در رساله ی خال (یعنی ایقان) مذکور داشتند. یا این که جناب آقا میرزا حسن شیرازی را نقل کردند که عریضه به حضور عباس افندی فرستاده و حتّی در موقع وفاتش یک نسخه از میان کتبش رساله ی خال درآمده. در حالتی که تمام دروغ است. و بعد عنوان کردند که میرزا علی اصغر خان صدر اعظم از ماست و سپهدار اعظم از ماست. آن دیگری مجبور شد که چه قدر از آن ها به تلف داد و

۱- می گویند با زبان های خویش آنچه را که در دلهاشان نیست. (بخشی از آیه ی ۱۱، سوره ی فتح.)

۲- بیت از جامی است.

۳- قبول کنندگان.

۴- سخن های بیهوده.

این دیگری نیز هشتاد هزار تومان پول حاجی غلامرضا امین را نظر به قول خودشان خورد. و از این ها نَفَسی نتوانستند بکشند. گویا در این اواخر کشمکشی با اولادش می نمایند. علاوه خود بنده نیز به غَمز و لَمز(۱) به کرّات از این حرف ها گفته ام. شاهد بر این مسئله، پارسال لوحی از شوقی افندی صادر شد که تمام الواحات باب و بها و عباس افندی که در این سنین عدیده برای هر شهر و بلدی وارد گشته، از روی الواح(۲) اصلیّه نسخه برداشته، به مرکز ارسال شود. و برخی از آن ها که دارای مطالب لازمه است، به طبع برسد. بنده در ضمن استنساخ(۳) رسیدم به جایی که ذکر شیخ الاسلام و امین الاسلام مراغه ای درج بود. تعجّب کردم که آنها در دایره ی بهائیّت واردنشده اند سهل است، أعدی عدوٍّ(۴) بهائیّت بودند. از بهائی ها تحقیق کردم. این ها از چه رو این جا ذکر شده اند؟ گفتند بلی در سرٍّ سرّ ایشان مؤمن بودند.

به هر حال چندی پیش از این، بعد از اعراض از بهائیت، در مجلس عالمی بودیم. به مناسبت صحبت بهائی به میان آمد. حاجی حسینقلی نامی که ناظر شیخ الاسلام و امین الاسلام بود، بدون مقدّمه اظهار کرد که «تقریباً در سنه ی ۱۳۰۰، چیزی کم و زیاد، آقا جمال بروجردی به عنوان تبلیغ به مراغه آمده، نظر به تازگی این مذهب، آقایان مزبور با آقا محمد انصاری هشت شب در جلسه ی این ها حاضر شده و از هر باب صحبت به میان آمده، شب هشتم آقای انصاری کفرشان را اظهر من الشمس(۵) ثابت داشته، با جماعت از مجلس برخاستیم که آقا جمال مزبور دیگر استقامت نتوانسته، شبانه به بناب فرار نمود. بنده ملتفت شدم که همان روزها این ها به بها عریضه نوشته و شرح مجالس را با اسامی واردین نوشته اند که به اسم هر یک لوحی نوشته اند. در حالتی که ابداً اقدامات نداشتند». دیگر بنده پایه و مایه ی حرف ها و اظهارات این ها را فهمیدم که بعضی اسامی را نظر به اهمّیتشان مخصوصاً منتشر می نمایند که بعداً به عوام امر را مشتبه نمایند.

۱- اشاره کردن.

۲- جمع لوح.

۳- نسخه برداری.

۴- دشمن ترین دشمنان.

۵- روشن تر از خورشید.

به جهت این که پایه ی مال و جان فدا کردن اشخاص را بفهمیم، مجبوریم مقدّماتی بنویسیم. لهذا عرض می کنم وقتی که سیّد باب شورش برپا نمود و کلماتی تلفیق(۱) کرد و نسبتی به خود داد، بعضی از طلّاب و نفوس دیگر نظر به اغراض شخصی گرویدند که در ضمن به کارهای خود صورتی بدهند و بدین وسیله عوام را بشورانند و مقاماتی برای خود احراز کنند. در این بین سیّد باب را در ماکو و چهریق نظر به سوء سیاستی که علما(۲) و امرای آن زمان داشتند، توقیف نمودند که شاید بدین وسیله از مقاصد خفیّه ی سیّد باب جلوگیری گردد. لهذا در زمان محبوسی باب، بعضی از نفوس نیز به اسم گرویده و از اصل موضوع بی خبر ماندند. یعنی ممکن نشد که حقیقت مسئله ی باب را پی برند بدون این که بویی فهمیده باشند. علما(۳) با دولت هم دست شده و در قلع و قمعشان کوتاهی نکردند. بدین سبب مقداری که در زنجان و طبرس(۴) و نیریز که در تواریخ مندرج است کشته شدند، باقی نیز از کیفیّات امر باب به کلّی بی اطّلاع بودند. در موقع استدلال بهائیان مثل سرکار، آن ها را دلیل آوردند که اگر حقیقتی نبود این ها را چرا کشتند؟ و این ها برای چه به کشتن راضی شدند؟ غافل از این که اگر اجل فرصت می داد و به ترّهات(۵) سیّد باب که در آتیه ذکر خواهد شد پی می بردند، واللّه العلی العظیم که یک نفر ثابت و مستقیم نمی ماند؛ چنان که بعداً وقتی مختصر امنیّتی برای باقی ماندگان حاصل شد، رفته رفته اشخاص هوشیار تجسّس و تفحّص نموده، حقیقتی ندیده، خودشان بالطّبع عقب کشیدند. و آنهایی که استقامت کرده اند نظر به استفاده ی مادّی که در عالم بهائیت دارند، سالک اند و الّا ساعتی در عالم بهائی مکث نمی کردند. آنهایی که علناً اِعراض کرده اند و در میان بهائی ها به ناقضین تسمیه(۶) شده، خیلی است. اسامی چند نفر ذیلاً درج می شود: از جمله آقا جمال بروجردی است که مبلّغی مبرّز بود و به لقب اسم اللّه موسوم. بعداً پیر کفتار گویندش. و آقا سیّدمهدی دِهَجی بود که ایشان هم اسم اللّه لقب

۱- چیزهای بی ارزش را به هم بافت.

۲- منظور علمای فرقه شیخیه است.

۳- منظور علمای فرقه ی شیخیه می باشد.

۴- مقصود قلعه ی شیخ طبرسی در مازندران است.

۵- سخنان بیهوده و باطل.

۶- نام نهادن، نامیدن.

داشتند حالا هَمَجی(۱) می گوینـدش. دیگری آقـا سیّد علی اکبر دِهَجی است و جواد قزوینی و خلیـل و جلیـل خویی و میرزا اسداللّه اصفهانی که مقالات شنیّ(۲) در بهائیت نوشته و نزد بنده موجود است. از جمله به سِـفر تکوین شـرحی مبسوط مرقوم داشـته. و پسـر ایشان است دکتر فریـد که در زمان مسافرت عباس افنـدی به امریکا از ملتزمین ایشان بود. و ابن اصدق است که اسـمش میرزا علی محمّد و شـهید بن شهید لقب دارد. و میرزا علی اکبر نخجوانی است. و چند نفر دیگر نیز آثار اعراض که از وجناتشان(۳) احساس گشت، هر یک را به یک دسیسه کاری کشتند.

عـدّه ای نیز پرده از روی کار برنداشـتند؛ امثال آقا سیّد اسـداللّه قمی که شـرح مبسوطی از ایشان دارم که مکرّر در مکرّر می گفت: «اگر من مسـلمان بودم، حالاـ از این سادات بی سـر و پا می شـدم؛ ولی در ظلّ امر بهائی، قابل توجّه شـده و در هر کجا باشم در کمال استراحت، آسایش می نمایم». و علاوه پیر شـده بود. اگر می خواست این لکه را از روی خودش بردارد، مردود طرفین می شد و کسی اعتنایی نمی کرد. لهذا بیچاره در اواخر عمر در خانه ی میرزا آقاخان قائم مقامی جان به جانان سپرد. ان شـاء اللّه راجع به ایشـان شـرح مبسوطی از قلم فانی در جای دیگر نوشـته خواهـد شـد. امّا این هایی که علناً یا سـراً از امر بهائی اعراض کرده، از آنجایی که وقایع و گزارشات خودشان را ننوشـتند و یا اگر نوشـتند، حضـرات به هر دسـیسه کاری در طبعش موانعی پیش آوردنـد، لهـذا تا حال مسـتور و پوشـیده مانده بود؛ ولی از تأییدات لاریبیّه،(۴) الحمـد اللّه در این اواخر حضـرت آیتی موفّق شدند که این طلسم را شکسـته و شیاطین انس را مغلوب نموده و با حربه های آتشین خودشان منکوب(۵) ساختند. هکـذا حضـرت حـاجی میرزا حسن نیکو که ایشان نیز به عقیـده ی حضـرات از مبلّغین مشـهور بوده و در اخبارات امری طهران اسمشان مکرّر ذکر شده، در این اواخر پس از مسافرتی طولانی به هندوستان و

۱- جانوری است کوچک مانند ملخ. (برهان قاطع)

۲- منفور، مکروه .

۳- صورت و چهره.

۴- الهی.

۵- کوبیده شده.

مصر و حیفا، اعراض نموده، کتابی موسوم به «فلسفه ی نیکو» نوشته و اینک از طبع درآمده و منتشر است. در صورتی که اساساً آقای نیکو می گویند برای کشف همین دسایس و حیل وارد حضرات شده و آنها ندانسته، به ریش خود گرفتند. کذالک بنده شرحی مبسوط مرقوم می دارم و این رشته سر دراز خواهد داشت.

پس ثابت شد که مال و جان دادن حضرات، ناشی از جهل و بی خبری شده و فدای جهالت گشته اند نه فدای حق. بنده تاریخی از جراید قدیم اخذ کرده ام در کشته شدن بابی ها که دو جنبه دارد: یکی این است که مطلب مذکورِ قبل را ثابت می نماید که اهالی آن زمان در کشتن این ها چه اندازه عطش داشتند که فرصت نمی دادند تا این ها به درجه ی یقین برسند. و دیگری این را ثابت می کند که حضرات همیشه بدخواه دولت و ملّت اند و دشمن اسلام و سلطنت. امّا چون به قول ترک ها ناخن ندارند، لهذا همیشه دم از مظلومیّت می زنند و لطمات خودشان را به دین و دولت، به اسم مظلومیّت می زنند و در الواحات عدیده انتشار می دهند که «الحمدللّه بر کل ثابت شده که این حزب مظلوم، خیرخواه دولت و ملّت اند و آرزویی جز ترقّی مملکت ندارند. چنان که تا حال از این حزب مظلوم بر علیه دولت و ملّت قیامی نشده و سوء قصدی بروز نکرده. نه در سیاسات مداخله دارند و نه در اجتماعات». ولی این تاریخ ثابت می کند که این ها همیشه مترصّد یک فرصتی هستند که کار خودشان را بنمایند. و نیز ما می دانیم چه مفاسدی زیر سر دارند.

روزنامه ی وقایع اتفاقیه به تاریخ پنج شنبه دهم ماه ذیقعده الحرام مطابق سال سیچقان ئیل(۱) ۱۲۶۸. اخبار داخله ی ممالک محروسه ی(۲) ایران.

دارالخلافه ی طهران نمره ی ۸۲

«در هفته ی گذشته چون اصل حقیقت کیفیت کما ینبغی(۳) به طور وضوح و شهود معلوم و مشهود نگردیده بود، مقدمه آن چند نفر خبیث مردود که از سوء نیت، قصد منکری نسبت به

۱- سال اول از دوره ۱۲ ساله (کلمه ترکی است).

۲- سرزمین.

۳- چنان که شایسته است.

وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی داشتند به طور اجمال نوشته شده بود. تفصیل آن اجمال این است که جمعی شقیّ بدبخت لامذهب گرد آمده، پیروی و متابعت سید علی محمّد باب شیرازی را که در سنه ی ماضیه،(۱) مذهبی به غیر ما انزل الله(۲) اختراع کرده بود و به سزای عمل خود رسیده، پیش نهاد کرده بودند. و چون موافق قاعده ی عموم ادیان و ملل، نمی توانستند حقیقت مذهب خود را برسانند و اگر آشکار می کردند بطلان آن به طور وضوح معلوم و مشهود بود ـ چنان که بعضی از کتب و نوشته جات و احکام آنها که به دست افتاد، همه محض کفر و کفر محض بود ـ و در گفت و شنود و مباحثه ی علمی نمی توانستند مذهب کفر آثار خود را که تالی(۳) دعوی الوهیّت بود آشکار کنند، به خیال سلطنت افتادند که شاید رخنه ای در اجزای سلطنت نمایند و آشوبی بر پا کنند و به دعوی مذهب باطل خود، در مقام تاخت و تاز و نهب(۴) و غارت برآمده، از دست اندازی به مال مردم تمتّعی(۵) برگیرند. جمعی بی مغز فرومایه که رئیس و قطب آن ها ملاشیخ علی نام ترشیزی بود و نیابت باب سابق را ادّعا می نمود، خود را به حضرت عظیم ملقب داشته و از اصحاب و ابتاع آن باب، تنی چند به دور خود گرد آورده و بعضی از اشرار و الواط و اوباش خام هوس را هم فریفته بود که از جمله یکی حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی بود، آن ها در خانه ی این خبیث در دارالخلافه ی طهران در محله ی مشهور به سرچشمه جمع آمده، علی الخفیه(۶) بنای شَور و شورا گذاشته بودند و همّت به قصد گزند و آسیب وجود اعلیحضرت پادشاهی گماشتند. دوازده نفر از آن ها که داوطلب شدند، منتخب کرده، به هر یک سلاح حرب از قبیل قمه و طپانچه و کارد دادند که آمده در نیاوران هر جا و هر وقت که توانند و دست بیابند، آسیبی به وجود مبارک برسانند. و خود نیز با کمال استعداد در خانه ی سلیمان خان آماده و مهیّا بودند که به محض گذشتن امر، بیرون آمده، به اسم ادّعای مذهب به هیئت اجتماع، دست به تاخت و تاز

۱- سال گذشته.

۲- نازل شده از سوی خدا.

۳- آنکه از جهت صفات و اهمیت مانند مورد اصلی است که بلافاصله بعد از او قرار می گیرد.

۴- غنیمت، تاراج.

۵- برخورداری، فایده.

۶- بصورت مخفیانه.

و سَفک دماء(۱) مسلمین بگشایند. آن بود که در روز یک شنبه بیست و ششم شهر شوال المکرّم، در وقتی که سرکار اعلیحضرت پادشاهی به عزم شکار سوار شده بودند، آن بدبختان، متهوّرانه، بی محابا بر سر اسب سواری پادشاهی تاخته، چند طپانچه خالی کردند که از جمله یکی از آن ها که ساچمه داشت چند دانه، قدری بدن مبارک پادشاهی را هم خراشیده بود. لکن چاکران از قبیل نتیجه الامراء العظام اسدالله خان امیر آخور و مقرّب الخاقان مستوفی الممالک و نظام الملک کشیکچی باشی و سایر اعاظم(۲) و معارف و غیره، دو نفر از آن اشقیای لعین را دست گیر کرده و یکی هم در همان دعوا از ضرب تیغ و سنگ و چوب راه بئس الفرار(۳) پیش گرفت. آن دو نفر که زنده دست گیر شدند، معلوم شد که این ها از تابعین باب بوده اند. از آن رو سرکار اعلیحضرت پادشاهی عزیمت شکار را موقوف داشتند و بر حسب اجازه علیّه ی اولیای دولت قاهره، در مقام تجسّس و تفحّص برآمده، به مقرّب الخاقان آجودانباشی و حاجب الدّوله و عالی جاهان کلانتر و کدخدایان شهر حکم شد که رؤسای این قوم را به دست آوردند. تا این که در روز آخر ماه مقرب الخاقان حاجب الدّوله و فرّاشان شاهی، در کمال معقولیّت استحضار از مجمع و مکمن(۴) آن ها حاصل نمودند که همگی در خانه ی حاجی سلیمانخان مردود، هیئت اجتماعی دارند. کدخدای محلّه را با جمعی اختیار کرده، بر سر آن خانه رفتند. حاجی سلیمانخان با دوازده نفر از آن اشرار در آن جا دست گیر شده، مابقی از راه ها و جاهای دیگر فرار کردند. بعد از آن که این دوازده نفر گرفتار شدند، اسامی سایر رفقاشان از آنها معلوم شد.

و یوماً فیوماً،(۵) مقرّب الخاقان آجودان باشی و کلانتر با فرّاشان پادشاهی روزی سه چهار پنج نفر گرفته، آوردند. و هر کدام را که آوردند اولیای دولت علیّه مخصوصاً در مجمع عام آن ها را حاضر ساخته، از رفقای سابقشان هم حاضر ساختند و تفصیر ایشان را علی رئوس

۱- خون ریزی.

۲- جمع اعظم.

۳- بدترین فرار.

۴- کمینگاه.

۵- روز به روز.

الاشهاد(۱) مدلّل داشتند. از جمله خدمت نمایانی که از مقرّب الخاقان حاجب الدّوله نسبت به دین و دولت ظاهر شد، به دست آوردن ملّا شیخ علی مزبور بود که همیشه مخفی بود و خود را به احدی نمی نمود و حاجب الدّوله فرستاد بعد از آن که از شهر فرار کرده، به یکی از دهات شمیران آمده بود، با چند نفر از اصحابش که همراه بودند، دست گیر کرده، آوردند. به خصوص جناب جلالت مآب صدر اعظم لاحقاً(۲) دست گیر شده بودند، حاضر ساختند و در همان مجلس علی رئوس الاشهاد معلوم نمودند که اصل محرّك و بانی این عمل شنیع آن ملعون بوده است. از جمله مفهوم شد محمّد صادق نامی که روز اوّل خود را به اسب سورای همایون پادشاهی رسانید و طپانچه انداخت و آن نوع جسارت ها را ظاهر ساخت، نوکر خود این ملعون بوده و اسباب و اسلحه ی حرب را خود آن شقی به او داده بود. از این طایفه ی ضالّه ی شقی گرفتار شدند سی و دو نفر، مابقی معلوم نشد؛ اگر هم فی الواقع رفیقی داشته اند از آنها بروز نیافت. یحتمل به ولایات بعیده(۳) فراری و متواری شده باشند. از جمله یکی از آنها میرزا حسینعلی نام نوری به زرگنده که جناب جلالت مآب وزیر مختار دولت بهیّه ی روسیّه در آن جا بودند، فرار کرده بود. جناب مَعزّی الیه به محض این که دانستند او از این قوم ضلالت آثار است، شرایط اتّحاد دولتین را مرعی(۴) و منظور داشته، با کمال معقولیّت فی الفور قدغن نموده اتباع سفارت او را گرفته، نزد اولیای دولت علیّه از ظهور این نوع معقولیّت ایشان کمال رضامندی حاصل کرده، جناب جلالت مآب صدر اعظم به فرستادگان ایشان انعام دادند. و نظر به این که گذشته از بطلان مذهب و دعوی باطل، جسارتی پیش گرفتند که خسارت عموم ناس از سفک دم و نهب مال(۵)سایر مَنهیّات و منکرات از آن حاصل می شد، کافّه ی مردم از علما و فضلا و چاکران دربار سپهر مدار و رعایا و بَرایا(۶) و وضیع و شریف و برنا و پیر و خاص و عام، قتل این مفسدین ضلالت پیشه را واجب دانستند. شش نفر از آن ها را که این اشخاص

۱- در حضور همگان.

۲- در آینده.

۳- دور.

۴- ملاحظه کردن، رعایت نمودن.

۵- ریختن خون و غارت مال.

۶- آفریدگان.

بودند: میرزا حسین قمی که بی تقصیر نبود، به جهت بعضی سؤال و جواب او را نگاه داشتند و میرزا حسینعلی نوری و میرزا سلیمان علی و میرزا محمود همشیره زاده ی او و آقا عبدالله پسر آقا محمد جعفر و میرزا جواد خراسانی. به تحقیق معلوم نشد که آنها در این مفاسد و شورا شرکت داشته باشند؛ لهذا اعلیحضرت پادشاهی حکم به حبس آن ها فرمودند که در حبس مؤبّد و مخلّد(۱) بمانند...». (انتهی)

پس از این که میرزا حسینعلی بها در این جا صدماتی دید، بعداً عنوانی برداشت و گفت: «وَ اِنْ تُقْتَلُوا خَیرٌ مِنْ اَنْ تَقْتُلوا».(۲) بدین وسیله در اذهان جاگیر نمود که بهائیان در امور سیاسی مداخله ندارند، لیکن ضدّیتشان نیز بر سریر سلطنت حالیه بعداً درج خواهد شد. و در متن تاریخ مزبوره معلوم شد که سفارت روس میرزاحسینعلی را در زرگنده دست گیر کرده و به جهت معاهده ی دولتین به طهران فرستاده و حتّی به مأمورین از طرف دولت انعام داده شد.

لازم است یک جمله از نطق عباس افندی که این مطلب را به طرز دیگر به اغنام می گوید و در ضمن مراتب بها را ثابت می کند، درج می نمایم که تفاوت و پایه ی سایر حرف هایش نیز معلوم گردد و آن این است: «متعلّقین روس خیلی خواهش کردند از جمال مبارک که بروند در پرِ اخوّت روس؛ جمال مبارک قبول نفرمودند».

دیگر نظر به این که بنده نوشته بودم که علمای اعلام و مجتهدین ذوالعزّ و الاحترام(۳) در قبول توبه ی آن مولای عظام جاناً و مالاً حاضر بوده و می باشند که نظر از لطایف الحیل آنها بریده و در ظلّ قِباب(۴) اسلامی متمکن گردید، جواباً مرقوم گشته: «اولاً- چون نظر به آیات قرآن مجید می نماییم خداوند تبارک و تعالی می فرماید: و من یَبْتَغِ غَیرَ الاسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ،(۵) اَی(۶) توبه. چون کلمه ی «لن» نفی ابدی است و فرمایش خداوند هم صدق است، لذا خداوند توبه ی بنده را نسبت به ظاهر معنی این آیه قبول نمی فرماید. اگر چنانچه علمای

۱- همیشه و دائم.
۲- اگر کشته شوید بهتر از آن است که بکشید.
۳- صاحب عزت و احترام.
۴- جمع قبه، گنبد.
۵- هر کس جز اسلام دینی را بخواهد، هرگز از او پذیرفته نشود. (بخشی از آیه ی ۸۵ سوره ی آل عمران.)
۶- حرف تفسیر است به معنی «یعنی».

عظام وکالت نامه ی کتبی و مدرکی از خداوند در دست داشته باشند، چه ضرر. بنده نیز پس از تحقیق و تفحّص اگر بطلان این امر ثابت باشد، در محضر ایشان صیغه ی توبه را جاری می نمایم. وانگهی جاناً و مالاً که حاضرند، بنده خوب و بد دنیا را کما ینبغی دیده و مشاهده نموده ام؛ ابداً به زخارف(1) این عالم فانی اعتنا نداشته و ندارم و به عالم ابدی و سرمدی طالبم. الدّنیا جیفةٌ و طالِبُها کلاب».(2)

جواباً عرض می کنم حضرت عالی باب توبه را برای خود مسدود و در ثانی وکالت علما را از طرف خداوند مدرک خواسته اید. اولاً انسان مادامی که در عالم زندگی می کند، مستغرق در جهل و شئونات بشریّه است. روز به روز عقلش در تکامل و فهمش در تزاید است. وقتی که مسلکی را جاهلاً نظر به رسیدن مقصود، مشی می نماید ولی اراده ی باطنی و مقصود اصلی جستجوی حقیقت است، اعمال این شخص مذموم نیست؛ زیرا به نیّت حقیقت پرستی عامل است. «الاعمال بالنیّات». در این مرحله توبه قبول است. چنان که در قرآن مجید خداوند می فرماید: «وَ اِذا جائَک الَّذِینَ یُؤْمِنوُنَ بِآیاتِنا فَقُل سَلامٌ عَلیکم کَتَبَ رَبُّکم عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَهَ اَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْکم سُوءَ بِجَهالَهٍ ثُمَّ تابَ مِن بَعْدِهِ وَ اَصْلَحَ فَاَنَّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ».(3) در جای دیگر می فرماید: «اِنَّمَا التَّوْبَهُ عَلَی اللَّهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بَجَهالَهٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَرِیبٍ فَاُولئِک یَتُوبُ اللّهُ عَلَیْهِم وَکانَ اللّهُ عَلِیماً حَکیماً».(4) ولی وقتی که خطای راه و مسلکش را فهمید یا به او گفتند: «این ره که تو می روی به ترکستان است»، بعد از فهم این مطلب، اگر باز در طریق سابقش سالک باشد، آن وقت آیه ی مزبوره مصداق پیدا خواهد کرد. چنان که کسی در خواب است و خواب او را گرفته، شخصی بیدار صدا زد، فوراً بر می خیزد. ولی کسی که خودش را به خواب می زند، هر چه صدا کنند، اعتنا و توجّه ننماید و می گوید که به

۱- چیزهای آراسته و باطن خراب.

۲- دنیا مردار است و سگان خواهان آن هستند. (روایت از حضرت رسول، مصباح الشریعه، ص ۱۳۷.)

۳- هرگاه آنان که به آیات ما ایمان آورده اند، نزد تو آیند، بگو سلام بر شما، پروردگار شما رحمت و مهربانی را بر خویشتن مقرّر کرده است که هر کس از شما کار زشتی به نادانی انجام دهد و بعد از آن توبه کند و اصلاح کند [خدا او را می بخشد] که او آمرزنده ی مهربان است. (آیه ی ۵۴، سوره ی انعام.)

۴- همانا بر خداست پذیرفتن توبه ی کسانی که به نادانی کرداری ناشایسته مرتکب شوند و سپس به زودی توبه کنند. پس آنان اند که خدا توبه شان را می پذیرد و خدا دانای فرزانه است. (آیه ی ۱۷، سوره ی نساء.)

اِصغای(۱) کلمات یک نفر معرضِ مردود وقت استماع ندارم.

حضرت آیتی شرح مبسوطی در جهل مفرد و مرکب مرقوم داشته اند. حقیقتاً تا حال بعضی از بهائی ها در خواب غفلت بودند. ولی بعد از این باید فهم نمایند که علّت چیست. همکاران کنار می شوند و روز به روز در تناقض اند. اشخاصی که میل به تحقیق ندارند و به بعضی کلمات خشک و خالی خود را مغرور می نمایند، هواپرست اند نه حقیقت پرست؛ و الّا چه ضرر دارد که مطالعه و یا استماع کلمات مُعرضین نمایند؛ اگر حق است قبول دارند و الّا با براهین ساطعه(۲) جواب دهند. «لِيَهْلِك مَنْ هَلَك عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحيى مَنْ حَىَّ عَنْ بَيِّنَةٍ».(۳) نظر به این که جواب مقنعی(۴) که از روی حقیقت باشد ندارند، لهذا شوقی افندی اجازه جواب نداده. زیرا بعضی خواستند که جوابی بنویسند ولی مرکز چون به عیب کار ملتفت بود که جواب قانونی نیست، لهذا امر اکید داده که کسی جواب ننویسد. و علاوه بر این، معنی آیه ی مزبور را شما کج تصوّر فرموده اید. خداوند می فرماید: «و من يَبْتَغِ غَيرَ الِاسلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبل مِنْهُ»(۵) یعنی هر کسی غیر از اسلام دینی را قبول کند، از او قبول نمی شود ابداً و الّا اگر اسلام را قبول نماید حرجی(۶) برای او نیست. این محظور در ادیان سایره مصداق می یابد که هر کسی غیر از اسلام پیرو مذاهب اجنبی گردد، البتّه قبول نخواهد شد. و این که وکالت نامه ی کتبی علما را از خدا مدرک خواسته اید، البتّه علما جانشین انبیا هستند «العلماءُ وَرَثَةُ الاَنْبِياء».(۷) به موجب احکام اسلام به اوامر شرعیّه رسیدگی می نمایند و امروزه علمایند جانشین پیغمبر و ائمّه علیهم السلام. و این که جاناً و مالاً عرض شده، این هم به طریق اتمام حجّت است که اگر احیاناً عوالم مادّی باعث اقامت در دام شیاطین انس باشد، آن هم رفع

۱- شنیدن، گوش دادن.

۲- روشن، درخشنده.

۳- تا هر که هلاک می شود از حجّتی آشکار، هلاک شود و هر که زنده می ماند از دلیلی آشکار، زنده ماند. (بخشی از آیه ی ۴۲، سوره ی انفال.)

۴- راضی کننده.

۵- آل عمران، آیه ۸۵.

۶- گناه.

۷- علما وارث انبیاء هستند. (اصول کافی، ج۱، ص۳۲).

گردد. و ما علیهِم و عَلَیَّ اِلّا البَلاغُ مَنْ شاءَ فَلْیُقْبِل وَ مَنْ شاءَ فَلْیُعْرِض اِنَّ اللّهَ وَلِیُّ الْمُقْبِلین.(۱)

و ایضاً مرقوم فرموده اید: «در موضوع توبه نامه ی حضرت نقطه ی اولی (سیّد باب) اگر صحیح باشد، حدیث شریف از خاطر مبارک فراموش شده که باید کلّ خبرهای ائمّه ی هُدی مصداق یابد. اِنَّ فی قائِمِنا اَربعهُ علامهٌ مِن اَربعهِ نَبیٍّ؛ موسی و عیسی و یوسف و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ... وَ الْعَلامَهُ مِن یُوسُفَ السِّجْنُ وَالتَّقِیَّه.(۲) همان مقام سجن و تقیّه(۳) هم باید مصداق یابد چنان که در اسلام هنوز حدیث «اُستُر ذَهَبَک وَ ذهابَک وَ مَذْهَبَک»(۴) مشهور و معمول است». جواب این که: حدیثی که ذکر فرمودید، به توبه نامه ی باب مربوط نیست. اوّلاً علامت ثلاثه ثابت نشده که رابعی نیز مصداق یابد. لابد آن ها را هم مثل این یک علامت تعبیر و تفسیر فرموده اید. و علاوه تقیّه کجا لازم دارد التماس و التجا(۵) کند و بگوید که من... خوردم که این ادّعا را کردم. کی و چه کس از انبیای عظام و اولیای کرام در جایی این گونه کار را اقدام نموده اند. فَأْتِ بِاَحَدٍ مِنْهُم اِنْ کنتَ مِنَ المُنصِفین.(۶) آتش نمرودیان در مقابل حضرت ابراهیم خلیل الرحمن وجود نداشت؟ و یا اقدامات فرعونیان را در کشتن حضرت

۱- ترجمه: بر عهده آنها و من فقط ابلاغ است هرکس می خواهد روی آورد و هر کس می خواهد اعراض کند و خداوند یار و یاور کسانی است که روی می آورند.

۲- همانا در قائم ما چهار نشانه از چهار پیامبر هست؛ موسی و عیسی و یوسف و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ... و نشانه ی یوسف، زندان و تقیّه است. با مراجعه به منابع معتبر (کتب حدیث و لوح فشرده ی جامع الاحادیث شیعه) این حدیث یافته نشد. چنین روایتی به این صورت یافت نشد؛ اما روایت دیگری را که مرحوم مجلسی در جلد ۵۲ بحارالانوار نقل فرموده که مشابهی با این حدیث است بیان می کنیم: امام باقر علیه السلام فرمودند: در صاحب این امر، چهار شباهت از انبیای گذشته است؛ شباهتی به موسی و شباهتی به عیسی و شباهتی به یوسف و شباهتی به محمد. ابابصیر در این هنگام از آن حضرت پرسید: شباهت او (صاحب الامر) به موسی چیست؟ امام باقر فرمودند: او همچون موسی خائف یترقب است (ترسیده ی منتظر). ابابصیر پرسید: شباهت او به عیسی چیست؟ امام فرمود: درباره اش همانی را می گویند که درباره ی عیسی می گفتند. ابابصیر پرسید: شباهت او به یوسف چیست؟ امام فرمودند: السجن و الغیبه یعنی زندان و غیبت. ابابصیر باز پرسید: شباهت اش به محمد صلی الله علیه و آله چیست؟ امام پاسخ دادند: او به سیره ی پیامبر رفتار می کند. مگر آن که او روشنگر آیین و آثار پیامبر است (و خود حرف جدیدی براین نمی افزاید).

۳- زندان و پنهان کردن مذهب و عقیده خود.

۴- زر و مقصد و آیین خود را پوشیده دار. (این عبارت سخنی از حکما می باشد)

۵- پناه بردن.

۶- اگر منصف هستی یکی همانند آنان بیاور.

موسی انکار توان کرد که می گفت: «ذَروُنِی اَقْتُلْ موسی»؟(۱) و یا دو نیمه شدن حضرت زکریّا دروغ است؟ و یا سر بریده شدن حضرت یحیی مستور است؟ به دار رفتن حضرت عیسی محلِّ شبهه است؟ و یا «ما اوذیَ نَبِیٌّ بمثل ما اوذیت»(۲) باور نکردنی است؟ و یا کیفیّت شهادت حضرت خامس آل عبا، سیّد الشهدا، علیه و علیهم آلاف التحیّه و الثّنا، برای احدی از اهل عالم، غیر معلوم که تمام اصحاب و عیالش و اعوان و انصارش در نهایت استقامت به شهادت کبری فائز(۳) شدند که الی الآن ورد زبان عموم الهیّون و مادیّون است که کلّ شهادت بر مجاهدات آن حضرت داده و تقدیس می کنند؟ کدام یک از این ها نعوذ باللّه مرتکب همچو عمل ننگ آوری گشتند و به ننگ زیستند؟

[متن توبه نامه باب]

تذکاراً عین توبه نامه ی سیّد باب را که به خط و امضای خود به ناصرالدّین شاه مرحوم در زمان ولایت عهدی اش نوشته و عکس خطش موجود است، ذیلًا می نگارد که ملاحظه فرمایید.

فداک روحی.(۴) الحمدللّه کما هُوَ اهله و مستحقّه(۵) که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال به کافّه ی(۶) عباد خود شامل گردانیده. فحمداً لَهُ ثم حمداً که مثل آن حضرت را ینبوع(۷) رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و ستر(۸) بر مجرمان و ترحّم به داعیان فرموده. اُشْهِدُاللّه وَ مَن عَبَدَه(۹) که این بنده ی ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگرچه بنفسه وجودم ذنب(۱۰) صرف است،

۱- بگذارید مرا تا موسی را بکشم. (بخشی از آیه ی ۲۶، سوره ی غافر.)
۲- هیچ پیامبری مانند من آزار ندید. (بحار الانوار، ج۳۹، ص۵۶)
۳- پیروز، رستگار.
۴- روحم فدای شما.
۵- سپاس خدای را که سزاوار و مستحق سپاس است.
۶- کلیه رعیت ها.
۷- چشمه.
۸- پرده پوشی.
۹- خداوند و بندگان او را شاهد می گیرم.
۱۰- گناه.

ولی چون قلبم موقن(۱) به توحید خداوند جلّ ذکره و به نبوت رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرّ(۲) بر کلّ ما نَزَلَ مِن عندالله(۳) است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام. و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده، از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده. و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را. و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادّعایی باشد. اَستَغْفِرُاللّه رَبّی وَ اَتُوبُ الیهِ مِن اَنْ یُنْسَبَ اِلَیَّ امرٌ.(۴) و بعضی مناجات و کلمات که ازلسان جاری شده، دلیل بر هیچ امری نیست و مدّعی نیابت خاصّه ی حضرت حجّه الله علیه السّلام را محض ادّعا مُبطل است. و این بنده را چنین ادّعایی نبوده و نه ادّعای دیگر. مستدعی از الطاف شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات و بساط رأفت و رحمت خود سرفراز فرمایند. والسّلام. (محل مُهر) یا علی یا محمّد.

کذالک حکم علما را که در بالای خطّ سیّد باب نوشته اند، مندرج می دارم. و هو هذا:

سیّد علی محمّد شیرازی، شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نوّاب اشرف والا ولیعهد دولت بی زوال اَیَّدَاللّه وَ سَدَّدَه و نَصَرَه و حضور جمعی از علمای اعلام، اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد(۵) شماست و موجب قتل. و توبه ی مرتدّ فطری مقبول نیست. و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است، شبهه ی خبط دماغ(۶) است که اگر آن شبهه رفع بشود، بلا تأمّل احکام مرتدّ فطری به شما جاری می شود. حرّرهُ خادم الشّریعه المطهره (علی اصغر الحسنی الحسینی) (الواثق باللّه الغنی ابوالقاسم الحسنی الحسینی) (سجع مهر علما).

و این مکتوب نیز از روی عکس عریضه ی ناصرالدّین شاه مرحوم است که در زمان

۱- یقین دارند، باور کرده.

۲- زبانم اقرار کننده.

۳- تمام آنچه از سوی خداوند نازل شده.

۴- طلب مغفرت می کنم از پروردگارم و توبه به سوی او می کنم از آنچه به من نسبت داده شده است.

۵- از دین برگشتن.

۶- جنون و سرگستگی.

ولایت عهدی اش به ضمیمه ی دوسیه ی(۱) باب به محمّد شاه نوشته شده و عکس خطّ هر سه موجود است.

قربان خاک پای مبارکت شوم در باب(۲) باب، فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده، با او گفت و گو نمایند. حسب الحکم همایون محصّل(۳) فرستاده، با زنجیر از ارومیّه آورده، به کاظم خان سپرد و رقعه به جناب مجتهد نوشت که آمده، با ادلّه و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین و ملاحظه ی تحریرات این شخص بی دین، کفر او اَظهرُ مِنَ الشّمس وَ اَوضحُ مِن الاَمس(۴) است. بعد از شهادت شهود، تکلیف داعی(۵) مجدّداً در گفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملّا محمّد و آخوند ملّا مرتضی قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام، امیر اصلان خان و میرزا یحیی و کاظم خان نیز ایستادند. اوّل حاجی ملّا محمود پرسید که «مسموع(۶) می شود که تو می گویی من نایب امام هستم و بابم و بعضی کلمات گفته ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری توست». گفت: بلی حبیب من و قبله ی من، نایب امام هستم و باب هستم و آن چه گفته ام و شنیده اید، راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل وادْخُلوا الْبابَ سُجَّداً،(۷) ولکن این کلمات را من نگفته ام، آن که گفته است، گفته است». پرسیدند: «گوینده کیست»؟ جواب داد: «آن که به کوه طور تجلّی کرده.

روا باشد انا الحق از درختی

چرا نبود روا از نیک بختی(۸)

منی در میان نیست؛ این ها را خدا گفته است. بنده به منزله ی شجره ی طور هستم؛ آن وقت در او خلق می شد، الآن در من خلق می شود. و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می کشید، منم. آن که چهل هزار از علما منکر او خواهند شد، منم».

۱- کلمه فرانسوی؛ یعنی پرونده.

۲- مورد.

۳- مأمور اجرای امر.

۴- شدیداً واضح و روشن است.

۵- دعاگو.

۶- شنیده.

۷- سجده کنان از در داخل شوید.

۸- بیت از مثنوی گلشن راز شبستری است.

پرسیدند: «این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار عالم منکر خواهند گشت»؟ گفت: «اگر چهل هزار نباشد، چهار هزار که هست». ملّا مرتضی قلی گفت: «بسیار خوب تو از این قرار صاحب الامری؛ امّا در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای انس و جن با چهل و پنج هزار جنّیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیا از قبیل زره داود و عصای موسی و نگین سلیمان و ید بیضا با آن جناب خواهد بود. کو عصای موسی و کو ید بیضا»؟ جواب داد که «من مأذون(۱) به آوردن این ها نیستم». جناب آخوند ملّا محمّد گفت: «غلط کردی که بدون اذن آمدی». بعد از آن پرسیدند که «از معجزات و کرامات چه داری؟» گفت: اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: «بسم اللّه الرحمن الرحیم سبحان اللّه القدّوس السُبّوح. الذی خَلَقَ السَّموات و الارض کما خَلَقَ هذه العصا آیهٌ مِن آیاتِه».(۲) اعراب کلمات را به قاعده ی نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند: «مکسور بخوان». آن گاه الارض را مکسور خواند. امیر اصلان خان عرض کرد: «اگر این قبیل فقرات از جمله ی آیات باشد، من هم توانم تلفیق(۳) کرد. و عرض کرد: الحمدللّه الّذی خَلَقَ العصاء کما خَلَقَ الصباح و المَساء».(۴) باب بسیار خجل شد. بعد از آن حاجی ملّا محمود پرسید که: در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه السّلام سؤال نمود که دلیل بر خلافت جدّ شما چیست؟ حضرت فرمودند: آیه ی انفسنا.(۵) مأمون گفت: و لولا ـ نسائنا. حضرت فرمود: و لولا ـ ابنائنا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را بیان نما».(۶)

۱- صاحب اجازه و اذن.

۲- بعد از بسم الله: منزه است خدایی که قدوس است سبوح است (منزه از هر چیز که سزاوار نباشد که وصف کرده شود) همان که خالق آسمان ها و زمین است و این عصا را خلق کرد که نشانه ای از آیات اوست.

۳- ترکیب کردن.

۴- سپاس خدای را که عصا را خلق کرد همچنانکه صبح و شام را خلق کرد.

۵- سوره آل عمران آیه ۶۱.

۶- «مفسّران فریقین (شیعه و سنّی) برآنند که این آیه اشاره به مناظره و محاجّه ی نصارای نجران با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارد که آنان در این که عیسی علیه السلام اقنومی از اقانیم ثلاثه است، پای می فشردند و توصیف وحیانی قرآن را درباره ی عیسی علیه السلام که بنده ی پارسای خداوند و پیامبر است، قبول نداشتند تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبارزه طلبانه به آنان پیش نهاد مباهله داد. مباهله یا ابتهال یعنی به درگاه خداوند نالیدن و طرف بر حق را برکنار دانستن و طرف ناحق را گرفتار لعنت و عذاب الهی خواستن. و مفسّران اهل سنّت (میبدی، زمخشری، نیشابوری، فخر رازی، قرطبی، بیضاوی و دیگران) هم تصریح دارند که مراد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از «ابناءنا» (پسران ما) حسن و حسین علیهما السّلام، و مراد از «نساءنا» (زنان ما) فاطمه ی زهرا علیها السّلام و مراد از «انفسنا» (نفس خود) حضرت علی علیه السلام بوده است، یعنی چهار تنی که همراه با خود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پنج تن آل عبا یا اهل کسا را تشکیل می دهند، و جز این آیه که علوّ شأن ایشان را نشان می دهد، به تصریح زمخشری و فخر رازی، آیه ی تطهیر (احزاب، ۳۳) نیز به دنبال آن، در گرامی داشت و پاک شماری آنان نازل شده است. نصارای نجران چون صدق و اخلاق دلیرانه ی پیامبر صلی الله علیه و

آله و سلم و همراهانشان را مشاهده کردند، هراسان و از عقوبت الهی بیمناک شدند و تن به مباهله ندادند و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صلح کردند و درخواست کردند که بر دین خود باقی بمانند و جزیه بپردازند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفتند». آیه ی ۶۱، سوره ی آل عمران، ترجمه و توضیح بهاء الدین خرّمشاهی.

ساعتی تأمّل نموده، جواب نگفت. بعد از آن مسائلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند. جواب گفتن نتوانست. حتّی از مسائل بدیهیّه ی فقه از قبیل شك و سهو سؤال نمودند. ندانست و سر به زیر افکند. باز از آن سخن های بی معنی آغاز کرد که «من همان نورم که به طور تجلّی کرد؛ زیرا که در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است». این غلام گفت: «از کجا که آن شیعه تو بوده ای؟ شاید نور ملّا مرتضی قلی بوده». بیشتر شرمگین شد و سر به زیر افکند. چون مجلس گفت و گو تمام شد، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده، باب را چوب مضبوط زده، تنبیه معقول نمود و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرده و التزام پا به مهر هم سپرده که دیگر از این غلطها نکند و الآن محبوس و مقیّد است. منتظر حکم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری – روح العالمین فداه – است. امر، امر همایونی است. (انتهی)

توبه نامه ی مزبور در خزینه ی دولتی بود. در این اواخر درآمده و عکسی از روی اصل برداشته و اصل آن در آرشیو دولتی ضبط است و در هیچ جا تا وقت بروز این توبه نامه از خزانه ی دولتی مزبور، شنیده نشده؛ چنان که در جلد قاجاریّه ی ناسخ التواریخ، کلّیّه ی احوالات باب مندرج است ولی اشاره به توبه نامه هیچ نیست. لهذا محض بروز این توبه نامه، اوّل عباس افندی گفت که «فوراً این را محو نمایید». بعد نظر به این که رشادت و تردستی خود و پدرش بها را ثابت نماید و به ازلی ها و بابی ها بفهمانند که ما شما را به خلق ثابت کرده ایم، گفت: «محفوظ دارید و به احبّا ارائه ندهید». آقا سیّد اسداللّه نیز ضبط کرده بود که به بنده رسیده و عیناً درج نمودم. بعد شنیدم که مرحوم «پرفسور براون» هم به دست آورده و در

کتابش درج کرده. پس از دیدن این توبه نامه دیگر مجال استقامت در دین بابی و بهائی برای احدی نخواهد ماند. این که نوشته شد، ساختگی نیست؛ ممکن است از محفل مرکزی طهران در این خصوص سؤال نمایید. حتّی جناب فاضل شهیر حاجی میرزا حسن نیکو نیز در «فلسفه ی نیکو» چند جمله ی این ها را درج فرموده. و این توبه نامه مثل توبه نامه ی آقای آیتی بی اصل نیست که اوّل انتشار دادند که آواره پس از طرد شدن توبه نموده و به واسطه ی حاجی میرزا حسن نیکو به پیش شوقی افندی فرستاد. شوقی افندی نیز نظر به این که عباس افندی در وصیّت نامه ی خود نوشته که هر کس مخالفت نمود بعد خواست توبه نماید، هیچ عذری را از او قبول ننمایید، لهذا حاجی میرزا حسن را نیز طرد کردند. بعداً که کتاب کشف الحیل طبع و توزیع شد، بنده به محفل روحانی طهران نوشتم که اگر آواره توبه نامه به پیش شوقی افندی فرستاد و صحیح است، خوب است همان توبه نامه را طبع نموده، اعلان نمایید که همه بدانند اظهارات این شخص مبنی بر غرض است. پس از مدّتی جواب آمد و این کلمات مزبور:

«راجع به توبه نامه ی آواره بی... اشاره نموده بودید. افترا و بهتان و عداوت او و امثالش ابداً قابل اعتنا نبوده و نخواهد بود.

مه فشاند نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر خلقت خود می تند(۱)

و باید به این گونه امور اعتنا ننمود و مشغول خدمت به آستان مقدّس شد. البتّه این قبیل نفوس به جزای اعمال خود خواهند رسید و امراللّه عالم را احاطه خواهد فرمود. لوح مقدّس عمومی جدیداً رسیده و راجع به آواره بیاناتی می فرمایند. عن قریب طبع و نشر می شود و آن جناب نیز زیارت خواهند فرمود».

چون حرفشان دروغ بود، فقط بدین شعر بی موضوع کفایت کرده بودند چنان که ملاحظه فرمودید. مقصود این است که بنده هر چه نوشته و خواهم نوشت از روی مدارك و اسنادی است که قریب سیصد تومان مایه گذاشته و جمع کرده ام محض از برای این که به خلق بفهمانم که دین سازی این ها از روی چه نقشه ای است و چه نوع عوام النّاس را اغوا نموده و

۱- بیت از مثنوی مولوی است.

از صراط مستقیم اسلامیّت و انسانیّت منحرف می سازند. خیلی مضحک است. در صورتی که بنده در مجالس اسلامی از بعضی حرف ها که تا حال در حق بهائی ها نسبت داده اند و از قضا بعضی هم بی مأخذ نیست، تنقید می کنم که جماعت، این حرف ها خلق را اضلال(۱) می نماید و این ها به منزله ی حشیش است که تشبّث می شود.(۲) با براهین ساطعه جواب این ها آسان است، احتیاج به این حرف ها نیست؛ ولی مسموع می شود که از داخله ی بهائی ها هزاران نسبت به بنده می دهند و می گویند که «فلانی در مجالس می گوید که این ها مادامی که من زن نگرفته بودم، هر شب یکی زنش را می فرستاد که هم فراش می شدم،» و بعضی می گویند که «دنیا را گرفت و آخرت را از دست داد». هر کسی نسبتی می دهد و مثل دیگران مرا نیز مطرود تصوّر می کنند؛ در حالتی که امتحان هشت ساله ی بنده و رفتار اخلاقی و تقدیسم به موجب مکاتیب واصله از حیفا و طهران و محافل روحانی، ثابت است که کلّ شهادت بر حسن رفتارم داده و می دهند و اگر چنانچه برای کسی شبهه باشد، مدارک صحیحه موجود و ارائه خواهد شد. علاوه تا روزی که خودم بروز این مطلب نداده بودم، منشی محفل روحانی مراغه بودم. هکذا مکاتیب و اوراق در تحویل فانی بود که خود بنفسه، به اطّلاع، چند نفر حضرات را احضار کرده و در نهایت درستی نمره به نمره تحویل داده و قبض رسید از محفل روحانی گرفته ام. از جمله نسبت هایی که اخیراً داده اند و القای شبهاتی که به ادارات دولتی و زمام داران امور کرده اند، آن است که فلانی برعلیه حکومت صحبت می نماید. غافل از این که خود بهائیان اند که در ظاهر خود را دولت دوست به قلم داده ولی در خفیه در مکاتیب به حکومت توهین می کنند، چنان که در این ضمن عین کلماتشان راجع به شاه نوشته خواهد شد. و به دول سایره ذمّ و قدح از ایران و سلطانش می نویسند. پس اشتباه کاری نتوانند. باری هر کسی نسبتی به بنده بدهد، فقط و فقط اغراض شخصی آنهاست که از بعضی ترشّح می نماید. چنان که به حضرت آیتی - روحی لِخدماته الفداء - دادند؛ ولی الحمدللّه دامن ایشان و بنده به

۱- گمراه کردن.
۲- اشاره به مثل «اَلْغَریقُ یَتَشَبَّثُ بِکلِّ حَشیش»، غریق به هر گیاهی چنگ می زند.

شهادت خودشان و عموم دوستان اسلامی، پاک و مقدّس است و از لوث افترائاتشان ملوّث(۱) نخواهد شد. لوث ما عبارت از آن است که مدّتی اوقات خود را صرف ترّهات(۲) و خرافات آنها نموده ایم که زندگانی ما را لکه دار کرده، آن هم الحمدللّه بی نتیجه نخواهد شد؛ نظر به کشفیّاتی که ایشان و بنده نموده ایم و به قول آقای نیکو به عوض قطب شمال، قطب ضلال را جسته ایم، دیگر کسی از عوام اغوا نخواهد شد.

و مِن کلامِکَ الاَبْرَد:(۳) «آیا آیات قرآنی هم دین سازی است؟ لا واللّه. خداوند می فرماید: وَمَن تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الاَقاویلِ لَاَخَذْناهُ بِالیَمینِ ثُمَّ لَقَطَعْناهُ بِالْوَطینِ، اکنون سلاطین عالم بر این ظهوراعظم، خاضع و خاشع اند. شما می خواهید به «ایقاظ المؤمنین» سیل امراللّه را مقاومت نمایید؟ فارجع البصر بکلمات الّتی حَرَّرْتُ اِلَیْک لِحُبّی عَلَیک و خُفْ عَنِ اللّه و تُبْ الیه اِنَّهُ تَوّابُ الرَّحیم».(۴)

اولاً کسی به اسلام نمی گوید که دینِ ساخته است. اگر چه مغرضین ردیّه نوشته ولی عین مقالاتشان اثبات دیانت مقدّسه ی اسلامی می کند. و خداوند چنان که فرموده: همیشه اسلامیّت را از شرّ اهریمنان راهزن حفظ فرموده و می فرماید و روز به روز در انتشار و علوّ است. امّا این آیه که مرقوم رفته، اوّلاً ـ چهار غلط فاحش سهواً نوشته شده: اوّلی «وَ مَنْ» نیست، «وَ لَوْ» است. «لَاَخَذْناهُ بِالْیَمینِ» نیست، «لَاَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمینِ» است. «لَقَطَعْناهُ» نیست، «لَقَطَعْنا مِنْهُ» است. «اَلوَطینِ» با طاء مؤلَّف نیست، «اَلوَتینِ» با تاء منقوطه است که می شود: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْاَقاویلِ لَاَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمینِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ».(۵) در ثانی حقیقتاً

۱- آلوده.

۲- سخنان بیهوده.

۳- نمونه ای از سخنان سرد تو.

۴- ترجمه: دوباره نگاهت را به کلماتی که برای تو نوشتیم برگردان و به خاطر عشق و محبتی که به تو دارم و از خدا بترس و به سوی او توبه کن که خداوند بسیار توبه پذیر و رحیم است. (عبارات غلط و از نظر ادبیات عربی بی محتوی است)

۵- و اگر [پیامبر] برخی گفته ها را به ما نسبت می داد، دست راست او را می گرفتیم و شریانش را می بریدیم. (آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ سوره ی الحاقّه). این آیه در مورد کسی صدق می کند که خدا او را پیامبر خود گردانیده و وقتی برای مردم صدق نیّت به پیامبری او احراز شد، دروغ بستن او به خدا نبایستی امکان پذیر شود. امّا کسی که از اوّل به خدا دروغ بسته، لزومی ندارد که خدای متعال به جبر جلوی او را بگیرد.

عین کلمه شهادت می دهد که «کلمه اللّه» است. بلی چنین است. وقتی که شخصی به اغراض باطنی از لعاب دهن خود دینی ساخت و خلق را مُشتبِه کرد، البتّه برای خداوند لازم است که رگ گردنش را قطع نماید. ونعوذ باللّه خداوند جسم ندارد که با دست محسوس خود رگ گردنش را قطع کند؛ بلکه امثال آواره و این ذرّه ی فانی را مبعوث می فرماید که با کلمات سخیفه ی(۱) خودشان، بطلان دیانت کثیفه شان را مکشوف دارند. آن وقت دیگر کسی پیروی نکرده و به مذلّت کبری مبتلا می شوند.

و امّا کلمه ی سلاطین که این جا نیز مکرّر نوشته شده، نمی دانم این حرف های یاوه ی بهائی ها از روی چه مأخذ است و چه چیز ایشان را مجبور می کند که این حرف های بی مأخذ و بی اصل و بی اساس را بگویند؟ کدام سلاطین!!! فقط توان گفت که زعیم بهائیان تعلیم داده که در مکاتیب و اقوال خود مثل من کلمه های بزرگ استعمال نمایید؛ مثل آن مادری که به دختر تربیت داد که موقع ورود به حجله گاه و پیش داماد از حرف های پست نزن، بلکه کلمه ی بزرگ استعمال نما. دختر بیچاره نیز تصوّر کرد که حرف بزرگ عبارت است از فیل و کرگدن و گاومیش و شتر و غیره. دیگر ندانست که محلّ ایراد واقع خواهد شد. آمد به اطاق داماد و شروع کرد به گفتن اسامی حیوانات بزرگ، که داماد تعرّض کرده، بیرونش کرد. حالا بهائیان نیز نمی خواهند اقلاً از رعیّت دم زنند و دروغ ببافند، از سلاطین به قلم می آورند. غافل از این که سلاطین سهل است، ملازمین سلاطین نیز ادنی توجّهی به عالم بهائی ندارند. فقط این کلمات دسیسه ای است برای اغوای چند نفر دهاتی بی مشعر. هشت سال است که بنده در عالم بهائی قدم می زنم. علی الاتّصال متّحد المآل ها(۲) را پر می کنند از این که الحمدلِلّه در این ایّام، امر اللّه ترقی فوق العاده کرده و نفوس جدیده به شریعت باقیه واصل شده و به امراللّه اقبال نموده اند وَ «یَدْخُلونَ فِی دینِ اللّهِ اَفْواجاً»(۳) مصداق پیدا کرده؛ در حالتی که یک نفر در این هشت سال زیاد نشده. یک جمله از مکتوب میرزا ابراهیم منیر دیوان که شرحی

۱- ضعیف و سست.

۲- بخشنامه، امریه.

۳- گروه گروه به دین خدا درآیند. (آیه ی ۲ سوره ی نصر)

نیز از ایشـان دارم و در موقع خود اشـاره خواهـد شـد، می نویسم. جمله ای که در تبلیغ نفوس جدیـده ی بی اصـل به فانی می نویسـد این است: «باری از روزی که تشـریف برده اید، این ذرّه چنان که مسـبوق بودید، حرکت مذبوحی(۱) دارد. همه روزه عصـر در محلّی محفل تبلیغ منعقـد است. بفضـله تعالی، نفوس مبتدی وارد و خاضع و مصدِّق و مُذعِن(۲) می گردند. یعنی از بعد صـعود طلعت ودود(۳) (عباس افنـدی، عبـدالبها) شایـد دویست نفر به حیات بـدیع فایز گشـته انـد. و در انظار جلوه غریبی کرده. در محافـل علمـا ولوله و بر ارکـان معانـدین (مسـلمین) زلزله افتاده. همه جور تشـبّثات(۴) منبری ومجلسـی کردند لاکن مقصدشان عقیم ماند». (انتهی)

ولی من در آذربایجان سـراغ نـدارم یک نفر هم تصـدیق کرده باشـد بلکه بالعکس، اشخاصـی که قبلاً گرویده بودند، در این اواخر به واسـطه ی بروز خیانات و جنایات عدیده و اساس نداشـتن کلمات و الفاظ و مکاتیب آن ها، عقب کشیده اند. ازجمله جناب آقامیرزا علی بنکـدار - روحی فـداه - بود که مـدّتی در تبریز سـرجوقه ی بهائی ها بود و مکاتیب از عکا و حیفا به اسـم ایشان وارد می شـد. اخیراً با دختران همان جلیل و خلیل خویی که قبلاً ذکر شده، مزاوجت کرد و بهائی های تبریز عموماً او را نـاقض خواندنـد. و میرزا ابراهیـم خـان مراغی مزبـور فـوق و میرزا حیـدرعلی که هر یـک ناشـر نفحـات اللّه نامیـده می شونـد، تکفیرش کردند. و بنده نیز شـرحی از خود آقامیرزا علی شـنیده ام که در تاریخ خود خواهم نوشت. بالاخره آمد در میاندوآب توبه کرد و در عقیده اسـلامی وفات نمود. الان پسـرانش هستند که به کلّی در کنارند. دیگر جناب آقامیرزا یوسف خان وحید شیرازی است که ملقّب به لسان حضور است. در وقتی از مبلّغین مبرّز بهائی ها بود که او را وحیـد عصـر می نامیدند و در تمام اطّلاعـات تـاریخی و کتب سـماوی و لسان اجنبی مقابل نـداشت و مـدّتی در امریکا به تبلیغ اعزام شـد. بعـداً سـرمایه این ها را سنجیده و عقب کشـید. الآن در رضائیه به امور خویش مشـغول است و اعتنایی به عوالم بهائیّت ندارد و حتّی بهائی ها کاملاً به واسطه ی انزوایش منزجرند. هکذا آقا

ص:۹۷

۱- تلاش بی نتیجه و بی فایده.

۲- معترف.

۳- مهربان.

۴- چنگ در زدن ها.

سیّد محسن میاندوآبی که اخیراً اعراض نمود و پسرانش نیز در کنارند. هم چنین نیز طایفه ی شکوهی که فامیل جلیلی در بهائیت بودند، کلّ اعراض کرده اند به غیر از یک نفر، آن هم مذبذب(۱) بین ذالک است و از فامیلش کلمه ی انقیاد(۲) نسبت به اسلام سفارش می رسد. و تمام اشخاص که در اطراف این ها بودند، کلّ منصرف گشته و ابداً توجّهی به عالم بهائیّت ندارند. از جمله آقا میرزا عباسقلی بنابی بود که جوانی فاضل و هشیار بود. مسافرتی نموده، مدتی در سیستان و قزوین معلّم بود. اخیراً در طهران در مدرسه ی تربیت که از طرف بهائی هاست ناظم شد و کاملاً ـ در چند سال به پایه ی دسایس این ها پی برده، بالاخره بدرود گفته، به هندوستان رفت. گویا کارش در عالم اسلامی خیلی بالا گرفته و مدرسه ای باز کرده. و نیز آقا میرزا غلامحسن روشنی که جوانی معقول و تحصیل کرده است، به واسطه ی بروز بداخلاقی از بهائی ها به کلّی عقب کشیده و الآن موجود است. و هکذا جناب آقا میرزا مرتضی ملّا زاده ی تبریزی که از فضلای این ها محسوب می شد و اشعار عربی در تعریف این ها دارد و الواحات به افتخارش نازل کرده اند. «مَرْحی مَرْحی بک یا اَیُّهَا المُبَلِّغ الرّوحانی»(۳) در شأن ایشان است. به کلّی اعراض کرده. ایضاً یکی از معتبرین که سابق در بهائیّت آذربایجان اسمی شهیر داشت، آقا سیّد عبداللّه علم الهدی میانجی است که از چهار سال به این طرف به کلّی از بهائیّت اعراض و الآن در میانج به قضاوت می رسد و ادنی توجّهی نیز ندارد. و الحق شخصی است فاضل و ادیب. و در مراغه نیز کسانی هستند که اوّل مقبول بهائیّت بودند ولی الآن معرض و منکر در قلم اند.(۴) و به واسطه ی وفات شخصی میرزامحمّد نام ساعت ساز بنابی که بهائی ها در تقسیم مال او اقداماتی کردند و دو ظرف پول که از زمین درآمد، دو سه نفری از دست زنش گرفته، خوردند و شورشی بر پا شد - اِنْ شاءَ اللّه اگر مقتضی باشد، در این خصوص شرحی مبسوط نوشته خواهد شد - اخیراً بهائیان بناب به استثنای چند نفر معدود، کلّ اعراض کرده و الآن چند نفری در تصوّف مشی و سلوک دارند. و فامیلی چند منقرض گردیده و برخی به

۱- مردّد، دو دل.

۲- گردن نهادن، رام شدن.

۳- آفرین آفرین . مرحبا ای مبلّغ روحانی.

۴- به شمار می آید.

دین اسلام متدیّن شده اند. چنان که فامیل حاجی میرزا مجید حکیم مراغه ای و برادرش حاجی میرزا وهّاب و حاجی میرزا ودود و احفاد(۱) حاجی میرزا محمّد علی، پسر حاجی نبی، الآن در اسلامیّت مشی دارند. و اگر بخواهم امثال این ها را که در این سنین معدوده واقع شده، اسم برم، تاریخی مفصل و سِفْری(۲) مطوّل خواهد شد.

مقصود این است که روز به روز اسرار کثیفه ی بهائی کشف می شود و... کاری هاشان معلوم می گردد. آنان که قبلاً گرویده اند، آن ها نیز سلب اعتماد می کنند تا چه رسد که اشخاص جدید بیاورند. و مخصوصاً خود شما عدّه ی معدودی بودید: آقا میرهاشم، آقا میرسیف الدّین، آقا میرجلال، آقا میربدرالدّین و غیر هم، کلّ اعراض کرده، در عالم اسلامیّت وفات کردند. و فعلاً از فامیلی به آن عظمت، غیر از حضرت عالی، کسی در بهائیّت نمانده است. حالا چون در ایران نفوذ ندارند، به جهت این که خلق را مشغول نمایند، قلم را عطف به غرب کرده و انتشارات بی اصل می دهند و چنان که عرض شد فقط از لعاب دهن ایشان است که در عالم، لفظ خلق می کنند به جهت خالی نبودن عریضه. مقداری از کلمات بی اصل شوقی افندی که چند سال است اوراق صفحات را با آن پر می کنند، درج می نمایم. و این مکتوب از شوقی به گوسفندان در موقعی رسیده که بیت بغداد را اهل اسلام متصرّف شدند. بهائی ها نیز هر چه اقدامات کردند، نتیجه نداد. آن وقت با همان اسامی بی اصل، تخویف و انذار(۳) می کنند. امّا تفصیل بیت بغداد به قرار ذیل است:

مقدّمتاً شرحی از نیرنگ های زعمای بهائی گفته شود تا اصل موضوع به دست آید. تقریباً در سنه ی ۱۲۷۰ میرزا حسینعلی بها را به واسطه ی قضیه ی تیر خوردن ناصرالدین شاه، از ایران با برادرش، ازل، تبعید نمودند. در بغداد مدّتی متمکن بودند که بعداً به واسطه ی القای شبهات به زائرین عتبات عالیات، دولت ایران از دولت ترکیه تقاضا نمود که این ها را از بغداد سرنگون به بلاد دیگر کنند. ایشان نیز قبول نموده، به دیار اُخری فرستادند. و بها در احکام

۱- فرزندزادگان، نبیرگان.

۲- کتاب.

۳- ترسانیدن، آگاه ساختن.

خود حج را به عوض مکه ی معظمه، بغداد و شیراز را قرار گذاشت که هر کسی به هر کدام از این دو شهر نزدیک شد، در صورت استطاعت(۱) مسافرت نماید. در شیراز خانه ی باب و در بغداد خانه ی مسکونی بها را به عوض کعبه طواف کند. بعد که بها عالم را وداع گفت، عباس افندی به دسایسی عدیده خانه ی بغداد را متصرّف شد و لوحی به گوسفندان صادر نمود که چند نفر هستند می خواهند این خانه را تنها بنا کنند. چون راجع به ملّت است، لهذا من همچو صلاح می دانم که عموم شرکت نمایند. به اسم اعانه ی بیتینِ بغداد و شیراز چندین هزار تومان پول جمع کردند که بیچاره پیرزن ها گردن بندشان را فروخته، به عنوان این که مکه بنا می کنند بدان جا فرستادند. یک زنی نیز موسوم به «نورا کراسلی» از اهل منچستر به جهت ریشخند، به عوض پول مقداری از گیسوهای بریده ی خویش فرستاد که من هم شرکت می کنم. به چندین لیره زلف زن اروپایی را خریده و در متّحد المآل ها مندرج ساختند که ببینید روحانیّت یعنی این! غافل از این که اروپایی ها بدین حقّه بازی ها چیزی صرف نمی کنند. استادند. همیشه آکل(۲) هستند، نه مأکول.(۳) فاعل می شوند، نه مفعول. کبریت به رفیقشان جهت آتش زدن به سیگار نمی دهند؛ کجا مانده به اسمی موهوم مبلغی بدهند.

باری پس از جمع آوری این پول ها، واللّه العالم که آیا خرجی گذاشتند یا فقط به خرج تعیّشات(۴) شوقی افندی رفت؛ زیرا تا آن وقت عباس افندی فوت شده بود. بعد از این مسئله، خانه ی مزبور را علما باز از حضرات گرفتند. در این حال شوقی افندی تلگرافی به طهران نمود و محفل طهران نیز متّحدالمآل ذیل را انتشار داد:

نمره ی ۷۶۰ – حضور محترم ذوات مکرّمه ی اعضای محافل مقدّسه ی روحانی دامت توفیقاتهم

به موجب تلگراف مبارک واصل از ساحت اقدس محکمه ی بغداد، حکم غیرمساعدی در موضوع بیت اعظم صادر، و به واسطه ی اقدامات فسادانگیز و نامشروع اعدا وضعیّت بسیار

۱– امکان، قدرت.

۲– خورنده.

۳– قابل خوردن.

۴– خوشگذارانی ها.

وخیم، و خدای نخواسته ممکن است آن بیت مبارک به تصرّف مخالفین افتد. نظر به این که احبّای الهی در تمام عالم منتهای تعلّق را به این بیت مبارک که محلّ اشراق شمس حقیقت و مکان مقدّس رسمی بهائی است، داشته و دارند، متمنّی است به کمال فوریّت اقداماتی نظیر آنچه سابقاً راجع به کلید روضه ی مبارکه(۱) به عمل آمده است فرموده، به واسطه ی قونسول های محترم انگلیس در هر نقطه، به مأمور عالی انگلیس مقیم بغداد کتباً و تلگرافاً مراجعه و آن مقام محترم را به مراتب عدالت پروری دولت فخیمه ی(۲) بریتانیای عظمی و سابقه ی ملاطفت و حمایت و انسانیّت پروری آن دولت عادله که در هر مورد نسبت به ملل اقلیّت خصوصاً بهائیان ابراز داشته اند، متوجّه و متذکر ساخته، استدعای احقاق حق و صدور اوامر لازمه به محکمه ی مربوط در استرداد بیت مزبور به بهائیان نموده و ضمناً شرح دهید که بیت اعظم بغداد چنان که در محاکم اوّلیّه نیز مثبوت و محقّق گردیده و مطّلعین و منصفین نیز شهادت می دهند، خانه ی مسکونی و متصرّفی و ملکی حضرت بهاء اللّه بوده و بعد قانوناً و دیانتاً منتقل به حضرت شوقی افندی ربّانی رئیس مطاع(۳) عموم بهائیان عالم گردیده. و به علاوه این بیت مقدّس برین محلّ رسمی دیانتی جمع بهائیان عالم است که زیارت آن بر صاحبان تمکن از بهائیان فرض و واجب شده است. و نظر به این که این قضیّه ی شرعی بهائی مکشوف گردیده، جمعی از عناصر شیعه که همواره در هر نقطه با بهائیان کمال ضدّیّت را دارند، در صدد برآمده اند به وسایل فتنه و فساد و تحریکات متشبّث(۴) و امر را بر محکمه مشتبه ساخته، بیت را متصرّف و ملّت بهائی را از مقدّس ترین محل دیانتی خود محروم نمایند. و این مسئله بر جمیع بهائیان دنیا بسیار گران خواهد بود که در محلّ نفوذ و سلطه ی دولت عادله ی انگلیس، جمعی آشوب طلب، به صرف تعصّب مذهبی و ضدّیّت با دیانت بهائی قادر شوند به واسطه ی القای شبهات به محکمه و تشبّثات مغرضانه حقّ مسلّم یک ملّت

۱- راجع به مقبره و ترکه ی بها است که سرّاً دستور به گوسفندان بها دادند تا تلگرافی به مأمور انگلیس در فلسطین بدهند که سایر ورثه ی بها را در آن حقّی نیست و چون در آن جا مسلمین در محکمه دخالت نداشتند، مقصد حاصل شد ولی در بغداد به عکس نتیجه داد. (مؤلّف)

۲- بزرگ.

۳- اطاعت شده.

۴- کسی در چیزی چنگ بزند و به آن درآویزد.

عظیمه را!! پای مال نمایند.

برای انجام این اقدام مهم از محافل مقدّسه ی روحانی متمّنی است مراتب ذیل را مراعات فرمایند:

۱. در نقاطی که قونسول خانه ی انگلیس و تلگراف خانه ی سیم کمپانی هست، مضامین فوق با تغییر عبارت هم کتباً و هم تلگرافاً، نوشته و مخابره شود.

۲. شرح کتبی را حتّی المقدور با ترجمه ی انگلسی و یا فرانسه و الّا فقط به فارسی تهیّه نموده و با امضای واضح تمام اعضای محفل تسلیم قونسول محترم انگلیس فرموده که پس از تصدیق امضاها ارسال بغداد فرمایند.

۳. عریضه ی تلگرافی را به امضای منشی محفل با قید «از طرف عموم بهائیان محل» به زبان انگلیسی و یا فرانسه و یا لااقل به زبان فارسی و حروف لاتینی تهیّه فرموده، به تصدیق قونسول محترم محل رسانده، مخابره فرمایند.

۴. در صورتی که قونسول خانه قبول نماید، وجه تلگراف را به قونسول خانه پرداخته که مخابره فرمایند و الّا پس از تصدیق امضای منشی و مُهر محفل، خودتان به اسم کمپانی به بغداد مخابره فرمایید.

۵. در نقاطی که قونسول خانه ی انگلیس نیست فقط عریضه کتبی تهیّه و به محفل روحانی محلّ نزدیکی که قونسول خانه در آن جا باشد، ارسال فرمایید که از آن جا اقدام شود.

۶. در نقاطی که تلگراف خانه ی کمپانی انگلیس وجود ندارد، به همان عریضه ی کتبی اکتفا شود. تلگراف لازم نیست.

۷. تمام این اقدامات با رعایت ادب و حکمت و احترام به عمل آید و کلّیه ی اقدامات مزبوره، محرمانه و مستور ماند؛ حتّی تا خاتمه ی عمل و ظهور نتیجه، در بین دوستان منتشر نشود.

۸. پس از خاتمه ی اقدام، این محفل را از نتیجه ی عملیّات و سواد عرایض کتبی و تلگرافی مستحضر فرمایند. امیدواریم به همّت و اقدام محافل مقدّسه روحانی، تأییدات الهیّه شامل گشته، بیت اعظم به تصرّف دوستان الهی درآید. ایَّدَنا اللّه و اِیّاکم علی خدمه امره العظیم. ۱۳ آبان، ۱۳۴۰ – منشی محفل: علی اکبر روحانی. مهر محفل (محفل روحانی طهران)

ص:۱۰۲

توضیحاً این دستورات هم بر اثر آن نشان و مدالی است که عباس افندی از انگلیسی ها تقاضا کرد و آن مدال و لقب «سِر» فقط برای این درخواست شد که هر جا دست رس پیدا کنند، املاک و بیوت مردم را هم به اسم شعائر مذهبی ببلعند؛ ولی بحمداللّه در بغداد موفق نشدند و انگلیسی ها هم تقلّبشان را شناخته اند و دیگر نظری به آنها ندارند.

پس از این، که محافل بلاد - که در واقع اسمی است موهوم(۱) و بلامسمّا(۲) و از یاردانقلی و نوروز علی متشکل است و بسا جاها هست که فقط یک نفر و دو نفر بهائی هست امّا یک مهری به اسم محفل روحانی حکاکی نموده، حاضر دارند که در این مواقع به درد می خورد - مخارج گزافی کرده، با سیم کمپانی کلمات تلقینی را به بغداد مخابره نمودند. و بدبختانه کسی به این تظاهرات اعتنایی نکرده، به نظر لاقیدی نگریستند. پس از چندی که نتیجه نشد، مجدّداً متّحد المآل ذیل صادر شد که دوباره تعقیب نمایند:

نمره ی ۹۲۱ متّحد المآل - در تعقیب متّحد المآل نمره ی ۷۶۰، خواطر محترم عموم اعضای مجلّله ی مقدّسه ی روحانی - روحنا فداهم - را مستحضر می سازد و تلگراف مبارک را محض اطّلاع عموم احبّا درج می نماید. طهران دواچی روحانی «احبّا را تأکید کنید که کتباً و تلگرافاً از سر کمیسر عراق نتیجه ی تفتیشات ایشان را محترماً استفسار(۳) نمایند. شوقی»

و با کمال احترام از حضور کلّ خواهش می نماید چنان که در تلگراف مبارک امر می فرماید، مطابق مندرجات متّحد المآل نمره ی ۷۶۰ سریعاً از مندوب(۴) سامی(۵) و مأمور عالی عراق نتیجه ی تحقیقات و تفتیشات ایشان را با کمال احترام کتباً و تلگرافاً سؤال فرمایند. و لازم است در صورت امکان، مکاتیب و تلگرافات به تصدیق قونسول های محترم دولت انگلیس برسد و مخابره گردد و در صورت عدم امکان، محتاج به تصدیق نیست و بدون تصدیق مخابره شود. ایدّکم اللّه علی خدمه امره العظیم.

۱- وهم شده.

۲- نامعلوم.

۳- پرسش.

۴- فرستاده، سفیر.

۵- بلند مرتبه .

منشی محفل: علی اکبر روحانی. (محفل روحانی طهران)

این اقدامات نیز مخارج ثانوی تحمیل نموده و منتج به نتیجه ای نشد. آن بود که شوقی کلمات ذیل را به هم بافت و ملیک(۱) عراق را تنقید و با متنفّذین اروپا تخویفش(۲) می نماید. و در چند جا به لفظ «سوفَ» بشارت سعادت گوسفندان را می دهد که از این مغلوبی و منکوبی رم نخورند. این است عین کلمات بی اصل و تهدیدیّه ی شوقی که قبلاً اشاره شده. الی ان قال: «.. و اخیراً در این ایّام با وجود احتجاجات شدیده و مخابرات عدیده و تمسّک به اسباب مقنعه ی متینه و توسّل به وسایل رسمیّه و اقامه ی براهین کافیه و ادلّه ی محکمه و حجج قاطعه، ملیک عراق – ایّدهُ اللّه – اجابت دعوت پیروان نیّر آفاق را ننمود و اعتنایی به عواطف قلبیّه ی بهائیان نکرد. بر غاصبین بیت اعظم کلمه ی اعتراضی بر زبان نراند و بر مقاومت و دسایس و تعدّیات اهل نفاق برنخاست. در احقاق حق مظلومین لب نگشود و جوابی در تسکین ملهوفین(۳) و تسلیت منکوبین(۴) نداد. حال مشیّت غالبه ی مولای مختار بر این قرار گرفته که نور شناسایی و معرفت این امر عظیم بر قلوب پاکان و صاف دلان و زمام داران قوی شوکت امم غربیّه پرتو افکند و حرکت و جنبشی در آن مقامات دوایر عالیه ظاهر و نمایان گردد تا به تدریج اتماماً لِوعده الکریم،(۵) این حرارت اوّلیّه که در قلوب زبردستان امم غربیّه – که از اقویای ارض(۶) و منصف و طالب حقیقت اند – احداث گشته، مبدّل به شعله ی ایمان گردد. از مقام انصاف قدم به عرصه ی ایمان گذارند و به معاضدت(۷) و خیرخواهی اکتفا ننموده، به جان فشانی و قربانی پردازند. پرچم هدایت کبری را به دست گیرند و نعره زنان و پاکوبان هر مُعاکس(۸) لدود(۹) و معاند ظلوم(۱۰) را پای مال نمایند. سوف یظهراللّه من هذا الافق

۱- حکمرانان.

۲- ترسانیدن.

۳- ستم دیدگان.

۴- رنج دیدگان.

۵- وعده کریم تمام گردد.

۶- قدرتمندان زمین.

۷- یاری دادن.

۸- مخالف .

۹- ستیزه گر و دشمن سخت.

۱۰- ستیزه کننده.

نوراً و قدرةً و بهما تظلم الشـمس و تمحو آثار من استكبر على اللّه و تستضى ءُ وجوهُ المخلصين و سوف يظهراللّه قوماً يذكرون ايّامنا و كلّما ورد علينا و يطلبون حقّنا عن الّذين هم ظلمونا بغير جرم و لاذنب مبين...».(۱)

ایضاً یک همچو عنوانی در مسئله ی قتل چند نفر نفوس در جهرم درست کردند و از تمام نواحی ایران تلگرافات و عرایض به حضور شاه تقـدیم داشـتند. ذات شاهانه نیز ابـداً توجّه به شأن این ها ننموده، به مقتضای عـدالت رفتار فرمودند. زیرا قابل توجّه نیسـتند. اگرچه در جلوس شاه به سـریر سلطنت باز دستور دادند که از تمام بلاد به اسم محفل، عریضه، نظر به تظاهر خودشان، به عنوان تبریک عرض نمایند.

در یـک لوحی نیز شوقی افنـدی تنقیـدی از شاه و زمام داران امور نموده، بعـد از این که دیـد خطا رفته و هر صاحب مشـعری تـوهینش را خواهـد فهمیـد، در آخر کلمه رفـوگری کرده. قـوله:(۲) «بـا وجـود ایـن اقـدامات و مخـابرات، محرّکین و مجرمین مؤاخـذه نگشـتند و به جزای اعمال شـنیعه ی قبیحه ی خود نرسیدند و در دربار عدالت کما ینبغی و یلیق،(۳) محکوم و مقهور نگشـتند؛ بلکه بالعکس به شـفاعت مشتی از علمای سوء و تهدیدات سـخیفه ی آنان، بعضـی از مقصّـرین و محرّکین مستخلص گشـتند و نجـات یافتنـد. آنـان انـد نفوسـی کـه در حقّشـان از قلـم اعلی نـازل: تَبّـاً لِقَـوم یَحْکـمُ عَلَیهِـم کلابُهُم اَلاـ اِنَّهُـم مِنَ الاَخْسَرین.(۴) مقصود انتقـاد و تزییف(۵) و اعتراض بر حکـام و زمـام داران محترم آن اقلیم جلیـل نبوده، حاشـا ثمّ حاشـا، این مظلومان بی گناه به کلمه ای مغایر

ص:۱۰۵

۱- یعنی خداونـد بـه زودی از ایـن نـاحیه نـور و قـدرتی را ظـاهر می کنـد و بـه وسـیله آن دو، خورشـید تاریـک می گردد و آثـــار آن کسـانی که بر خداونـد بزرگی می کننـد را محـو و نـابود می گردانـد و روی هـای مخلصـین روشن می گردد و خداونـد به زودی گروهی را آشـکار می کنـد که یـاد می کننـد روزگـار ما را و هر زمان که بر ما وارد شود و حق ما را طلب کنند از آن افرادی که بر ما ظلم نموده اند، در حالی که هیچ گناهی آشکار مرتکب نشده ایم .... (برای اینکه خوانندگان عزیز پی به اراجیف مسلک بهائیت ببرند متون بی ارزش و پر از غلط آنها را ترجمه صورت گرفته).

۲- گفته او.

۳- آنگونه که سزاوار و لایق است.

۴- مرگ و نـابودی بر آن گروهی که سـگ هـای آنهـا بر آنهـا حکومت می کننـد و آگاه باشـید آنها از زیانکارترین مردمان هستند.

۵- تحقیر .

اصول و تعلیمات و تأکیدات مصرّحه ی قلم اعلی... تفوّه(۱) نمایند». (انتهی)

سبحان اللّه که انسان برای پیشرفت مقاصد خود تا چه درجه بی شرمی و مغالطه و دو رویی می تواند به کار برد!! پس گوارا باد بر پسران خان شیرازی، افعالی را که با مولای خود در بیروت انجام داده اند.

باری ای بهائیان، خودتان را مفتضح ننمایید و به وحدت ملّیه لطمه وارد نیاورید. عباس افندی خود در نطقش ایراد می کند: «دینی که سبب اختلاف گردد البتّه عدم آن دین بهتر است». شما را به خدا بهائیّت در عالم تولید اتّحاد نموده یا اختلاف؟ چه مقدار از نفوس زکیّه بدین اسم مقتول شده اند و بسا اشخاص با عفّت، بی عصمت گردیده و به انواع عقوبات و بلایا مبتلا گشته اند. بس است، ترحّمی بر حال ایران و ایرانیان نمایید و انصافی به میان گذارید.

و مِن کلمات التی رَقَمْتَ فی کتابک:(۲) «ای یار با وفا، کلمات آواره ی بیچاره را با کلمات الهیّه و بشارات مطالع صمدیّه مقایسه و موازنه می نمایی؟ وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفین».(۳) عرض می کنم در حقیقت میزان خوبی به دست دادی که حق از باطل و غث از ثمین(۴) در این مسئله ممتاز خواهد شد. امر فرموده اید کلمات آواره را با کلمات الهیّه موازنه و مقایسه نماییم. حالا کار نداریم که آواره در عالم بهائیت تألیفات و تصنیفاتی که نوشته هزار مرتبه از کلمات زعیم بهائی ها ممتاز و بهتر است. دلیل بر این عرض، در ترجمه ی جریده ی(۵) «النّفیر»(۶) منطبعه ی حیفا که از قلم آواره اشعار عربی به اشعار فارسی تبدیل یافته و نثرهایی که مرقوم فرموده، توجّه نمایید. و کذلک چکامه ی شمشیری که به تازگی از اثر طبع گهربارش نوشته شده، بنگرید و با قصیده ی ورقائیّه ی بها که از سر تا پا مزخرفات و خرافات بی معنی است که نه وجهه ی علمی دارد و نه معانی و نه سجع و نه قوافی،(۷) کلّاً کفر محض و محض کفر است

ص:۱۰۶

۱- سخن گفتن.

۲- از کلماتی که در نامه تان رقم زدید.

۳- وای به حال کم فروشان. (سوره مطففین آیه ۱)

۴- کم ارزش از گرانبها.

۵- روزنامه.

۶- نام روزنامه ای است.

۷- قافیه.

وبهائی ها نیز غلطش را فهمیده، در سرِّ سرّ به هم دیگر می گویند، مقایسه و موازنه فرمایید که تفاوت هر دو کلام ظاهر گردد.
حضرت آیتی در کشف الحیل اشاره به آن شعر بها فرموده:(۱)

کلُّ الألوه مِنْ رشحِ اَمْری تَألَّهَت

وَ کلُّ الرّبوب مِنْ طَفح حُکمِی تَرِّبتِ

فَطُوبی لِلْمُخْلصینَ فِیما سَرِعوا

عَن کلّ جَهات فِی ظِلّ رُبُوبَتی(۲)

ایضاً بها در یک جای سراید که:

«حور بقا از فردوس عُلی آمد هله هله هله یا بشارت

با چنگ و نوا هم با کاسه ی حمرا آمد هله هله هله یا بشارت

با غمزه ی جانی، با مژّه ی فائی، با رقص و نوا آمد هله هله هله یا بشارت

با گیسوی مشکین، با لعل نمکین، از نزد خدا آمد هله هله هله یا بشارت

دو سیف ز ابرویش، صد تیر زمژگانش، بهر دل ما آمد هله هله هله یا بشارت

با نغمه ی ورقا، با رنّه ی ابهی، با طبل و لوا آمد هله هله هله یا بشارت

جان ها به رهش، دل ها به برش، جمله فنا آمد هله هله هله یا بشارت

با کفّه ی بیضا، با گیسوی سودا، چو اژدر موسی آمد هله هله هله یا بشارت

این نغمه ی داودی،از سدره ی لاهوتی،با روح مسیحا آمد هله هله هله یا بشارت

با جذب و وفا، با شور عما، از مشرق ها آمد هله هله هله یا بشارت

با نورهدی، از صبح لقا، با طور سنا آمد هله هله هله یا بشارت

این نغمه ی جان، در منزل جانان، از بلبل لا آمد هله هله هله یا بشارت

با مژده ی وصلی، این حور الهی، از شاخه ی طوبی آمد هله هله هله یا بشارت

این عاشق فانی، این طیر ترابی، درره معشوق فدا آمد هله هله هله یا بشارت

بر صدر حبیبان، تیر قضا، از میر سما آمد هله هله هله یا بشارت

بر گردن عاشقان، سیف جفا، از عرش وفا آمد هله هله هله یا بشارت

این نامه ی قدسی، با هدهد نازی، از شهر سبا آمد هله هله هله یا بشارت

این وجهه ی باقی، از امر الهی، با ید بیضا آمد هله هله هله یا بشارت

این باز حجازی، با لحن عراقی، از ساعد شاه آمد هله هله هله یا بشارت

این طلعه ی معراجی،با جذبه ی بهّاجی،از ساحت ادنی آمد هله هله هله یا بشارت

ص:۱۰۷

۱- آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۳۶۶.
۲- ترجمه: تمامی خدایان از ترشح امر من به خدایی رسیدند و تمام پروردگاران از فیض حکم من به مقام ربوبیت نایل شدند. پس خوشا به حال مخلصان به خاطر سرعتشان از کل جهات در ظل و سایه ربوبیت من در می آیند.

هان! بلبل معنی، از گلبن قدسی، با گفت و صدا آمد هله هله هله یا بشارت

این ورقه ی نورا، از مدین روحا، با نور و ضیا آمد هله هله هله یا بشارت

این شاهد یزدان، واین مست می جانان، با جام تولّی آمد هله هله هله یا بشارت

آن صرف جمال حق،آن جوهر اجلال حق، با رایت کبری آمد هله هله هله یا بشارت

آن طلعت مقصود،آن وجهه ی معهود،با رحمت عُظمی آمد هله هله هله یا بشارت

جان ها به وصالش، دل ها به نثارش، کان ربّ عُلی آمد هله هله هله یا بشارت

این ذکر بدیع از گلشن باقی آمد تا عاشقان جمال جانان به آتش حبّ از دل و جان در کمال اطمینان به بدایع لحن های خوش به آن مشغول شوند که شاید از جذبه ی آن، عاکفان کعبه ی عرفان به شور آیند و وطن قدسی الهی را فراموش نفرمایند». شما را به خدا این کلمات یعنی چه؟ چه نتیجه ای حاصل شد و چه مطلبی به دست می آید؟ هکذا در لوحی دیگر می گوید:

م – ر جناب حاجی ابراهیم هوالاقدم الاعظم

انّا دخلنا البستانَ و استوینا علی عرش الواقع علی الماء و کانت الشمسُ تلعب فی خلال الاشجار و تتحرّک انوارها کاَنَّها تتحرّک من اهتزار الرّوحِ الطائف حولَ عرشِ العظیم. و سمعنا مَرّه عن الیمین ذکر اسمی العظیم و اخری عن الیسار اسمی المهیمن علی من فی السموات والارضین. ثم خرجنا منه واردنا القصر المقام الّذی جعله اللّه المنظر الاکبر للبشر و لکنّ القوم اکثرهم من الراقدین. اِنا نذکر فی کل الاحیان مَن فی الامکان و نُبَشِّرهم بما وعدوا به فی کتاب اللّه ربّ العالمین انّهم نبذوا نصح اللّه و امره عن ورائهم و اخذوا ما امروا به مِن کلّ جاهل بعید کذلک یُخبرک قلمی الاعلی لتکون من العارفین تمسّک بحبل الامر و قل اسئلک یا مسخرِّ الارياح بِان تجعلنی مستقیماً علی امرک العظیم».(۱)

ص:۱۰۸

۱– ما وارد باغ شدیم و بر تختی که بر روی آب بود قرار گرفتیم و خورشید از لابلای درختان بازی می کرد و انوار خورشید از اهتزازات روح (منظور خودش است) که گرداگرد عرش عظیم در طواف بود تحرک داشت. یک بار از سمت راست نام عظیم خود را شنیدم و یک بار از سمت چپ نامی که هیبت دارد بر هر کس که در آسمان ها و زمین ها است. سپس از آنجا خارج شدیم و رو به قصر نمودیم آنجا که قرار است اقامت داشته باشیم آنجایی که خداوند (منظور خودش است) آن جا را چشم انداز بزرگتر قرار داد برای بشر ولی بیشترین مردم از کسانی هستند که در خواب به سر می برند. ما یاد می کنیم در همه وقت ها از کسانی که در امکان به سر می برند و آنان را بشارت می دهیم به آنچه که به آنان وعده داده شده است در کتاب خداوند رب العالمین (منظور کتاب خودش است) آنان نصیحت های خداوند را پشت سر رها کرده و از هر نادان دوردست

گرفتند آنچه را که به آن امر شدند و این چنین قلم اعلای من به تو خبر می دهد تا از عارفان باشی به ریسمان امر چنگ زن و بگو ای تسخیر کننده بادها مرا بر امر عظیمت پایدار بدار. (خودتان قضاوت کنید با این یاوه گویی)

هکـذا اگر هزار لـوح شـرح دهـم کـه یکی از دیگری رنگین تر است، ادنی مطلـبی نیز به دست نمی آیـد، ممکن است. هکـذا کلمات عباس افندی که از سـر تا پا پالان است که بر قامت مرده های خود بریده. «... ای ثابت بر پیمان، ای منادی در ملکوت الهی، ای ناشـر نفحات اللّه، ای مروّج کلمه اللّه، ای قائـد جیش عَرَمْرَم،(۱) ای سـپهسالار امم، ای فلان، ای بهمان، اسم تو فلان است و اسم من فلان، از اسم توفلان چیز مشتق می شود، پس باید فلان باشی...».

اگر درست ملاحظه فرمایید، از هزار لوح عباس افندی یک مطلب کوچکی عاید نخواهد شد. مرده های گوسـفند نیز با کمال طمأنینه(۲) مثل آیات قرآن با صـدا و الحان در مجالس می خواننـد و در حالت سـکوت می ایسـتند و یک نفر نمی گوید آخر این ها چه معنی دارد و چه ثمر می بخشـد؟ باری، این کلمه ی قائد که ذکر شد، به یاد آورد حالت میرزا محمود فروغی را که جهت تفریح در این صـفحه درج می دارم: این شـخص از اهل فروغ بود. عمّامه به سر داشت و ریش پهن و از مبلّغین محسوب می شد. در سنه ی ۱۳۴۱ در همدان که عازم حیفا بود، چند روزی به خدمتش رسیدم و به ضمایر قلبش آگاهی جستم که سراً متنبّه شـده بود. دلیل بر این مطلب، مطالبی چنـد دارم که این جا ذکر نموده، تعبیر را به مطالعه کننـدگان وامی گذارم. از جمله این کلمه را از دهن او شـنیدم وتنها نیز نبودم. آقا سـیّد اسداللّه قمی و میرزا محمد خان پرتوی و آقا سـیّد شهاب فارانی و میرزا صبحی طهرانی و یـا کاشـانی الاصـل و میرزا محمـدخان اشـراقی کرمـانی نیز حضـور داشـتند. و عکسـی هم بـا هم در همـدان برداشـتیم. بـاری، فروغی گفت: «برویم ببینیم این جوان (شوقی افنـدی) زیر لب چه دارد و سُرنا را از کـدام دم بایـد دمیـد»؟ و علاـوه آقا سیّد اسـداللّه در موقعی که به صـفحات خراسان رفته بود، نقل می کرد که به کلّی از احباب در کنار بود و صاحب سبحه و سجّاده - در این اواخر وفات نموده

۱- لشکر بسیار .

۲- آرامش.

- باری، مقصود تاریخ او نیست. وقتی از اوقات لوحی به این شخص از عباس افندی می رسد که از همان کلمات «پالائیّه» در او موجود، از جمله: «تو قائد جیش عَرَمْرَمی و سردار و سپهسالار امم».(۱) بیچاره میرزا محمود این کلمات را که می بیند، آشکار دیوانه می شود. رفیقش نقل می کرد که نصف شب بود، خوابیده بودم. دیدم صدایِ های و هوی بلند است. بیدار شده، دیدم میرزا محمود است که با پیراهن و شلوار در اطاق عربده می کند و با صدای مهیب می گوید: «من من من قائد جیش عَرمْرَم». یک لگدی به دیوار می زند و باز می گوید: «من من من سپهسالار امم». باز لگدی به دیوار می زند. بیچاره تا صبح نخوابید. و آخر با کمال ذلّت مرد!

برگردیم به اصل مطلب و به ابتدای بابیّت و بهائیّت و کلمات سیّد باب را که نعوذ باللّه شما کلمات الهیّه می نویسید، بنگریم و با کلمات آواره تطبیق بکنیم. خواهیم دید که اگر آواره بخواهد تشریع شریعتی بکند، میلیون ها درجه از باب بالاتر و بهتر خواهد شد و باب حتّی ادنی(۲) شاگرد این شخص جلیل نیز نتواند شد. از جمله ی آن ها به کتاب ادلّه ی سبعه سیّد باب رجوع کرده، مختصری از خطبه ی همان کتاب درج می کنم و قدری نیز از کلمات فارسی که راجع به تاریخ است و در ضمن همان کتاب مندرج است، برای ملاحظه ی گوسفندان باب و بها و غیرهم می نویسیم که با کتاب کشف الحیل - قطع نظر از شیرینی قلم و سلاست(۳) کلام و وجهه ی علمی و ادبی و اخلاقی و فلسفی با تاریخی که از حسن صبّاح ذکر فرموده و بهائی ها را با آن ها مقایسه و موازنه نموده - تطبیق فرمایند تا صدق قول بنده واضح و آشکار گردد. خطبه ی کتاب ادلّه ی سبعه(۴) سیّد باب اولاً- تمام، محتوی لغاتی است که به غیر از کتاب لغت باب، در هیچ کتاب یافت نمی شود. علاوه بر این، باب به قول شما ظهور مهدی و قائم است، نه ظهور اللّه. و اگر ظهور اللّه هم باشد، بها را به ظهور اللّه تعبیر می فرمایید و باب را مبشّر ظهور اعظم میدانید. در این صورت، دیگر سیّد باب باز خدا نتواند شد و خدایی باب غلط

۱- یعنی: فرمانده سپاه شدید و قوی هستی.

۲- کمترین.

۳- شیوائی سخن.

۴- دلایل هفت گانه.

است. امّا اکنون در خطبه ی ذیل الوهیّت باب را ملاحظه خواهید فرمود و شهادت بها بر خدایی باب، نیز بعداً تحریر خواهد شد.

این است خطبه ی کتاب ادلّه ی سبعه سیّد باب:

بسم اللّه الافرد الافرد

«بسم اللّه الفرد الفرد بسم اللّه الفرد الفرد بسم اللّه الفرد الفراد بسم اللّه الفرد الفراد بسم اللّه الفارد الفارد بسم اللّه الفرد الفراد بسم اللّه الفرد الفرود بسم اللّه الفرد الفرود بسم اللّه الفرد الفرید بسم اللّه الفرد الفیرود بسم اللّه المفرد المفرد بسم اللّه المفارد المفارد بسم اللّه الفرد الفردان بسم اللّه الفرد المتفرّد بسم اللّه المفرد المفرد بسم اللّه الفرد المتفرّد بسم اللّه الفرد المتفارد بسم اللّه الفرد المستفرد.

باللّه اللّه الفرد الافرد باللّه اللّه الفرد الافرد باللّه اللّه الفرد الفرد باللّه اللّه الفرد الفرد باللّه اللّه الفرد الفراد باللّه اللّه الفرد الفراد باللّه اللّه الفارد الفارد باللّه اللّه الفرد الفراد باللّه اللّه الفرد الفرود باللّه اللّه الفرد الفرود باللّه اللّه الفرد الفرید باللّه اللّه الفرد الفیرود باللّه اللّه المفرد المفرد باللّه اللّه المفرد المفرد باللّه اللّه المفارد المفارد باللّه اللّه الفرد الفردان باللّه اللّه الفرد المفترّد باللّه اللّه الفرد المفترد باللّه اللّه الفرد المنفرد باللّه اللّه الفرد المتفارد باللّه اللّه الفرد المستفرد.

ص:۱۱۱

بسم اللّه الفرد ذی الفرد بسم اللّه الفرد ذی الفرد بسم اللّه الفرد ذی الفرد بسم اللّه الفرد ذی الفراد بسم اللّه الفرد ذی الفراد بسم اللّه الفرد ذی الفرداء بسم اللّه الفرد ذی الافارد بسم اللّه الفرد ذی الافراد بسم اللّه الفرد ذی الافرد بسم اللّه الفرد ذی الفراد بسم اللّه الفرد ذی الفرده بسم اللّه الفرد ذی الفرود بسم اللّه الفرد ذی الفوارد بسم اللّه الفرد ذی الفرادین بسم اللّه الفرد ذی الفاردین بسم اللّه الفرد ذی المفارد بسم اللّه الفرد ذی المفاريد بسم اللّه الفرد ذی الفراد بسم اللّه الفرد ذی الافرداء بسم اللّه الفرد ذی الفردات بسم اللّه الفرد ذی الفرودت.

باللّه اللّه الفرد ذی الفرد باللّه اللّه الفرد ذی الفرد باللّه اللّه الفرد ذی الفرد باللّه اللّه الفرد ذی الفراد باللّه اللّه الفرد ذی الفرداء باللّه اللّه الفرد ذی الافارد باللّه اللّه الفرد ذی الافراد باللّه اللّه الفرد ذی الافرد باللّه اللّه الفرد ذی الفراد باللّه اللّه الفرد ذی الفرده باللّه اللّه الفرد ذی الفرود باللّه اللّه الفرد ذی الفراد باللّه اللّه الفرد ذی الافرداء باللّه اللّه الفرد ذی الفردات باللّه اللّه الفرد ذی الفرودت.

قل اللّهم انک انت فراد السموات والارض و ما بینهما لتؤتیّن الفردیّه من تشاء و لتنزعنّ الفردیّه عمّن تشاء و لتنزلنّ من تشاء و لتعزنّ

ص:۱۱۲

من تشاء و لتذلنّ من تشاء و لتنصرنّ من تشاء و لنخذلنّ من تشاء و لتغنينّ من تشاء و لتفقرنّ من تشاء و فی قبضتک ملکوت کلّ شی ء تخلق ما تشاء کیف تشاء بما تشاء لما تشاء انّک کنت علی ما تشاء مقتدراً. قل اللّهم انّک انت فردات السّموات والارض و ما بینهما نخلق ما تشاء بامرک انّک انت افرد الافردین. قل اللهم انّک انت فردان الفرادین لتؤتینّ الفرد من تشاء و لتنزعنّ الفرد عمّن تشاء و لتقدرنّ ما تشاء لما تشاء بما تشاء انّک کنت علی تشاء مقتدراً.

قل اللّه افرد فوق کل ذی افرادین نقدر ان یمتنع عن ملیک سلطان افراده من احد لا فی السّموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انه کان فراداً فارداً فریداً قل اللّه افرد فوق کل ذی افرد ان یقدر ان یمتنع عن فرید فردان افراده من احد لا فی السّموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انّه کان فراداً فارداً فریدا.

واللّه فرادین السّموات والارض وما بینهما و اللّه فراد فارد فرید واللّه فردآء السموات و الارض و ما بینهما و اللّه فردان مفیرد واللّه فرید فردان السموات والارض و ما بینهما و اللّه فراد مفترد المتفارد.

انّنی انا اللّه لا اله الّا انا کنت من اوّل الذی

لاـ اوّل له فراداً مفترداً انّنی انا اللّه لا اله الّا انا لا کونن الی آخر الـذی لا آخر له فراداً مفتردا انّنی انا اللّه لا اله الّا انا کنت من اوّل الـذی لاـ اوّل له فراداً مفترداً انّنی انا اللّه لا اله الّا انا لا کونن الی آخر الـذین لا آخر له فرداناً مفترداً انّنی انا اللّه لا اله الّا انا کنت فی ازل الآزال فرداً فارداً فریـداً انّنی انا اللّه لا اله الّا انا لا کونن لم تزل و لا تزال فرداً مفترداً فریـداً»! الی آخر کلماته السّخیفه و مزخرفاته الکثیفه.(۱)

آنچه در این خطبه، مضمر(۲) و یا مصرّح(۳) است، برای مقصود ما کافی است. اینک به

ص:۱۱۴

۱- بنام خـدای یگانه و تنها بنام خـدای تنها جـدا مانـده (کلمه (فرود) بی معنا است الفیرد بی معناست و کلماتی که به کار می برد قابـل ترجمه نیسـتند. این کلمـات در عربی بی معنی و مهمـل است مثلاًـ ذی الفرداء یـا ذی الفارد و امثالهم غیر قابل ترجمه هسـتند.) بگو پروردگـارا تو یکه و تنهایی (منظور خودش است) آسـمان ها و زمین و آنچه که میان اینهاست یگانگی را که به هرکس بخـواهی عطـا می کنی و تـو یگـانگی و تنهـایی را از هر کس که بخواهی برمی گیری پـایین می کنی هر کس را که بخواهی عزیز می گردانی هر کس را بخواهی ذلیـل می گردانی و هرکس را بخواهی یـاری می کنی هر کس را بخواهی و بی نیـاز می گردانی هر کس را که بخـواهی و فقیر گردانی هر کس را که تـو بخـواهی و ملکوت هرچیزی در قبضه ی قـدرت تو است می آفرینی هر کس را هرگونه که بخواهی مقتـدر بودی. بگو تو پروردگـارا فردان (= تنهایی) آسـمان ها و زمین و آنچه که میان آنهاست می آفرینی هرچه که بخواهی با دسـتور و فرمان خودت به درستی که تو تنهاترین تنهاها هستی بگو خداونـدا فردان افرادین (این جملات بی معنی است شایـد می خواهـد بگویـد تنهاترین تنهایانی) و تنهایی را به هر کس که بخواهی می دهی و تنهـایی و یگـانگی را از هر کس کـه بخـواهی می سـتانی و مقـدر می گردانی هر چـه کـه بخـواهی برای هر کس که بخواهی به وسیله هر چه که بخواهی به درستی که تو بر هر چیز که بخواهی مقتدر و توانایی. بگو خدای یکتا گرداننده بر بالای هر یکتـا کننـده هرگز کسـی نه در آسـمان ها و نه در زمین و نه در مابین آنها نمی توانـد از سـلطنت و ملك او امتناع ورزد به درستی که او یکه و تنها کننـده و تنها و فریـد بود. بگو خـدا تنها گردانـده فوق صاحب افرادین (این واژه بی معناست) ... (به واقع امکان معنی کردن این جملات و کلمات وجود نـدارد) من خـدایی هسـتم که نیست هیـچ خدایی جز من که اولی بودم و بـدون این که اولی باشـد فراداً مفترداً من خـدایی هسـتم که هیچ خدایی جز من نیست تا آخر بوده بدون آنکه آخر باشد فراداً مفترداً (واقعـاً این کلمـات مهمل است و بی معنی و به خاطر اینکه خواننـده بدانـد این مزخرفات چیست تا اینجا انـدکی از واژه های مهمل نوشته شد).

۲- پوشیده، پنهان.

۳- آشکار، هویدا.

نوشته های فارسی باب نیز اشاره می شود.

مقدمتاً شرحی معروض می دارم که قبلاً به موضع شاهد غلط فاحش تاریخی سیّد باب، سابقه رسانند؛ بعد عین کلمات باب را می نویسم.

بنی اسرائیل از روی همه ی تواریخ ملل و نحل، معلوم است که در ظلّ شریعت حضرت موسی - علی نبیّنا و آله و علیه السّلام - سلطنت یافته اند. و ابتدا از داود بن یسا است که زبور به اسم او مشهور است. و پدر حضرت سلیمان - علیه السّلام - می باشد و تقریباً پانصد سال، چیزی کم و زیاد، بعد از حضرت موسی، داود آمده. و از انبیای بنی اسرائیل محسوب است. و ما بین حضرت موسی و حضرت عیسی -علیهما السلام- هزار و پانصد سال بوده. و ششصد سال بعد از حضرت عیسی، پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گردیده. و این چیزی است که بر فردی از صاحبان اطّلاع مستور نیست. و کتب تواریخ مملوّ است. آقای سیّد باب برداشته، داود را پانصد سال قبل از موسی قرار داده و می نویسد: «نظر کن در امّت داود. پانصد سال در زبور تربیت شدند تا آن که به کمال رسیدند. بعد که موسی ظاهر شد، قلیلی که اهل حکمت و بصیرت زبور بودند، ایمان آوردند و مابقی ماندند. و کلّ ما بین خود و خدا، خود را محقّ می دانستند. نه این بود که می خواستند مکابره(۱) با حق کنند؛ مثل حالت خودت که غرضت مکابره با حق نیست بلکه دوست می داری که یقین حاصل نمایی و مؤمن بشوی. امّت داود را هم مثل خود تصوّر کن که اگر یقین می نمودند که موسی همان پیغمبر است که داود خبر داده، احدی از امّت، آن خطور دونِ ایمان نمی کرد؛ چگونه آن که کافر شود. و حال آن که از یوم ظهور موسی تا اوّل این ظهور، دو هزار و دویست و هفتاد سال گذشته و هنوز در حروف زبور باقی هستند در دین خود. و مابین خود و خدای گمان می کنند که مُصاب اند.(۲) حال ببین مابین خود و خدایی که ادّعا می کنند نزد یهودی ها لاشی ء(۳) است؛ چگونه نزد خالق کل. و هم چنین نظر کن درامّت موسی. پانصد سال تربیت شدند تا آن که به کمال رسیدند و آنچه وعده داده بود موسی به ایشان از

۱- ستیزه.

۲- درست، به هدف رسیده.

۳- هیچ چیز.

ظهور عیسی، ظاهر شد. و قلیلی که از اهل حکمت و بصیرت بودند، ایمان به عیسی آورده، مابقی همه، کمال جدّ و جهد را نمودند. و مابین خود و خدا می خواستند که به آنچه موسی گفته، ایمان آورند ولی یقین ننمودند و ماندند که تا الآن مانده اند و هنوز منتظرند پیغمبری را که موسی خبر داده. و بین خود و خدای، خود را مُصاب(۱) می دانند. حال ببین که ادّعایی که می کنند مابین خود و خدا؛ ما یقین نکردیم که عیسی همان پیغمبر است که موسی خبر داده» الی آخر. بعداً آقا میرزا غلامحسین حکیم بنابی برداشته سؤال می کند: «این که سیّد باب مسئله ی داود را می نویسد، این چه نوع است»؟ عباس افندی جواب داده و رفوگری می کند. فوراً اشتباهات کفّار را در حق اسلام به میان حرف می آورد که کلاً منافی هم دیگر است. و عین کلمات سیّد باب شهادت می دهد که نه از قلم کاتب افتاده و نه داودی دیگری موجود بوده. مکتوب عباس افندی در جواب سؤال شخص مذکور این است:

به واسطه ی جناب امین، جناب میرزا غلامحسین طبیب بنابی علیه بهاء اللّه الابهی

هو اللّه

ای ثابت بر پیمان، نامه ی شما رسید. هر چند ابداً فرصت تحریر نیست ولی با وجود این، مختصر جواب مرقوم می گردد و این، نظر به محبّت روح و فؤاد(۲) به آن معدن حبّ و وداد(۳) است. حکایت حضرت داود را جواب مفصّل به شخص دیگر مرقوم گردیده، صورت آن جواب در ضمن این مکتوب است. و امّا پانصد سال که بین حضرت موسی و حضرت مسیح در الواح حضرت اعلی، منصوص است، این از غلط کاتب است. اصل هزار و پانصد بوده ولی از قلم کاتب افتاده چنان که در سایر الواح هزار و پانصد منصوص.(۴) باری همیشه این گونه مغرضین بوده اند، بل اشدّ(۵) از این. چنان که در زمان حضرت رسول – علیه السّلام – از جمله عاص بن وائل وقتی شنید که این آیه ی مبارکه نازل شد: «اِنَّکم وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ حَصَبُ

۱- درست، راست.

۲- فایده.

۳- دوستی و محبت.

۴- نگاشته شده، نوشته شده.

۵- شدیدتر.

جَهَنَّمَ»(۱) گفت: و اللّه اِنَّ مُحمّداً قد سَقَط بِقولِه.(۲) زیرا به صراحت در قرآن می فرماید که حضرت مسیح پیغمبر عظیم بود. و به صراحت می فرماید که مسیحیان عبادت مسیح می کنند و معتقد به الوهیّت او هستند. و در این آیه، منصوص است که عابد و معبود هر دو در نارند.(۳) پس حضرت مسیح نعوذ باللّه حَصَب(۴) جهنّم است. و حال این که مقصود در آیه ی مبارکه، معبودهای حیوانی و نباتی و حجری بود نه معبود انسانی(۵) و از ذوی العقل. باری، در جای دیگر پیش حضرت رسول حاضر شد. عرض کرد که: «اگر حیوانی از کوهی بیفتد و بمیرد، کی او را کشته»؟ فرمودند: «خدا». عرض کرد: «گوشت او حلال و پاک است»؟ فرمودند: «حرام و نجس است». عرض کرد: «این گوسفندی را که تو سر می بری و می کشی، لحم او چگونه است»؟ فرمودند: «پاک و حلال است». فریاد برآورد که: «ای مردمان، ملاحظه کنید و انصاف دهید. گوسفندی را که خدا بکشد، نجس و حرام است و گوسفندی را که او بکشد، پاک و حلال است! این چه بی انصافی است و این چه بی عقلی»!؟ باری از این قبیل اعتراضات بسیار.

امّا فرمایش مبارک فی الفرقان قال علی انا الحی الذی لا اموت(۶) کلمه ی فرقان بر جمیع کتب الهی وارد است؛ چنان که بر تورات نیز اطلاق شده است. هر کلمه ای که فارق(۷) بین حق و باطل است بر آن فرقان اطلاق می شود. باری ای حبیب روحانی، اسم واحد بر انبیای متعدّده واقع گشته، حتّی در قرآن، اسمعیل، دو اسمعیل است: یکی ابن ابراهیم علیهما السلام، و اسمعیل دیگر از انبیای بنی اسرائیل است. و هر دو در قرآن مذکور. مراجعت کنید خواهید یافت. چه بسیار از انبیا در انجیل و تورات مذکور نبودند ولی در قرآن مذکور شدند. مثل نبی اللّه صالح صاحب ناقه. مثل نبی اللّه هود. و همچنین انبیائی به اشاره مذکور، من دون تصریح

۱- شما و آنچه می پرستید جز خدا، سوختِ دوزخید. (بخشی از آیه ی ۹۸، سوره ی انبیاء).

۲- سوگند به خداوند همانا محمد صلی الله علیه و آله و سلم به گفتارش ساقط است.

۳- آتش.

۴- آتشگیره.

۵- از این کلمه چنین مفهوم است که گویا به معبود انسانی معتقد است. (مؤلف)

۶- بر خدای زنده ابدی که هرگز نمی میرد.

۷- جدا کننده.

اسم؛(۱) چنان که اصحاب رَسّ. می فرماید: انبیائی بودند که در کنار رود ارس مبعوث شدند و اسماشان نه در تورات و نه در انجیل و نه در فرقان مذکور است. الی آخر.

در لوح یکی از احبّای اسکندرونه، در خصوص حضرت داود، این عبارت مذکور است:

هو اللّه

در الواح حضرت اعلی،(۲) ذکر داودی هست که پیش از حضرت موسی بود. بعضی را گمان چنان که مقصود داود بن یسا است و حال آن که حضرت داود بن یسا، بعد از حضرت موسی بود. لهذا مُغِلّین(۳) و مغرضین که در کمین اند، این را بهانه نمودند و بر سر منابر، استغفراللّه، ذکر جهل و نادانی کردند. امّا حقیقت حال این است که دو داود است: یکی پیش از حضرت موسی و دیگری بعد از موسی؛ چنان که دو اسمعیل است: یک اسمعیل بن ابراهیم و اسمعیل دیگر از انبیای بنی اسرائیل است. امّا در این عبارت که مرقوم فرموده اید، مقصود داود بن یسا است و تقریباً دو هزار و چند عصر و قرن پیش از حضرت اعلی(۴) بود. ظهور خامسی(۵) که می فرماید، یکی خود حضرت داود است و دیگری حضرت مسیح و دیگری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر حضرت اعلی و خامس جمال مبارک.(۶) زیرا جمال مبارک در ایّام حضرت اعلی - روحی له الفداء - مشهور آفاق گشتند. الی آخر...

حال از ارباب انصاف متمنّی است که درست به بطون کلمات مذکوره توجّه فرمایند و منافات کلام را بسنجند. این که سیّد باب به خطا رفته، شکی نیست و البتّه شخصی که مِن عنداللّه نشد، از این سهوها و نسیان ها خیلی می کند؛ ولی با وجود این صراحت، عباس افندی رفوگری کرده، می گوید: پانصد سال بین حضرت موسی و حضرت عیسی که در کتاب سیّد باب است، غلط کاتب است، اصل هزار و پانصد سال است. در حالتی که سیّد باب پس از این که پانصد سال بین حضرت موسی و عیسی را می نویسد، در عقبش می نویسد که از زمان

۱- بدون آنکه اسم آنها صراحتاً بیان شده باشد.

۲- نوشته نصرت الله حسینی، ص ۸۵۰.

۳- جمع مُغِلّ: خائن و لغوگویان.

۴- منظور از حضرت اعلی، علی محمد باب است.

۵- پنجمین.

۶- بها، منظور حسینعلی نوری است.

ظهور موسی تا ظهور من، دو هزار و دویست و هفتاد سال بود. و این مطلب ثابت می کند که از قلم کاتب غلط نشده، بلکه عین نوشته ی سیّد باب است؛ زیرا اگر آن طور بود، بایستی سه هزار و سیصد سال بنویسد، نه دو هزار و فلان. پس این رفوگری صحیح نشد. و در این که دو داود هست، کار نداریم؛ اگر چه تاریخ به غیر از یک داود بیشتر نشان نمی دهد.

امّا خود باب می نویسد که: «داود در زبور خود موسی را خبر داد» در حالتی که داود، صاحب زبور، در ظلّ شریعت موسی بود نه قبل از آن؛ چنان که نیز در این شکی نداریم. کتاب تورات موجودی که بهائی ها کتاب آسمانی می دانند، شهادت بر این مسئله می دهد. پس این رنگ نیز در رفوگری معلوم شد که نگرفت. باری، از این قبیل حرف ها بسیار است. شخصی که احاطه ی علمی و تاریخی او این اندازه باشد، چه نوع می تواند از طرف خدا باشد و یا نعوذ باللّه خود خدا باشد. چنان که بها در کتاب «بدیع» که راجع به ازلی ها است، در حقّ باب به طریق ذیل شهادت می دهد: «این که نوشته اید و همان حضرت باب که شما او را ربّ اعلی می دانید، از این کلمه معلوم می شود که شما ربّ اعلی نمی دانید و یا تقیّه نموده اید. مثل مرشدین شما که در بعضی از مواضع انکار می نمایند و تبرّی می جویند و به اطراف، پشته پشته، کتب مجعوله در اثبات حقیقت خود می فرستند. شما و کلّ من فی السّموات و الارض جمیعاً بدانند:(۱) انّا کنّا موقناً معترفاً مُذعِناً ناطقاً ذاکراً قائلاً منادیاً مُضِجّاً مصرِّحاً مُصیحاً متکلّماً مُبلّغاً مُعِجّاً بِأعلی الصوتِ بِأَنَّه هو ربُّ الاعلی وَ سِدرهُ المنتهی و ملکوتُ العُلی و جبروتُ العُلیاء و لاهوتُ البقا و روحُ البها و سرّالاعظم و کلمهُ الاَتَمّ و مظهرُ القِدَم و هیکلُ الاکرم و رمزُ المُنَمْنَم و ربُّ الاُمم و البحرُ المعظم و مطلعُ الصمدیّه، لولاه ما ظَهَر الوجود و ما عَرَف المقصود و برز جمال المعبود. تاللّه بِاسمه قد خلقت السماء و ما فیها و الارض و من علیها و به مَوَّجت البحار و جرت الانهار و اثمرت الاشجار و به حَقَّقت الادیان و ظهر جمال الرحمن؛ فَوَاللّه لو یصفه الی آخر الذی لا آخر له لن یسکن فوادی من عطش حب ذکر اسمائه و صفاته

۱- کتاب بدیع، نوشته بهاالله، ص ۴۳ و ۴۴.

فکیف نفسه المقدس العزیز الجمیل».(۱)

و ایضاً در جای دیگر در زیارت نامه ی ملّا حسین بشرویه ای که از قلم بها نوشته شده، شهادت بر خدایی باب داده، ولی خدایی او را به ملّا حسین بشرویه می چسباند که اگر تو نمی شدی، خدا در تخت خود نمی توانست بنیشند. چنان که می گوید: «قل اوّلُ روح ظهر عن مکمن الکبریاء و اوّلُ رحمهٍ نزلت من سماء القدس عن یمین العرش، مقرٌّ ربّنا العلی الاعلی علیک یا سرّ القضاء و هیکل الامضاء و کلمه الاتم فی جبروت البقاء و اسم الاعظم فی ملکوت الانشاء اشهد بذاتی و نفسی و لسانی بِأنّک أنتَ الذی استوی جمال السبحان علی عرش اسمه الرحمن و بک ظهرت مشیّه الاوّلیّه لاهل الاکوان و بک نزلت نعمه الفردوس من سماء الفضل من لدن ربک العزیز المنّان و بک ظهر امر اللّه المهیمن المقتدر العزیز القدیر و اشهد انک کنت اوّل نور ظهر عن جمال الاحدیّه و اوّل شمس اشرقت عن افق الالهیّه لولاک ما ظهر جمال الهویّه و ما برز اسرار الصمدیه. الی ان قال: لولاک ما عرف احد نفس اللّه و جماله و ما وصل نفس الی شاطی قربه و لقائه... و بک ظهر جمال الغیب باسمه العلی الاعلی... و لولاک ما رفعت السماء و ما سکنت الارض و ما ظهرت البحار... و اشهد انّک انت حملت امانه ربّک الرّحمن و عرفت جمال السبحان و قَرَّتَ بلقاء اللّه فی یوم الذی ما عرفه احد الا انت». الی آخر کلماته.(۲)

۱- همانا ما باور کننده اعتراف کننده، فرمانبردار سخنگو، یادآورنده، گوینده فراخوان، فریاد کننده، آشکار کننده، بانگ دهنده، سخنگو گزارش دهنده فریاد کننده با بلندترین صدا بر این بودیم که او تنها پروردگار بلندمرتبه و بالاترین مکان در بهشت و صاحب بلندمرتبه ای و قدرت و عظمت بلندی و دانش ماندگار و جان زیبایی و عظمت کمال و راز بزرگ و سخن کاملتر و نشانه قدمت و نماد بخشش و راز عطا و پروردگار مردم و دریای بی کران و سرآغاز پایداری، اگر او نباشد هستی نمایان نمی شود و هدفهای موردنظر شناخته نمی شود و زیبایی معبود نمایان نمی شود. بخدا سوگند که آسمانها و آنچه که در آنهاست و زمین و هر کس که روی آن است به نام او آفریده شده است و به نام او دریا خروشان و رودها جاری می شوند و درختان میوه می دهند و بنای ادیان محقق می شود و زیبایی خدای بخشنده نمایان می شود؛ پس بخدا سوگند اگر تا بی نهایت توصیف شود هرگز به پایانش نمی رسد، دلم آرام نمی گیرد از عشق یادآوری نامها و صفات او چه رسد به اینکه به ذات مقدس بزرگ زیبای او بیندیشم.

۲- بگو او اولین جایی است که از کمینگاه عظمت و اولین رحمتی از آسمان پاکیزه از دست عزت و بزرگواری از قرارگاه پروردگار بلندمرتبه ما نازل شده است. بر تو ای راز داوری (حکم) و نماد گذشتن و سخن کاملتر در عظمت ماندن و نام بزرگ در قدرت آفرینش شهادت می دهم بوسیله خودم و جانم و زبانم که تو تنها کسی هستی که استوار شدی بر زیبایی خدای سبحان بر فرمانروایی که نامش خدای بخشنده است و بوسیله تو رفتار نخستین جهانیان نمایان شد و بوسیله تو آهنگ بهشت از آسمان برکت از جانب پروردگار نیرومند و بزرگست (منت گذار) و بوسیله تو دستور خدای نگهدارنده قدرتمند نیرومند توانا ظاهر شد و شهادت می دهم که تو اولین نوری ظاهر شده است از زیبایی احدیت و اولین خورشیدی است که بر افق و آسمان الوهیّت تابید اگر تـــو نبودی زیبایی الوهیّت نمایان نمی شد و رازهای پایداری ظاهر نمی شد. و شهادت می دهم که تو تنها امانت پروردگار بخشنده ات را رساندی و زیبایی خدای منزه را شناختی و تصمیم گرفتی که در روزی که

کسی بجز تو او را نشناخت به لقای خدا بپیوندی. (مائده ی آسمانی؛ نوشته عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۸، ص ۸۹ و ۸۷)

مخفی نمانـد که بهـا به سیّد بـاب اعتقـاد نـداشت. چنان که در بعضـی مواقع بروز کرده؛ ولی نظر به این که الوهیّت خود را به گوسفندان ثـابت نمایـد، شـهادت بر خـدایی بـاب می دهـد کـه اگر کسـی کتـاب «بـدیع» بهـا را کـه از قـول آقـا محمّـد علی تنباکوفروش در ادرنه، به اسلامبول، به طرف داران میرزا یحیی ازل نوشـته، دیده باشد، بدین نکته ملتفت خواهد شد که چاره نـداشت مگر این که سیّد بـاب را تصـدیق نمایـد؛ به جهت این که سیّد باب می گویـد: «در سـنه ی «مسـتغاث»(۱) مَنْ یُظْهِرُهُ اللّه(۲) ظاهر خواهد شد. و «مستغاث» سنه ی دو هزار و یک (سال ۲۰۰۱) بعد از سیّد باب باید باشد. و حتّی مکتوبی به بها می نویسد که آن مکتوب باید در مدرسه، به من یُظْهِرُهُ اللّه برسد. پس بها به گفته ی باب هم حق نخواهد شد؛ زیرا بها دو سال نیز از بـاب بزرگ تر است. در هزار و دویست و سـی و سه بها متولّـد شـده و در سـی و پنـج باب تولّـد یافته. پس این مطابق نمی آیـد. و این مـدرسه را عبـاس افنـدی در جـایی دیگر تعـبیر و تفسـیر می کنـد. این است: «در خصوص لوح معهود سؤال نموده بودیـد. آن لوحی است که حضـرت اعلی مرقوم نموده انـد که در مکتبِ من یظهره اللّه، تقـدیم حضور مبارک شود. حضـرات بهائی ها این را وسـیله ی تخدیش(۳) اذهان نموده انـد که من یظهره اللّه بایـد طفل باشـد تا این عریضه در مکتب خانه تقدیم حضور مبـارک گردد. پس چون جمـال مبـارک طفـل نبودنـد، من یظهره اللّه نیسـتند. جمال مبارک در کتاب می فرماینـد که مکتبِ من یظهره اللّه، مکتب صبیان(۴) نیست و مدرسه ی اطفال نادان نه. آن مکتب معانی و بیان است و مقدّس از ادراک

۱- دادخواهی.

۲- حسینعلی نوری را من یظهر الله لقب دادند.

۳- خدشه دار ساختن، خراب کردن.

۴- کودکان.

من فی الامکان. می فرماید در آن مکتب لوح حضرت اعلی را که هدیه ی بدیعه ی(۱) الهیّه بود، مشاهده نمودم. باری، حضرات بهائی ها چنین اوهام فرموده اند که مکتب من یظهره اللّه مکتب صبیان نادان است. تَبّاً لهم و سَحْقاً لَهُم وَ تَعْساً لَهُم مِنْ هذا الجَهْلِ العَظیم.(۲) آن لوح مبارک حضرت اعلی - روحی له الفداء - را این عبد، روزی در عراق بالتّصادف در مکتب خانه، تقدیم حضور مبارک کرد؛ یعنی حامل این هدیه شدم». و علاوه دلیل بر این که بها گفته ی باب نیست این است که باب در بیان می نویسد که «با بچّه ها شوخی و لواط نکنید زیرا ممکن است من یظهره اللّه در میان آن ها باشد». بها که کوچک نبود تا این کلمه مصداق یابد! باری، در خصوص سنه ی «مستغاث» بها می گوید: «هذا لوح اللّه قد نزل من جبروت العزّه والاقتدار. قوله جل سلطانه: من ینتظر ظهوراً بعدی انّه من الخاسرین و الذی یظهر بعد الالف انّه ناطق باسمی و فی المستغاث (بعد از سیّد باب، سال ۲۰۰۱) یأتی من یشهدنی بانی انا اللّه ربّ السموات و الارضین ما عرف احد هذا الظّهور الّا علی قدره انّه بکلّ شی ءٍ علیم».(۳) (انتهی)

بی مناسب نیست که شرحی هم در الوهیّت عباس افندی گفته شود که ایشان نیز ادّعا کرده اند در زیر لفافه ی عبودیّت. چنان که در لوحی تصریح می نماید که: «العبودیّهُ جوهرهٌ کنهها الربوبیّه و الولد سرّابیه»(۴) و غیر ذالک. ولی از آن جایی که بعد از بها، نظر به پاره ای الواحاتِ پدرش که در حقّ او بعضی کلمات که بتواند خدایی بنماید، ودیعه گذاشته بود، به خیال الوهیّت افتاد. امّا در اوّل کار، با برادرش به جهت جانشینی و ریاست اغنام مخالفت نمود. و میرزا محمّد علی برادر کوچکش به واسطه ی

۱- جدید.

۲- ترجمه: مرگ و لعنت بر ایشان باد خداوند آنها را هلاک کند از این نادانی بزرگ که دارند.

۳- این لوح خداست از جانب عظمت عزت و قدرت نازل شده است. از سخنان بزرگوارش: کسی که منتظر ظهوری بعد از من باشد، همانا او از زیان دیدگان است و کسی بعد هزاره ظاهر شود که با نام من سخن گوید و در فریادرس (بعد از سید باب سال ۲۰۰۱) می آید که او را ببیند یا شهادت دهد که من تنها خدای پروردگار آسمانها و زمینها هستم کسی این ظهور را ندانست مگر بر اندازه ای که او بر همه چیزی آگاه است.

۴- این عبارت ترکیبی از دو روایت است که با یکدیگر ارتباطی ندارد؛ در این استناد مغالطه صورت گرفته است. العبودیه جوهره کنهها الربوبیه یعنی: عبادت جوهری است که ذات آن ربوبیت است. الولد سرابیه یعنی هر فرزند سِرّ پدرش است. می خواهد بگوید چون من مقام خدائی و الوهیت داشتم فرزندم عباس هم مقام خدایی و الوهیت دارد.

جرایـد، بی پرده خراب کـاری های عباس افنـدی را اعلان کرد و به مـداخله در سیاسـتش متّهم ساخت که مـدّتی دولت ترکیّه مظنون شده و در تحت ترصّد(۱) گـذاشت. در ضـمن اعلان، میرزا محمّد علی احوالات حقیقی پدرش را نیز بی خردانه اعلان کرد که پـدر من داعیه نداشت، درویش بود، برادرم به واسـطه ی خود، او را خدا ساخته. بدین سـبب عباس افندی دید خدایی خودش که سـهل است، ممکن است خـدائی پـدرش که مدّتی زحمت کشـیده تا به کلّه ی گوسـفندان فرو برده، از بین برود و باعث سـستی اغنام گردد، لـذا لقب عبـدالبهائی را به خود گـذاشت. و در الواح تأکید نمود که دیگر به غیر از این اسم، کسـی لقبی دیگر ننویسـد. زیرا بهـائی هـا خـدای ثالث تصوّر می کردنـد. غصن اللّه الاعظم، سرّ اللّه الاکرم، حضـرت من طاف حوله الاسماء، حضرت مولی الوری، من له الامر(۲) و غیره می نوشتند. و مبدأ این ها نیز از خود بها بود که در لوحی می نویسد: «هو اللّه تعالی شأنه العظمه و الاقتـدار حمـداً لِمَن تشـرّف ارض الباء(۳) بقـدومه من طاف حوله الاسـماء بذلک بشـرّت الذرّات کل الممکنات بما طلع و لاح و ظهر و اشـرق و خرج من باب السجن و افقه من شمس جمال(۴) غصن اللّه الاعظم العظیم و سرّ اللّه الاقوم القـدیم متوجهاً الی مقام آخر بذلک تکدّرت ارض السـجن و فرحت اخری تعالی ربّنا فاطر السـماء و خالق الاشـیاء الّذی بسـلطانه فتـح باب السّـجن لیظهر ما انزله فی الالواح من قبل انّه لهو المقتـدر علی ما یشاء فی قبضه ملکوت الانشاء و هو المقتدر العلیم الحکیم طوبی ثم طوبی، الارض فازت بقدومه و العین قرّت بجماله و السّـمع تشرّف باصغاء ندائه و القلب ذاق حلاوه حبّه والصّـدر رحب بـذکره والقلم تحرّک بثنـائه واللوح حمـل آثـاره نَسألُ اللّه تبارک و تعالی بان نشـرّف بلقائه قریباً انّه لهو السامع المقتدر المجیب».(۵)

ص:۱۲۳

۱- زیر نظر.

۲- شاخه خدا بزرگ، راز بزرگ خدا، حضـرت کسی که اسما پیرامون او چرخیدند حضرت آفریننده مردم و کسی که (امر از آن اوست) و غیره می نوشتند.

۳- بیروت.

۴- شاخه خدا.

۵- او خدای بلندمرتبه که مقامش بزرگ است. قدرت سپاس از آن کسـی است که مشـرف شد بقدوم (به آمدن او) سـرزمین بیروت کسـی که پیرامون او اسـمها طواف کردند و بوسیله او ذرات تمام موجودات شده و ظاهر شده و تابیده و از در زندان و آسـمان آن خارج شـده از خورشـید زیبایی شاخه بزرگترین بزرگ و راز خـدای پایـدار قـدیم روی آورده به مقام دیگر که به وسـیله آن زمین زنـدان کـدر شـده است و دیگر شاد شـده خدای بلندمرتبه ما شکافنده آسـمان و آفریننده اشـیایی که بوسـیله قدرت او در زندان باز شده تا ظاهر کند آنچه نازل کرده است از الواح از قبل که او مسـلماً توانا است بر آنچه که می تواند در گرفتن قـدرت آفرینش و او توانـا، آگـاه و بردبـار است خوشـا زمین رسـتگار شـد با آمـدنش و چشم روشن شـد به جمالش و شنوایی مشـرف شد به گوش دادن صدایش و قلب چشید شیرینی عشقش را و سینه خوشامد گفت بیاد او و قلم حرکت کرد و به سـتایش او و لوح حمل کرد آثارش را و از خداونـد پاک و منزه و بلندمرتبه می خواهیم که بزودی مشرف شویم بدیدار او مسلماً او شنوا و قدرتمند و اجابت دهنده است. (خودتان قضاوت کنید از مهمل گویی حضرات)

این لوح را در وقتی بها نوشته که عباس افندی دفعه ی اوّل از مجلس عکا بیرون آمده و به بیروت رفت. در این لوح توان گفت خود بها به الوهیّت پسرش قائل بوده! و همچنین لوحی دیگر مثل وصیّت نامه می نویسد و عباس افندی را اسم اعظم خطاب می کند. و آن این است: «بسمه المشرق من افق الاقتدار قد بشر لسان القدم من فی العالم بظهور الاسم الاعظم و یشهد له بین الامم انه هو نفسی و مطلع ذاتی و مشرق امری و سماء فضلی و بحر مشیّتی و سراج هدایتی و صراط عدلی و میزان احکامی و الّذی تَوَجَّهَ الیه تَوَجَّهَ الی وجهی و اضاء من انوار جمالی وَ اَقَرَّ بوحدانیّتی و اعترف بفردانیّتی و الذی انکره قد کان محروماً عن سبیل محبتی و کوثر فضلی و رحیق رحمتی و خمری التی منها انجذب المخلصون و طار الموحِّدون الی هواء مکرمتی التی ما اطَّلع بها اِلّا مَن عَلَّمناهُ بما نُزِلَ فی لوحی المکنون».(۱)

بها در لوح عهدش می گوید: «وصیّت اللّه آن که باید اغصان(۲) و افنان(۳) و منتسبین طُرّاً(۴) متوجّه به غصن اعظم باشند. انظروا ما انزلناه فی کتاب الاقدس اذا غیض بحر الوصال وقضی کتاب المبدأ فی المآل توجّهوا الی من اراده اللّه الذی انشعب من هذا الاصل القدیم. مقصود از این آیه ی مبارکه، غصن اعظم بوده. کذالک اظهرنا الامر فضلا من عندنا و انا الفضل الکریم

۱- بنام تابنده او از آسمان قدرت که بشارت داده است کسی که در جهان است به ظهور اسم بزرگ و شهادت می دهد برای او میان مردم که او جان من است و سرور خودم است و روشن کننده امرم و آسمان بخششم و دریای سرنوشتم و چراغ هدایتم و راه عدلم و سنجش احکامم و کسی که به او روی می آورد به من روی می آورد و روشن شده است از روشنایی جمالم و نزدیک به وحدانیتم شده است و اعتراف نموده به یکتا بودنم و کسی که منکر او شود محروم شده است از راه محبتم و زیادی کرمم و شهد رحمتم و خمرم که از آن انسانها با اخلاص کشیده شدند و انسانهای یکتاپرست پرواز نمودند به آسمان کرامتم که آگاهی نیافت از آن مگر کسی که به او یاد دادیم آنچه که در لوح پنهانم نازل شده است.(بهاء الله؛ کتاب بدیع)

۲- منسوبین بها .

۳- منسوبین باب.

۴- به تمامی، به کل.

قد قدّرنا مقام الغضن الاکبر(۱) بعد مقامه انّه هو الامر الحکیم. قد اصطفینا الاکبر بعدالاعظم امراً من لدن علیم خبیر».(۲)

بها خودش نیز الوهیّت خود را در این الواح تصریح می کنـد و مقام بزرگی را برای پسـرش ودیعه می گـذارد. غصن به معنی شاخه. غصن اللّه یعنی شاخه ی خدا. عجالتاً کلمات پدر کافی است، مقداری نیز از کلمات و اعتقادات مریدهایش نگاشـته می شود تا ثابت گردد که عباس افنـدی را نیز خدا می دانند. آقا سیّد اسداللّه قمی که قبلاً اشاره شده، خطاب به عباس افندی می گوید:

کار پانصد کردگار اندر لباس بندگی

کرده ای از کبریائی،باز پنهان کرده ای

و له ایضاً:

کلاه عصمت و اکلیل کبریائی را

نموده تاج عبودیّت و به سر دارد

مسیح ابن ملیح ار خدا بُدی اسماً

کجا به رسم تو جانا خدا پدر داد

و ایضاً:

ای آن که زجان و دل خدا را پسری

هستی پسر خدا و بر ما پدری

خواهم کنمت ستایش امّا چه کنم

از هر چه ستایشت کنم خوب تری

به بها می گوید در اردبیل، زیر زنجیر:

عدو ز گردن من طوق برنمی دارد

چرا به وحدت ذات تو کرده ام اقرار

و نیز نعیم سدهی گوید:

کنز مخفی غیبی، ذات بحت لاریبی

آن خدای بی عیبی، یار بی نیاز آمد

آن مکلّم طوری، مهر مهرخ نوری

با نفخه صافوری، یار کارساز آمد

و به عبّاس افندی گوید:

ص:۱۲۵

۱- بها از فرزندان خود، عبّاس را به عنوان غصن اعظم و محمّد علی را به عنوان غصن اکبر معرّفی کرده است.

۲- نگاه کنید به آنچه که نازل کردیم در کتاب اقدس هنگامی که دریای وصال اندک گردد در کتاب مبدا از آرزوها دستور دهد که روی آورید به کسی که خداوند او را از این اصل قدیم منشعب شده خواسته است (منظور از این آیه مبارکه غصن اعظم (شاخه بزرگ) بوده است.) این چنین موضوع ظاهر کردیم علاوه بر آنچه نزد ما است و من بخشنده گرامی هستم که مقام غصن اکبر ارزش نهادیم بعد مقامش که او تنها دستور دهنده بردبار است. او را الاکبر بعد از الاعظم امری است از جانب آگاه بردبار است انتخاب نموده ایم.

روح قدس عیسایی، آن موسی سینایی

عبد و ابن ابهائی، با چهره باز آمد

عندلیب که یکی از مبلّغین بود، خدایی بها را گوید:

مگر نداری خبر، که عید مولود شد

شمس وجود آشکار، از افق جود شد

طلعت سلطان غیب، ظاهر و مشهودشد

ظاهر در یک قمیص، عابد و معبود شد

من غیر الاتّصال، من غیر الانفصال

ساقی صهبای روح، آمد با جام نور

طلعت مکنون غیب، به بر قمیص ظهور

گشته منادی به خلق، خالق موسی و طور

به عرش اعظم نشست،مالک یوم النّشور

ساجد در پیش او شد ملکوت جلال

جلوه به گیتی نمود، طلعت ربّ الرّبوب

ظاهر و بی پرده گشت، حضرت غیب الغیوب

صورت امکان گرفت، جوهر قدس وجوب

به اسم ستّار خویش، نمود ستر عیوب

کرم کند بی دریغ، عطا کند بی سؤال

آقا سیّد اسدالّله در حبس طهران گوید:

شد خدا کنز خفیّ و زعما گشت بها

پرتو شمس بها کرد جهان را نورا

فرعِ او منشعب از اصل بگردید جدا

کرد خود بنده ابها که شود عهد وفا

با وجودی که بود فرعِ همیشه به سما بندگی را بنمودی به تن خویش دثار(۱)

بنده گردید بها را و به ما ربّ کریم

فرعِ او گشت،بشد منشعب از اصل قدیم

باری در الوهیّت عباس افندی مطالب زیاد و اشعار بی حدّ است. مقصود، مشت نمونه ی خروار است که بهائی ها عباس افندی را نیز خدا می دانند. و حتّی عقیده شان بر این است که اگر عباس افندی نمی شد، بها نمی توانست خدایی کند و عیناً همان عقیده را در خصوص شوقی افندی دارند. همان طوری که بها خدایی را در لفافه ی کلمات به پسرش ودیعه گذاشت، عباس افندی نیز عیناً در وصیّت نامه و غیر ذلک، برای پسرش شوقی افندی گذاشته. حتّی در مرتبه ی دیگر شوقی افندی را از عباس افندی بالاتر گفتن ممکن است: اولاً

۱- لباس روئی.

در صورت ظاهر نسبت به عباس افندی، تحصیل کرده و تربیت شده است، ثانیاً از طرف مادرش به بها نسبت دارد و از طرف پدر به سیّد باب منسوب است. اقوام و عشایر باب را افنان می گویند. فامیل و ذریّه ی بها را اغصان می نامند. پدر این ظاهراً میرزا هادی افنان شیرازی است. مادرش دختر عباس افندی. لهذا در وصیّت نامه اش می نویسد: «باید فرع دو شجره ی مبارکه و ثمره ی دو سدره ی ربانیّه، شوقی افندی، را نهایت مواظبت نمایید. من عصی امره فقد عصی اللّه و من اعرض عنه اعرض عن اللّه و من انکره فقد انکر الحق».(۱) و در جای دیگری می نویسد: «والتّحیّه و الثّناء والصلوه والبها علی اوّل غصن مبارک خضل نضر ریّان من السدره المقدسه الرحمانیه منشعب من کلتی الشجرتین الرّبّانیّتین و ابدع جوهره فریده عصمآء تَتَلَأْ لَأُ من خلال البحرین المتلاطمین».

ایضاً در توصیه ی شوقی افندی می نویسد: «ای یاران مهربان، بعد از مفقودی این مظلوم، اغصان و افنان سدره ی مبارکه و ایادی امراللّه و احبّاِی جمال الهی، باید به فرع دو سدره که از دو شجره ی مقدّسه ی مبارکه، اثبات شده و از اقران دو فرع دوحه ی(۲) رحمانیّه، به وجود آمده، یعنی شوقی افندی، توجّه نمایند. زیرا آیت اللّه و غصن ممتاز و ولی امراللّه و مرجع جمیع اغصان و افنان و ایادی امراللّه و احبّاِء اللّه است و مبیّن آیات اللّه. و من بعده بِکراً بعد بِکر(۳) یعنی در سلاله ی او و فرع مقدّس و ولی امراللّه و بیت عدل عمومی که به انتخاب عموم تأسیس و تشکیل شود، در تحت حفظ و صیانت جمال ابهی و حراست و عصمت فائض از حضرت اعلی - روحی لهما الفدا - است. آنچه قرار دهند، مِن عنداللّه است. مَن خالفه فقد خالفَ اللّه و مَن عَصاه فَقَد عصی اللّه و مَن عارضَه فقد عارضَ اللّه و مَن نازعَه فَقَد نازَعَ اللّه و مَن جادَلَه فقد جادَلَ اللّه و مَن جَحَدَه فَقَد جَحَداللّه و مَن أنکرَه فقد أنکر اللّه و مَن انحاز و

۱- هر کس عصیان او (یعنی شوقی افندی) کند خدا (یعنی عباس افندی) را عصیان نموده و هر کس از او رو برگرداند از خدا (یعنی عبدالبها) رو برگردانده و هر کس منکر او شود حق را انکار کرده است.

۲- درخت پرشاخه.

۳- فرزند نخستین مادر و پدر.

افترق و اعتزل عنه فقـد اعتزل و اجتنب و ابتعد عن اللّه. علیه غضب اللّه علیه قهر اللّه و علیه نقمه اللّه. حصن متین امراللّه باطاعت مَن هو ولی امراللّه محفوظ و مصون ماند. الی آخر».

و امّا دختر بها نیز که ورقه علیا می گویندش، از این خدائی بی بهره نیست. می گویند که خدا برای او کفوی(۱) خلق نکرد تا زناشویی نماید. لهذا همان طور در هشتاد سالگی دختر موسوم است؛ چنان که آقا سیّد اسداللّه در مثنوی خود می سراید:

گر خدا خود فرد یکتا نامدی

خانم عبدالبها توأم شدی

چون صبیّه هست بر ربّ فرید

کفوی حق اندر خور او نافرید

رجوع به مطلب - بـاری مطلب از دست رفت، از مقصود دور افتـادیم. در سر تطبیق کلمـات بهائیـان بـا کلمات «آواره» بحث داریم که در ضـمن هم الوهیّت باب را از کلمات خودش استخراج می نماییم. در حالتی که پایه ی خدایی این شـخص (یعنی باب) که میرزا حسـینعلی خدای ثانی (یعنی بها) بدین عظمت ذکرش می کند، از کلمات فارسی و عربی اش که قبلاً ذکر شد، معلوم گردید. منصـفین انصاف دهند. و این کتاب ادلّه ی سبعه و یا کتاب بدیع را بهائی ها اغلب در خواب نیز ندیده اند. ولی بنـده به زحماتی به دست آوردم زیرا که طبع نشـده. علاوه، نسـخه هایش خیلی کمیاب و پرقیمت است. و البتّه اگر بهائی ها با انصاف ببینند، خود، شـهادت خواهند داد که این ها کلمه اللّه سهل است، کلمه ی یکی از دانشمندان هم نیست. و هر کسی به کلمات رنگین سیّد باب طالب باشـد، به کتاب «گفتار خوش یارقلی» رجوع نمایـد؛ خواهد دید کلماتی که به صـراحت بطلان قائل خویش را ثابت می کند. از جمله: «بسم اللّه ذوالکفل و الکفالین. الخ».

جناب آقا، شـما را قسم می دهم به حقیقت حق، انصاف را که بنـده را به آن امر فرموده ایـد به میان گذاشـته، تطبیق فرماییـد، شخصی که صاحب این کلمات باشد، می تواند حق بشود؟ در عقیده ی ما این است که انبیای الهیّه و اولیای رحمانیّه از سهو و نسیان مقدّس و مبرّا هستند و خطا نمی کنند و قرآن بر صدق قول بنده به اعلی النّداء شهادت می دهد.

۱- همتا، مثل، مانند.

«بِسْمِ اللّه الرَّحْمنِ الرَّحيم. وَ النَّجْمِ اِذا هَوى. ما ضَلَّ صاحِبُكمْ وَ ما غَوى. وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى. اِنْ هُوَ اِلّا وَحْىٌ يُوحى. عَلَّمَهُ شَديدُ اَلْقُوى. ذوُمِرَّةٍ فَاسْتَوى. وَ هُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلى ثُمَّ دَنا فَتَدلّى. فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ اَوْاَدْنى. فَاَوْحى اِلى عَبْدِهِ ما اَوْحى. ما كَذَبَ الفُؤادُ ما رَأى».(۱)

در اين صورت كلمات اين شخص را با كلمات حضرت آيتى تطبيق فرموده وكشف الحيل را يك دفعه بى غرضانه مطالعه نماييد تا از روى حقيقت پرده برافتد و غث از ثمين(۲) ممتاز گردد. و هر گاه ارتكاب به اين عمل خير ضرر و گنهى داشته باشد، متعهّد مى شوم كه گنهش را بنده عهده دار گردم. ايضاً مختصرى از كلمات سيّد باب كه به افتخار ميرزا يحيى ازل نازل نموده درج مى نمايم:

«بسمه العزيز المحبوب. هذا كتاب من عنداللّه المهيمن القيوم الى اللّه العزيز المحبوب. شهد اللّه انّه لا اله الّا هو. له الخلق و الامر من قبل و من بعد. يحيى و يميت ثم يميت و يحيى و انّه هو حى لايموت فى قبضته ملكوت كل شى ء يخلق ما يشاء بامره انه كان على كلّ شى ء قدير. انّ يا اسم الازل فاشهد على انّه لا اله الّا هو انا العزيز المحبوب ثم اشهد على انه لا اله الّا انت المهيمن القيوم. قد خلق اللّه كلّ شى ء ما خلق من اوّل الذى لا اوّل له و كلّ ما يخلق الى آخر الذى لا آخر له مظهر نفسه هذا امر اللّه لما خلق و يخلق بحكم اللّه مظهر نفسه من عنده فى كل شى ء كيف يشاء بامره انه هو العلّام الحكيم و اتل عن نفسى فى كل ليل و نهار ثم عباداللّه المؤمنين انّنى انا اللّه لا اله الّا انا العلّام المقتدر و ان شئت فقل انّنى انا اللّه لا اله اِلّا انا السلطان المنيع الى ان قال و ان فى ارض الكاف اسم ربک الجواد الجاود

۱- به نام خداوند بخشنده ى مهربان. سوگند به ثريّا چون فرود آيد. كه يار شما نه سرگشته است و نه گمراه گشته است. از سرِ هواى نفس سخن نمى گويد. سخن او جز وحيى نيست كه به او فرستاده مى شود. [فرشته ى] نيرومند او را آموخته است. همان فرشته ى قدرتمندى كه [به خلقت كامل] نمايان شد. و او در افق بالا بود. آن گاه نزديک شد و فرود آمد. كه [فاصله ى آن دو] به قدر دو كمان يا كمتر شد. پس خدا به بنده ى خويش آنچه بايد وحى كند، وحى كرد. دل او آنچه را ديد، تكذيب نكرد. (سوره ى نجم، آيات ۱-۱۱)

۲- كم ارزش و ارزشمند پر بها.

الجوید».(۱)

در این جملات که ذکر شد، معلوم می شود خودش را خدا می گوید سهل است، به دیگران نیز اجازه خدایی می دهد؛ چنان که می گوید: «وان شئت فَقُل اِنّنی انا اللّه». یعنی هر آینه اگر خواستی تو هم بگو که منم خدا. لابُدّ است اهل بصیرت از این ها که ذکر شد، برودت کلام این ها را خواهد فهمید. و در مقابل این بذل و بخشش های خدایی، بندگان این ها هم تقریباً ادّعای خدایی کرده اند؛ چنان که چند شعر از اشعار میرزا ورقا که از مبلّغین بود، تذکراً نوشته می شود تا بر پایه ی ادّعای این ها پی برده شود:

قوله

ما پرتو نور شمس وجه اللّهیم

با جلوه ی وجه لم یزل همراهیم

شبه صمدِ مقدّس از امثالیم

مثل احدِ منزّه از اشباهیم

ما بحر هویّت لقا را موجیم

ما شمس حقیقت لقا را ماهیم

شاهان همه بندگانی از بنده ی ما

ما بنده ی بندگان شاهنشایم

از راز قلوب انس و جان باخبریم

وز سرّ امور کن فکان آگاهیم

ما همدم طایران آن رضوانیم

ما محرم خاصگان آن خرگاهیم

کحل بصر شمس زخاک ره ماست

ما خاک ره خادم آن درگاهیم

در صورت ما به دیده ی شرک مبین

ما معنی لا اله الّا اللّهیم

در مملکت فقر و فنا ای ورقا

ما صدر رفیعْ قدرِ عالی جاهیم

ص:۱۳۰

۱- بنام قدرتمند و دوست داشتنی. این کتاب از نزد خدای حافظ پایدار به خدای قدرتمند محبوب. خداوند شاهد است که خدایی جز او وجود ندارد. از قبل و از بعد آفرینش و امر از آن اوست. زنده می کند و می میراند سپس می میراند و زنده می کند و مسلماً او زنده است و نمی میرد در دست اوست مالکیت هر چیزی آنچه را که می خواهد به امر خود می آفریند مسلماً او بر هر چیزی تواناست. ای اسم ازل پس شهادت می دهم بر اینکه خدایی جز او نیست. من قدرتمند و محبوب هستم شهـادت می دهم بر اینکه هیچ معبودی جز تو نگهدارنده و پایدار نیست. خداوند هر چیزی را آفریده است چیزی اولی برای او نیست نیافریده است و هر چه می آفریند تا آخری که آخری برای آن نیست نشانه خودش است. این امر خداست برای آنچه که آفریده و می آفریند به حکم خدا نشانه خودش را از نزد خودش در هر چیزی هر گونه که بخواهد بامر خودش مسلماً او بسیار آگاه و بردبار است و از جانب خودم و در هر شبانه روز تلاوت می کنم سپس بندگان مومن خدا مسلماً من تنها خدا هستم هیچ معبودی بجز من بسیار دانا و توانا نیست و اگر می خواهی پس بگو همانا من تنها خدا هستم هیچ معبودی بجز من نیست . من فرمانروا سرچشمه هستم تا اینکه گفت و همانا در سرزمین (الکاف) اسم پروردگار بخشنده.

علاوه، عباس افندی نطقی دارد و اشخاصی را که در ظلّ بابیّت ادّعای خدائی کرده اند، شرح می دهد و عین آن این است:

«بعـد از حضـرت اعلی، روحی له الفـداء، بیست نفر که ادّعای انّی اَنَا اللّهی و مَن یُظْهِرُهُ اللّهی کردنـد، هی پس می رفتی، هی پیش می رفتی. یکی اشـراق می کرد؛مثلاً ـ می گفت که دیشب سـاعت پنـج و بیست و پنـج دقیقه بر من اشـراق شـد. تا آن که جمال مبارک ظاهر شد. جمیع آن ها را کنار گذاشـتند. از جمله سیّد اعمی(۱) بود، از جمله ملّا حسین بود، از جمله سیّد علی ابو بود، از جمله یک شخصـی بود در طهران، از جمله یک جوان قنّادی بود در شـیراز، یک شـیخ اسـماعیلی بود در اصـفهان، یک علی دیّانی بود در بغـداد؛ متّصل ادّعا بعد از ادّعا؛ حتّی این میرزامحترم چرسـی هم ادّعا کرده بود. یک میرزا غوغایی بود در کرمانشاه، یک ابراهیمی بود نانوا نزدیک خانه ی ما دکان داشت؛ یک مردکه ی کله خری(۲) بود. یک دفعه دیدم که شخ شـخ و باوقار راه می رود. به میرزا آقاجان گفتم: برو ببین چه خبر است. رفت، گفت و گو کرد، آمد. گفت که دیشب اشـراق شده. خیلی مزه داشت. گفتم بسـیار خوب؛ و همچنین یک حاجی میرزا موسایی بود، یک شخصی دیگر پسر حاجی ملاّ احمد نراقی، حـاجی ملّا هاشم. همه ی این ها توبه کردنـد و راجع(۳) شدنـد. در آن اوقـات هی نـدای «اِنّی اَنَا اللّه» بود که از یمین و یسـار بلنـد می شـد. خیلی معرکه بود؛ مثلاً ـ یکی، دو بیت شـعر میگفت، ادّعـا می کرد. خلاصه، انسان بایـد به عبودیّت آسـتان مقـدّس قیام کرده، خـدمت بنمایـد. این ها چه چیز است؟ اینها را بایـد دور انـداخت، بایـد خدمت کرد، باید کار کرد، با یک نفس پاک و قلبی نورانی و فکری رحمانی به آسـتان مقدّس خدمت نمود. این است شفقت الهی. میرزا یحیی کتابی نوشته بود مسـمّا به «نور». در این کتاب ذکر کرده بود: انّا نحن نَزَّلنا الذِّکرَ و اِنّا لَهُ لَحافظون.(۴) بعد جمال مبارک به آقا عمو فرمودند که این را محو کند و جای آن بنویسد که

۱- کور نابینا.

۲- زبان برای گفتار نیک است آن را نیالایند!

۳- برگشتند (از بهائیت).

۴- یحیی صـبح ازل این آیه قرآن را دزدیـده و در کتـاب خود نوشـته است. (آیه ۹ از سوره حجر: البته مـا قرآن را به تو نـازل کردیم و ما هم او را محققاً محفوظ خواهیم داشت)

من بنده ی حضرت اعلی هستم، این نفوس امرالله را ملعبه ی صبیان(۱) گرفته بودند».

در آن زمان خیلی ها به فکر دین سازی افتاده اند بودند و همه برای نان. هر یکی رنگی به آب زده. بعضی از آن ها در کتب تواریخ ایّام درج شده و ذکر برخی هنوز به روی کاغذ نیامده. از جمله چندی قبل در مراغه نیز عبدالله نامی آمده، ادّعای نیابت امام کرده و بابیّت را مدّعی شده و با سیّد باب معاصر بوده. کم کم روش پیغمبری را تعقیب نموده، اهالی شوریده، بعضی خوارق عادت دیده، مقداری از نفوس ِبی تجربه گرویده و خر مرید(۲) گشته اند. اسمعیل نامی از اهالی قزوین نیز این رویّه را پیش گرفته بود. در قزوین که بنده خودم دیدم و الآن نیز ممکن است که حیّ و موجود باشد. می گفت: «سیزده سال است که پیغمبری می کنم ولی کسی گوش نمی دهد.» پرسیدم: «تو از کجا پیغمبر شدی؟» اظهار داشت که «در بیابان آبیاری می کردم، چنگالی از آسمان فرود آمده، در قلب من بند شده و مرا به آسمان کشید. با خدای غیب مذاکره کرده، امر نمود که برو، عباد مرا تربیت و هدایت کن. بعضی دستورات نیز داده، من به زمین آمده، دیدم چراغی در قلبم روشن است و از آن روز به همه ابلاغ رسالت کرده ام. گفتم: «هنوز مؤمن ندارید؟» گفت: «چرا زنم مؤمن است». سؤال شد که «انبیاء احکام شرایع دارند، تو چه داری؟» گفت: «من هم دارم، بیا و ببین». بالاخره چند نفر که بودیم تفریح کردیم، اوقاتش تلخ شد و خیلی عصبانی نگاه می کرد. هر آینه اگر مؤمنی داشت، تصوّر می کرد که الآن عذاب و قهر الهی نازل خواهد شد؛ چنان که الآن بهائی ها منتظرند که آیتی و نیکو و اقتصاد به صاعقه ی قهر، سیاه خواهند شد. زیرا قلب شوقی افندی را که عباس افندی توصیه به ملاحظه اش نموده، دلگیر کرده اند. باری، اسمعیل نیز می فهمانند که من اهل مسخره نیستم؛ در موقعی خواهید فهمید.

خلاصه، از این قبیل نفوس زیاد است؛ نه یک، نه صد، هزارها. منتها بعضی ها رنگشان گرفته، مثل سیّد باب و بها صاحب مقامی شده اند و مقداری مرید برای خود درست کرده و نفوس را از کار و کسب گذاشته، بلکه منافع ایشان را به اساس مختلفه گرفته و می گیرند؛

۱- بازیچه کودکان.

۲- مرید خر.

بعضی ها نتوانسته اند کاری بکنند، در تحت الشعاع مانده اند.

در بین دراویش صوفیه، از این قبیل نفوس زیاد است. هر روز ادّعای خدایی می کنند. حتّی یکی از آن ها به خود بنده گفت که بها را من خلق کرده ام و قبل از تکوین عالم و آدم بودم و با تمام انبیا سیر کرده و به تمام اشیاء موجوده محیطم؛(۱) در حالتی که سابقه ی حالاتش به بسیاری از نفوس معلوم بود و قادر بر ادای یک صحبت علمی اقلّاً نبود و سوادی نداشت؛ ولی چه توان کرد که جماعت اغلب عوام اند و هر روز به شکلی یک خدا برای خود می تراشند.

و ایضاً مِن کتابتکم الکریمه:(۲) «شما خوب می دانید که به بنده پول نداده اند و نمی دهند که دین سازی نمایم و از بنده استفاده ننموده اند؛ زیرا تاکنون به خدمتی در سبیل الهی فائز(۳) نشده ام. اگر توفیق و تأیید شامل گردد، ان شاء اللّه بعداً موفّق می شوم. هل تظن ان تطفی نور اللّه بکلمات التی تخرج عن افواه المغرضین و الکاذبین. لن تقدروا ولن تستطیعوا و لو تکونوا بعضکم لبعض ظهیراً. سوف یأخذ صاعقه القهر الذین اعرضوا عن اللّه و استکبروا الیه».(۴)

جواب این که: بنده می دانم که به شما پول نمی دهند، ولی پول نگرفتن شما دلیل بر این نیست که پول نمی گیرند. امّا امر را به شما نوعی اشتباه کرده اند که از تمام دارایی خود مسلوب(۵) شده اید. و اخیراً به سالی هشتاد تومان، بر بهائی های بی انصاف و بی مشعر، هشت نه شغل مهم را اداره می کنید. این کفایت است به استفاده مادّی آن ها. در حالتی که امثال شما، ماهی شصت هفتاد تومان حقوق می گیرند. و اگر توفیق هم شامل گردد، بنده به شما قول می دهم که در ادارات دولتی و یا مدارس ماهی چهل تومان و سی تومان به شما برسد. سال گذشته به غیر از محل های معیّن، بهائی ها کنفرانسی در طهران از نمایندگان ایالات نموده و

۱- اشراف دارم.
۲- نامه بزرگوارانه شما.
۳- رستگار.
۴- . آیا گمان می کنی نور خدا با کلماتی که از دهان مخالفین و دروغگویان خارج می شود، خاموش می شود؟ قادر نیستند و نخواهند توانست، حتی اگر عده ای عده ای دیگر را یاری کنند. به زودی صاعقه قهر الهی کسانی را که از خدا بازگشته اند در بر می گیرد.
۵- سلب اختیار.

هشت هزار تومان حق المبلّغین گرفتند. و ماهی قریب هفتاد تومان آقا میرزا علی اکبر میلانی استفاده دارد که به محفل کار می کنـد؛ ولی بـا وجود این هفتـاد تومـان، حواله ی آقـا سـیّد اسـداللّه را از مشـارالیه که به بنـده راجع بود، هنوز هم نـداده، تا کی وصول توانم؛ زیرا پول نقـد از آقا سیّد اللّه گرفته بود بعـداً در حین مراجعت بنـده از طهران اقا سیّد اسداللّه حواله فرمودند که وجه مزبور را به جهت خود بگیرم و مدارکی نیز راجع بدین مسئله در دست موجود است. باری، علاوه از مخارج داخلی سالی بـه واسـطه ی بانـک، چنـدین هزار لیره فقـط از ایران به شـوقی افنـدی می رود که در مسـافرتش به اروپـا و غیره به اسم دعـا و مناجات در هر سـفر بیست و پنج هزار و سـی هزار لیره خرج هوا و هوس خویش می کند. پس ثابت شد اشخاصـی که استفاده ی مادّی در این امر دارنـد، ابداً راضـی نخواهند شد که توی دسـتشان خوانده شود وهر روز به نوعی شاخ و برگ خواهند داد؛ زیرا اشخاصـی که از روی تـدیّن در بهائیت زنـدگانی نماینـد، عدّه ی معدودی هسـتند از عوام الناس؛ باقی همه از لاابالی های دهر که هزاران تقلّبـات به قـالب زده انـد و در هیـچ جـا محلّ و مکان و وقر(۱) و احترام ندارنـد؛ لهـذا این مسـئله را به اغراض شخصـی وسـیله می شمرند و هستند تا آن روزی که چهره ی آمالشان رخ بگشاید، آنان نیز بدرود خواهند گفت. چنان که در همین روزها به واسـطه ی جراید خوانده می شود خبر ورشکستی آقا میرزا غلامعلی خان دوا فروش در ناصریّه ی طهران هشتاد هزار تومان. این شـخص دیگر در بهائیّت ثانی نـداشت. حقیقتاً خوب امتحانی دادنـد و خوب مردم را بیدار کردند. هی حدیث تأویل نمایید و آیات تفسیر کنید که یک نفر عوام را بفریبید. و دیگر این بنده به کلمات مغرضـین، اطفاء نوراللّه(۲) نمی کنم. اسـتغفراللّه عن ذالـک. بلکه به کلمـات کفریّه ی خود دین سـازان قرن بیسـتم، بطلاـن خودشـان را ثابت و مـدلّل می دارم نه با کلمـات سایرین، و تصـدیق را محوّل به عهـده ی ارباب ذکاوت و انصاف وامی گـذارم که خود تطبیق و مقایسه نماینـد و البتّه اگر حق باشد، ما سهلیم، تمام خلق عالم جمع بشوند، سر مویی ایراد نتوانند.

۱- وقار، متانت.

۲- خاموش نمودن نور خدا.

بـدبختانه حق نیست و از آن «سَوفَ»هـای(۱) مزبور خیلی شـنیده ایم و دیـده ایم که تـا حـال گوسـفندان را میرزا خـدا و میرزا عباس، بدان ها گول می زدند و الان نیز این کلمات را به عنوان دیگر شوقی می گوید. و از بس که هزاران بار سوفَ گفته اند و مصـداق نیافته، آن وقت در بعضـی موارد به عبارت «اِنَّ هـذا الوعد غیر مکذوب»(۲) می نویسـند؛ یعنی که دیگر این بشارت دروغ نیست. و اگر بخواهم این مسئله را ادامه بدهم، تطویل بلا طائل(۳) خواهد بود. خیلی جاها از این سوفَ ها موجود است، احتیاج به شـرح و تفسـیر نیست. و این است همان صاعقه قهر الهی که وعده می دهید در جماعت گوسفندان مصداق یافته که خَسِرَ الدّنیا و الآخره گشته اند. روز به روز به اضمحلال و تنزّل می روند و در جایی اتّحاد و اتفاقی ندارند و نخواهند داشت و بـدیهی است نفـاقی که در بینشان تولیـد شـده، آناً فآناً در تزاید(۴) خواهـد شـد کـه بـه کلّی ریشه ی این شـرّ را از روی زمین بر کنند بِحَوْلِ اللّه و قُوَّتِه.

و دیگر مطلبی درج فرموده ایـد. در حقیقت حیـا می کنم که همـان مطلب را مجـدداً به خود شـما عرضه دارم؛ و لکن تلویحاً معروض می دارم که شمس حقیقت اسلامیّت همواره در اشراق است و لایزید الظّالمین الّا غُلُوّاً و اِسْتِکباراً.(۵)

در آخر مکتوب نیز شرحی مرقوم رفته. بنده عین کلمات شما را در این مقاله درج می دارم که اولوالالباب(۶) ملاحظه فرمایند و به کلمات خشک و خالی چنان که قبلًا عرض شده و فقط از قالب الفاظ خارج نیست، دقّت نمایند و ببینند مظهر این کلمات کـدام یک از ماهاست؟ آن که در دایره ی اسـلامیّت قدم می زند، در غطای جهل(۷) است و یـا آن که با لاطایلات باب و بها خود را مغرور کرده و به کلمـات پالانیّه(۸) و بشارات بی پایه آنان دلخوش شده، از صـراط مسـتقیم اسلامیّت منحرف گشته و در ظلمت جهل سالک است؟ و این است عین کلمات آخر مکتوب شما:

۱- وعده برای آینده.

۲- وعده ای که تکذیب نمی شود و دروغ نیست.

۳- درازگویی بی فایده.

۴- لحظه به لحظه در حال زیاد شدن.

۵- ظالمین را جز خود بزرگ بینی و برتری و استکبار چیزی نخواهد افزود.

۶- صاحبان خرد و عقل.

۷- پرده نادانی.

۸- قلمبه و سلمبه.

«و هم چنین شخصی که از قلّه ی کوه پایش لغزید و از مقام بلند و رفیع به گودال تاریک و شنیع غلطید، لابُدّ است دستش را به خس و خاشاک بیندازد تا از هلاک نجات یابد. کذالک آواره. و نیز کسی که روز روشن چشمش را غبار گرفت و از جاده ی مستقیم منحرف شد و شب ظلمانی به میان آمد و ظلمت و تاریکی از هر طرف احاطه نمود، از بیم و خوف جان خود به هر سو می دود و فریاد می زند. اگر از جاده ی مستقیم جزئی دور شده، ممکن است کسی به فریادش برسد و از قید هلاکت نجات یابد و الّا به کلّی دور و بعید شده، بدیهی است که در کوه ها و دشت ها و صحراها، تشنه و گرسنه، مفقود الاثر و بلکه جسد نازنینش طعمه ی درندگان می شود. و چون شخصی غرق آب شد، دست و پا به هم می زند که خود را از گرداب رهایی دهد. شخص دوست می خواهد که او را از غرق شدن خلاصی دهد. خود هنوز خلاص نشده، بیچاره رفیق را هم می خواهد غرق نماید. آواره ی بیچاره چون خودش غرق گرداب بلا شده و صراط مستقیم را از دست داده و از مرتبه ی رفعت به حضیض(۱) مذلّت پیوسته، فریاد می زند که مرا دریابید. بعضی جوانان سست عنصر نمی دانند که آن بیچاره از جاده دور و بعید گشته و به طوفان بلا مبتلا شده. ظلمت اندر ظلمت رفته، از عقبش می روند. ممکن است بعضی برگردد و نجات یابد و برخی به همراهش نیز هلاک شود. - رحمه اللّه علیهم - شما خوب می دانید که دو دولت علیّه بر اطفاء(۲) نور الهی قیام نمودند، ممکن نشد؛ بلکه نار الهی شعله ور گشت به اندازه ای که جمیع کره زمین را منوّر فرموده، از شرق ظاهر گشته، ظلمت غرب را خاموش و روشن فرموده، عن قریب نور تابشش عالم را روشن و منوّر فرماید. و تری کل الارض جنّه الابهی.(۳) نور عینی و عزیزی، اگر مسلمان حقیقی شده اید و به قائم موعود منتظرید، دوباره به آیات الهیّه توجّه و از تحریر کتاب صرفِ نظر نمایید؛ چه که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ المُسْلِمُونَ مِنْ یَدِهِ و لِسانِه.(۴)

۱- پائین، پست.

۲- خاموش کردن.

۳- . و می بینی که کل زمین بهشت ابهی است.

۴- ترجمه: مسلم و مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان و سلامت باشند. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۲ بخشی از روایت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. البته در متن حدیث لفظ «عن» وجود ندارد و به جای آن لفظ «من» آمده است.

تاجر بی متاع و بی مایه

خود ببندد دکان خود، تو مبند

تَفَکر ای یار باوفا، مرقوم فرموده بودید که از این قوم ضلالت پیشه به کلّی ریشه بریدم. اولاً بنده فی الحقیقه به جهت احترام وجدانی، از شما به این کلمه صراحتاً منتظر نبودم که بنده را رو به رو از مضلّین محسوب نمایید. ثانیاً یا اخبارات کتب و صحف انبیا نعوذ باللّه دروغ باشد و یا این که این ظهور اعظم، مژده ی جمله نبی، مقصد این کلّ ملل بوده باشد. (کذا) ان شاءَ اللّه الرحمن بحول اللّه الملك المنان، عن قریب نعره ی یا بهاء الابهی را علناً بر سمع خفتگان رسانیده و از خواب غفلت بیدار و مدهوشان را هشیار می نمایم و به اسم خود مسمّا می شوم. میل داشتم که به شرف لقا فائز باشم و شفاهاً صحبت شود لیکن مسؤلیّت مانع شد. این است ضمایر قلبی فانی که بر آن یار جانی تبلیغ گردید. والسّلام علیك و علی من اتَّبع الهدی و ما علینا الاالبلاغ المبین».(۱)

در این مطالب آخری نمی خواهم به جواب مبادرت نمایم. جواب این را محوّل به ارباب علم و معرفت می دارم که ببینند چه کسی از قلّه ی کوه پایش لغزیده؟ آن که به معارف اسلامی مشغول است و یا آن که الوهیّت را در ذات باب و بها و عباس و شوقی می داند، پایش پرت گشته و در درکات سفلی متحرّك است؟ آن که به مدارك صحیحه ی معتبره بطلان و خرافات مشرکین را ثابت می نماید، در غطای(۲) جهل است و یا آن که پنبه درگوش کرده ومطالب حقّه را استماع نمی نماید، در پرده وهم است؟ فَانصفوا یا اولی الالباب(۳). و این که حدیث «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه» ذکر شده و تقاضای صرفِ نظر از تحریر کتاب گردیده، اولاً این حدیث در حقّ مسلمین وارد شده زیرا سلم المسلمون می فرماید نه سلم الکافرون؛ و علاوه هنوز از اقدامات بنده خطری برای احدی متصوّر نیست که تصوّر فرمایند مبادا از اقدامات بنده خطری به بهائی ها متوجّه خواهد شد و یا کسی تعرّضی و اعتنایی نسبت به ایشان خواهد کرد؛ بلکه بالعکس در نتیجه ی تحریرات و مذاکرات بنده و یا

۱- بر ما جز ابلاغ روشن و آشکار چیزی نیست.

۲- پرده.

۳- . انصاف داشته باشید ای صاحبان عقل و اندیشه.

حضرت آیتی و حاجی میرزا حسن نیکو و غیر هم، یک خون سردی فوق العاده حاصل خواهد شد که ابداً قابل توجّه نینگارند.

دیگر تقاضا در عدم تحریر(۱) کتاب شده. این زهی بی انصافی است، اگر انسان بتواند شبهه ای را رفع کند، سکوت نماید. نعم ماقالَ الشّاعر:

اگر بینی که نابینا و چاه است

اگر خاموش بنشینی گناه است(۲)

بر هر شخصی از افراد اسلامی و غیر هم واجب و لازم است که حتّی الامکان در رفع شبهه بکوشد و اگر سکوت نماید در امر اسلام، عین سکوت از جهاد است؛ چنان که در این خصوص استفتای(۳) عدیده از علمای اعلام و فقهای کرام در دست موجود و برای هر کسی لازم و فرض است که اطّلاعات خود را بنگارد تا اشخاصی که از صراط مستقیم الهی منحرف شده اند، به راه هُدی برگردند و به حبل متین(۴) اسلام متشبّث(۵) شوند نه به الوهیّت باب و بها که منهمک(۶) در شهوات اند. باری، در آخر مکتوب نوایای(۷) قلبی بهائیان این است که علناً نعره ی یا بهاءالابهی زده و خفتگان را بیدار نمایند؛ ولی در این مطلب به نظرم می رسد که این آرزو را به گور ببرند و در خفیه نیز به گفتن یا بهاءالابهی موفّق نگردند؛ زیرا اشتغال و حرارتی که سابق داشتند و از مال و جان می گذشتند، حالا دیگر تبدیل به کسالت و خُمود(۸) شده. زیرا همه شان فهمیده اند که فقط استفاده ی مادّی است. چنان که هر مجلسی که از طرف بهائیان منعقد می شود، پس از تلاوت یک لوح و مقاله در مؤیِّد مطلبی که بعداً ذکر خواهند نمود، می بینی که کلمه ی یا رسول اللّه به میان آمد که جماعت، بیست سال است در امریکا، «مشرق الاذکار» بنا می کنند و شصت میلیون دلار بدان اسم جمع شده و هنور هم ناتمام

۱- تحریر.

۲- در گلستان سعدی این گونه است: «وگر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است».

۳- فتوا.

۴- ریسمان استوار.

۵- چنگ زدن.

۶- کوشنده و مبالغه کننده، فرو رفته در کاری.

۷- نیّت ها.

۸- پژمردگی، کاهلی .

است، اعانه بدهید تا تمام گردد.(۱) آلمانی ها شکست خورده اند، اعانه جمع می شود که بدان جا فرستاده گردد ولی حول و حوش کوه کرمل را می خرند و بیتین بغداد و شیراز را بنا می کنند. و چهار سال قبل در نیریز سیل آمده، خانه ی بهائیان را خراب کرده، اعانه لازم دارند. هفت سال قبل در تربت زلزله واقع گشته، جمعی از بهائی ها خانه خراب گردیده اند و دو سال قبل در جهرم مسلمانان ریخته، بهائی ها را کشته اند، زن هاشان بی صاحب مانده اند. و در هر هفته به قسمی پول مردم را جمع می کنند. دیگر همه، این انتریگ ها را ملتفت شده اند که مفت خورهای طهران و حیفا این ها را می خورند. و اعانه بر آن هاست نه به دیگران. شما را به خدا آلمان هیچ وقت این ننگ را قبول می نماید که بهائی های ایران به آن ها اعانه فرستند؟ و یا همچو چیزی واقع می شود که به ایران محتاج باشند؟ لا واللّه. و از این جا فهمیده می شود که اعانه های مزبور به هیچ یک از نقاط مزبوره نمی رسد و اگر برسد هم خیلی مختصر؛ زیرا در این مدّت مدیده که انقلابات عدیده و فشار و تضییقات شدیده در آذربایجان بالاخصّ در مراغه واقع گشته، کدام کسی دیناری به این صفحات فرستاده که این صدمات وارده تلافی شود. در سنه ی ۱۳۰۱ شمسی در بلاد مراغه غوغا و آشوبی برخاست. تمام اهالی شهر دکاکین را بسته و با علم ها جماعت به حکومت ریخته و دو نفر از بهائی ها را برای سوزاندن قرآن تقاضای قتل نمودند. نظر به این که دولت همیشه امنیّت مملکت را طالب است، سردار ناصر اسکندرخان مقدّم که از اهل مراغه و شخص سلیم النفسی است، به حکومت منصوب بود؛ جلوگیری از آشوب نموده، آن دو نفر را به تبریز فرستاد. به جهت این اقدامات، معزی الیه را مثل دیگران از خود می دانند و چند فقره به طهران مکاتیبی نوشته اند که سردار ناصر را در طهران که به سمت وکالت در دارالشورای ملّی عضوند، تبلیغ نمایند. قضیه قرآن سوزاندن این است: از آن جایی که بهائی ها به کتب اسلامی در ظاهر معتقدند ولی در باطن همه قسم وهن(۲) وارد می کنند و ابداً احترام کتب احادیث و قرآن را نگاه نمی دارند - زیرا کسی که

۱- خوانندگان گرامی توجه بفرمایید که آنچه امروزه از آثار بهائیان در گوشه و کنار جهان بنا شده است تحت چه شرائطی احداث گردیده است.

۲- توهین، خواری، خفت.

خدایی را به هر دنیّ الطبع(۱) روا بیند، کجا احترام قرآن را نگه خواهد داشت - لهذا از ورق قرآن آلات آتش بازی که در آخر سال در مراغه متداول است ساخته بودند. چند نفر از مردم حسّاس نیز این مسئله را کشف و علاوه به اهالی رسانیده بودند که حضرات این گونه جسارت پیش گرفته اند سپس تمام جماعت به هیجان آمده و شورشی عظیم مثل عاشورا بر پا شد. بالاخره به تبعید منجر گشت. و یکی از آن ها که میرزا باقر نام داشت، الآن در صفحات همدان مبلّغ شده؛ زیرا عقیده نداشتن به قرآن را به اعمال ثابت کرد پس محبوب خواهد شد. و دیگری مشهدی نصیر که به مرض فالج مبتلا(۲) و خانه نشین است ولی از گرسنگی بی چاره می میرد. هکذا سایرین. چند سال است که به واسطه ی راه ندادن اهل شیشوان بهائی ها را به حمّام، مبالغی صرف کرده؛ کدام اقدامات و یا کدام اعانه بدیشان رسیده؟ چندین فقره از محفل مراغه برداشته، عریضه به شوقی افندی نوشته اند که ما دیگر به تنگ آمدیم، فرجی برای ما بفرست و تأییدی شامل کن که دیگر از دست رفتیم. درهای تبلیغ مسدود شد و تمام ازکار و بار مانده ایم. بعد از مدّتی جواب در مقابل صادر شده که: «ای عزیزان عبدالبها، غم مخورید و دل شکسته مگردید. فتور(۳) نیارید، قصور(۴) ننمایید، عن قریب این غُیوم کثیفه(۵) متلاشی گردد و کوکب آمالتان رخ بگشاید. من ازملکوت ابهی و لاهوت ابنی برای شما شوکت آسمانی خواهم وتوفیق سبحانی طلبم که نجوم هُدی گردید و رایت(۶) عالم بالا شوید». الی آخر کلماته فی نیام الاغنام. حالت اخیر بهائیان خیلی شبیه است به معرکه ی درویشی که حکایتی و یا قصّه ای می سراید؛ وقتی که می خواهد حکایت خاتمه یابد، درویش به فکر استفاده می افتد و به اسم چراغ خدا و فیض، مقداری پول جمع کرده، جماعت را خداحافظ می گوید. حالا بهائیان نیز چون قوس صعودشان تبدیل به قوس نزول گشته، به هر قسم است، در کمال جدّیّت باربندی می کنند و شیر اغنام را می دوشند؛ لهذا دیگر بعد از این

۱- پست فطرت.

۲- سستی و از کار افتادن اعضای بدن.

۳- ضعف.

۴- کم کاری.

۵- ابرهای انبوه.

۶- پرچم.

منتظر همچو آمالی نباشید. دیگر وقت گذشته و موقع منقضی گشته.

مسائل متفرّقه

عباس افندی در سفر امریکا چند نفر در پیش خود می برد، از جمله شوقی افندی بود. تا ناپولی که رفتند، در ناپولی چند نفر دکتر ایتالیایی قطع نظر از این که این ها خدا و خدازاده هستند و احترامشان واجب است، بنای معاینه گذاشتند که اگر هرگاه مرضی داشته باشند، مانع از عبور به امریکا گردند. از قضا در چشم های شوقی افندی و دو نفر دیگر از ملازمین، مرض احساس شد؛ لهذا مانع گشته، اجازه ی عبور ندادند. و آنچه معلوم شده، مرض چشم شوقی افندی بر اثر بقیه ی سیفلیسی(۱) بود که در بیروت بدان مبتلا شده بود. عباس افندی خیلی عصبانی بود و این بی احترامی نیز عصب خدایی اش را به حرکت آورد. هر چه قدرت و قهّاری داشت، به کار برد، به خرج آن ها نرفت. بالاخره عباس افندی دید اعتنایی به مراتب این ها نشد، مجبوراً شوقی افندی را عودت داده و قول حتمی داد که تو را خواهم خواست. خوب است این قضیه را از روی سفرنامه اش بخوانید و آقای نیکو هم در فلسفه ی خود اشاره به این قضیه فرموده اند. از جمله معجزات معکوس حضرات این که عباس افندی را یک پسری بود حسین افندی. در کوچکی درد گلو گرفته بود، می خواست بمیرد. مادرش آمد پیش بها که بها دوباره عمر دهد. پس از شتاب زیاد به دامن الوهیّت بها، بالاخره باز آن پسر مرد و بها گفت که او خود را فدای بنی نوع خود نموده، دیگر درد گلو تمام شد!

چه توان کرد که بهائیانِ کالانعام این حرف های دروغ را معجزه ی خود قرار داده اند؛ ولی از آن غافل اند که پنجاه سال متجاوز است در عکا و حیفا سکونت دارند، با وجود این تظاهرات، یک نفر را نتوانسته اند موقن(۲) بکنند؛ چنان که عباس افندی در نطقش شکایت از اهالی عکا و حیفا می نماید. قوله: «آنچه محبّت به اهالی این دیار بکنید، فایده ندارد». تا آخر.

و در این که ایشان قادر نشده اند کسی را موقن به بهائیت نمایند، استبعادی(۳) ندارد؛ زیرا

۱- امراض مقاربتی از هم جنس بازی عارض می گردد.

۲- یقین دارنده.

۳- بعید شمردن.

از خوف آنها اظهار عقیده نیز نتوانسته اند بکنند. چنان که حضرت آیتی و آقای نیکو در کتب خود شرحی راجع بر این قضایا و نمازگزاردن عباس افندی در خلف(۱) مفتی آنها و روزه گرفتنشان در ایّام رمضان مرقوم داشته اند. یاد دارم وقتی که از مراغه حرکت کرده، چند روزی در تبریز اقامت شد، عازم حرکت به سمت قزوین و طهران بودم. در محفل روحانی تبریز مشورتی کردم. پس از مذاکرات، آقا میرزا محمّد علی خان رکن الوزاره که شخصی ادیب و فاضل بود - خدا رحمت کند - حضور داشت. به عنوان نصیحت گفت: «پسر جان تصوّر نکنی که بهائیت در حقیقت رسمیّتی پیدا کرده باشد. هنوز دین بهائی رسمی نشده؛ لهذا مراعات حکمت در امور و در گفتار و کردار لازم است. دلیل بر این، آن که حضرت عبدالبها هنوز هم در مسجد اسلام نماز اسلامی می کند و در ایّام رمضان روزه می گیرد و نکاح و ازدواج را به رسم اسلام مُجرا می دارد. و حتّی در موقع انعقاد مجالس بهائی، نظر به این که فتنه ای احداث نشود کسی بویی از حقیقت بهائیت نبرد، یک نفر کوری قاری قرآن در مجلس حاضر می کنند که سرکار آقا (عباس افندی) پول زیاد هم عنایت می نماید که قرآن تلاوت می کند. پس در این صورت شما و ما باید در نهایت حکمت و بردباری رفتار نماییم، مبادا هدف سنگ عدوان(۲) گردیم».

پس از سال های زیاد درست فهمیدم که آقایان یک عدّه مردمان ساده لوح را فقط در ایران گول زده اند و الّا در آن صفحات این اظهارات را محال و ممتنع می دانند. و همیشه عباس افندی در ظاهر به محض تقیّه از خلیفه ی ثانی تمجید می کرد. چنان که در لوحی در شرح حدیث نبوی «اِنّ اللّهَ یُؤَیِّدُ هذا الدّینِ بِرَجُلٍ فاجِر(۳) به خلیفه ی ثانی که فاروق اعظم باشد، استدلال می کند؛ در صورتی که در لوح دیگر هزار بیتی چنان که در فلسفه ی نیکو اشاره شده، نسبت به همان فاروق(۴) اعظم کلمات شنیعه ادا می کند و درجات منافقی او از این

۱- پشت سر.

۲- دشمنی.

۳- همانا خداوند دینش را بوسیله زمامداران فاجر و فاسد تأیید می کند. مسند احمد حنبل، ج۲، ص۳۰۹. متن اصلی این حدیث چنین است: «انّ الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر».

۴- جدا کننده.

دو لوح به خوبی معلوم می شود.

باری بهائیت در نزد هر قوم به نوعی معرّفی می شد ولی اخیراً، الحمدللّه، از فضل خداوند قدیر پرده از روی کار رفته، در هر جایی به حقایق مجعوله ی بهائیت پی برده و اقوام خود را از معاشرت این ها منع می نمایند؛ چنان که در این اواخر لوحی از شوقی افندی رسیده که خیلی مفصّل است و در آن مکتوب، بیدار شدن اهالی مصر را می نویسد که در مصر از محکمه ی قضاوت کبری حکمی صادر شده و طبع و توزیع گردیده که این بهائیّت دینی است خارج از اسلام و به موجب کتب و نوشته جات خودشان از اسلامیّت مستثنا است و خودشان احکام دارند؛ لهذا به موجب شرع نبوی، معاشرت این ها حرام است و کفر لابُدّ. اشخاصی که از مطبوعات مصر اطّلاع دارند، مسبوق اند و ممکن است کتاب و یا مجلّه ی مزبور را بطلبند. حتّی در نتیجه ی این مسئله شورشی برپا شده و انقلابی مقارن(۱) زلزله ای که اخیراً در فلسطین واقع گشته، اتّفاق افتاده. در بیروت و پورت سعید به بهائیان خیلی اذیّت کرده اند و این نیز از اخباری است که هر ماهه از طرف بهائیان طهران طبع و نشر می شود. آن وقت شوقی افندی مجبور است که دیگر عنان قلم را به غرب عطف نماید. و وقتی که عن قریب غربی ها نیز ملتفت این نکته شده، به مقام دفاع برآیند - چنان که آمده اند و فقط از نقطه نظر قول بی اصل بهائی ها چندین صد جلد از مجلّدات کشف الحیل و فلسفه ی نیکو خریده، انتشار دادند که جماعت، تظاهرات بهائی ها راجع به غرب، دروغ است؛ باور ندارید - دیگر شوقی افندی از عالم ناسوت(۲) نا امید شده قلم را به لاهوت(۳) برگرداند و بگوید: «حضرات، در عالم ملکوت، نفوسی جدیداً بهائی شده اند. و یدخلون فی دین اللّه افواجا،(۴) از کرّوبیان(۵) مصداق یافته که هفتاد هزار نفوس از ملایک مؤمن به امراللّه شده اند». باری در این اواخر گویا شوقی افندی نیز تظاهرات آبای خود را ملتفت شده، اگر چه قبلاً نیز ملتفت بود ولی تصوّر می کرد که

۱- شبیه.

۲- جهان ماده، علم خلق.

۳- علم امر، عالم معنا.

۴- سوره نصر آیه ۲: و در آن روز مردم فوج فوج به دین خدا داخل می شوند.

۵- فرشته گان.

حقیقتاً نفوس و عدّه ای هستند که بتوان به امیدواری آن ها کاری از پیش برد. برداشت دستوری به محافل داد که در نهایت حکمت، احصائیّه ای(۱) از بهائی ها بگیرند؛ اگر موافق میل شد، اقداماتی که در نظر دارد، ترویج نماید و الّا کسی ملتفت این مسئله نشود که سبب خسارت گردد. محفل روحانی طهران متّحد المآل ذیل را انتشار داد:

نمره ۱۲۸۶، ۲۰ سرطان ۱۳۰۱ حضور محترم حضرات اعضاء محترم و امنای مفخّم محفل مقدّس روحانی – علیهم بهاء اللّه ابهی(۲) – برحسب لوح مبارک ولی امراللّه حضرت شوقی ربّانی – ارواحنا لَهُ الفداء – که سواد آن لفّاً(۳) ارسال می گردد، لازم است به فوریّت احصائیّه ی عموم یاران الهی را تهیّه و به مرکز ارسال فرمایید تا به ساحت اقدس تقدیم گردد. لذا متمنّی است که با رعایت کمال حکمت و متانت به قسمی که انتشاراتی راجع به آن حتّی بین دوستان ما شایع نگردد و لازم است مطابق نمونه ای که در جوف(۴) است صورت کلیّه ی احبّای الهی را رجالاً و نساءً از سن بیست سال به بالا، توسّط اشخاص معتمد و امین تعیین و مرقوم دارند. و چون تهیّه ی این احصائیّه برای انتخابات جدید محافل روحانی و سایر مؤسّسات عالیه امری است و اقدام و انجام آن شاید اندکی به طول انجامد، این است که از سن بیست به بالا تعیین شده که ان شاء اللّه سنه ی آتیه در ظلّ تأییدات غیبیّه ی جمال اقدس ابهی شروع به انتخاب گردد. و نیز برای عمومیّت این احصائیّه، متمنّی است مراقبت کامل فرموده که در تمام قرا و قصبات و بلوکات اطراف آن شهر نیز که احبّایی موجود می باشد، احصائیّه ی مزبور را تهیّه فرمایید. یک نسخه از صورت های احصائیّه را در آن جا محفوظ داشته و یک نسخه به مهر و امضای محفل مقدّس روحانی رسانده، به محفل روحانی طهران ارسال فرمایید.

نسخه ای که از لوح مبارک لفّاً ارسال شده، لازم است فقط در محفل روحانی تلاوت و در

۱- آمار.

۲- درخشان تر.

۳- نام پیوست.

۴- درون، داخل.

همان جا محفوظ دارید و کسی هم از روی آن استنساخ(۱) ننماید.

در خاتمه محترماً تذکر داده می شود که حسب الاراده ی مبارک، لازم است در هر نقطه که عدّه ی احبّا از نه تجاوز می کند، حتّی در قراء و قصبات، محفل روحانی تشکیل گردد. لهذا پس از تهیّه ی صورت های احصائیّه، اقدام به تأسیس محافل روحانی در نقاطی که تاکنون محفل نداشته، فرموده و محفل روحانی طهران را نیز از تأسیس آن ها مطّلع فرمایید. امیدواریم در این امر مهم یعنی تهیّه ی احصائیّه با نهایت همّت و حکمت، قیام و اقدام خواهند فرمود که به زودی نتیجه ی آن به ساحت اقدس معروض گشته تا اوامر مبارکه که منتهی به تحقیق بشارات الهیّه و سعادت عمومیّه است، نازل گردد.

منشی محفل روحانی: علی اکبر روحانی(۲) - محل مهر محفل روحانی تهران

پس از این که احصائیّه به دستور فوق تهیّه و ارسال حیفا شد، شوقی دید که نه، به امیدواری این نفوس قلیله ی ذلیله کاری نتواند تهیّه دید؛ لهذا درصدد اشتباه کاری برآمد. و در این اواخر که در جهرم جمعی از بهائی ها کشته شدند و زمام داران ایران نیز به مقتضای عدالت رفتار نمودند، شوقی افندی برداشت به امریکا به چند نفر مزدور خود - که هر یکی را در مکاتیب ده هزار نفر به شمار می آورند - مسوّده(۳) نوشت که «مطابق همین مکتوب، عریضه به سلطنت ایران فرستید». نظر به این که ما همیشه مأنوس به کلمات این ها بودیم، لهذا لحن شوقی افندی را می دانیم. چنان که از قلمش پیداست و ممکن است، هر کسی درست عریضه ی مزبور را که طبع و توزیع نموده اند، بخواند، ملتفت این نکته ی باریک خواهد شد. و در آن عریضه در چند جا به سلطنت ایران در لفافه ی کلمات با نفوذ خود تهدید می نمایند و متعاقب آن تطمیع می کنند. بعضی جملات همان عریضه به جهت ملاحظه نوشته می شود:

و هو هذا: «..جوهر مطلب این است که در این اوقات این فئه ی(۴) مظلومه که در ظلّ

۱- نسخه برداری.
۲- مقصود محبّ السلطان است که بر اثر بهائیت و نشر آثار میشومه ی ایشان، مصادر امور ناچار شدند که او را از نظمیّه اخراج کنند و اینک با مطبعه قاچاق سنگی به همان نشریّات مشغول است. (مؤلّف)
۳- پیش نویس.
۴- گروه، دسته.

حکومت ملوکـانه ی اعلیحضـرت انـد، اوضاع امور بعینه همان نحوی است که مـدّت هشـتاد سـنه او اَزْیَد(۱) در ظـلّ حکومات سـابقه بودنـد. چنـان که بهـائی هـا از حقوق وطنیّت محروم و بی بهره انـد. در ایّام و لیالی در تحت شـکنجه و عـذابی که هیچ صیّادی در حق فریسه ی(۲) خود روا نـدارد... حال اگر از امنای دولت و پیشوایان شـریعت حکم قاطعی صدور یافته باشد که از وجود بهـائی هـا، چه منفرداً چه مجتمعاً، در راحت و آسایش جمهور ضـرر و خللی حاصل است و قلع و قمعشان(۳) خدمتی نمایـان به دولت و ملّت است، اجـازه فرماینـد که سؤال نمـاییم چنین فتوایی به چه حجّت و برهانی در حقّشان صادر شـده و به موجب چه نظام نامه ای حق استیناف(۴) و تمیز نداشـته اند؛ یعنی بهائی را در زمره ی نفوسـی محسوب داشته اند که وجودش خطری عظیم و آفتی پر انـدیشه و بیم از برای ایران بلکه برای اهـل جهان است. به موجب قانون عمومی هر مقصّـِر و مجرمی به حسب جرمش مجـازات شود. آیـا در چه زمـان و مکانی دارالحکومه ی علیّه ایران قضـیه ی بهائیان را از قوانین خویش مسـتثنا داشـته، و حال آن که آزادی و حریّت وجدان موکول به حمایت و صیانت(۵) و تحت رعایت مجلس ملّت است. به یقین مبین می دانیم به موجب میزان عمومی، ایرانیـانِ بهـائی را من حیث الاخلاـق و الآداب نتوان در صُـِقع(۶) هم وطنان خویش شـمرد؛ زیرا از جمیع جهـات به مراتب ممتازنـد و نوع انسان را خیرخواه. ایرانیانِ بهائی در راستی و هنرمنـدی و ترقّیات و کلمات، مقام صـداقت رفیعی را حـائز و منـافع علوم و فنون و اخلاـق و آداب و تربیت دینی نزدشـان دارای مقـامی است عـالی. مساوات بین رجال و نسا را محقّق شمرند و به موجب نصّ صریح آیینشان، اطاعت و انقیاد(۷) به سریر(۸) حکومت عادله در کمال صداقت و امانت فرض و واجب داننـد. اجتناب از فساد را از اوامر مقـدّس شـمرند. پس واضح و مبرهن شد که بهائی را نتوان من حیث الاخلاق و الآداب و

۱- شاید زیادتر.

۲- جانور شکار شده.

۳- ریشه کن کردن.

۴- دادرسی.

۵- نگهبانی.

۶- مرتبه، مقام.

۷- گردن نهادن.

۸- تخت شاهی.

مراعات اصول و قوانین مملکتی مقصّر و مجرم دانست. و از جهت دیگر من حیث المجموع نتوان ثابت کرد که وقتی بر ضدّ حکومت شورش نموده باشند. در این صورت نفوسی که متصدّی به چنین بلایا و اذیّت ها و خون ریزی ها در حق بهائیان می شوند، باید ثابت کنند که آیین بهائی بنفسها گذشته از اعمال و اخلاق پیروانش دارای احکامی است مضرّ و وحشت انگیز و دارای اسرار و غوامض(۱) فاسده، پس شرعاً باید در ازاله ی(۲) آن کوشید. اگر چنین فتوا و حکمی را صواب دانسته اید، یعنی مرتکبین اعمال شنیعه که به نهب(۳) و سلب و آتش زدن و شکنجه و عذاب و خون ریزی مشغول اند، در نزد امنای دولت و علمای شرع که قولشان را کلام اللّه شمرید، مسموع و معفوّ(۴) باشند، در این صورت یقین که هیچ یک در صدد تحرّی حقیقت برنیامده اند و تعالیم این امر را نفهمیده اند. و جالسان بر مسند شرع در ایران، امتیاز بین حق و باطل ندهند. خیر را از شر نشناسند و صدق را از کذب تمیز ندهند. تعالیم و احکام امر بهائی را هیچ نفسی و جمعیّتی نتواند به تصوّرات و مفهومات آلوده به هوا و هوس خویش تعبیر و تفسیر نماید».

در این جملات مذکوره که تمام خالی از حقیقت است چند فقره را خاطرنشان قارئین محترم می نمایم که نه چنین است که در این جا تظاهر می نمایند. از جمله می نویسند که «اوضاع امور بعینه همان نحوی است که مدّت هشتاد سنه او اَزْیَد در ظلّ حکومات سابقه بودند». در حالتی که این دور و کور را به دور سابق هیچ مشابهتی نیست. و چنانچه حقوق ملیّت بهائی ها به قول خودشان در معرض خطر بود و دایم در تحت شکنجه واقع بودند، هم چنان حقوق سایر ملل نیز در تزلزل بود. مگر قضیّه ی یهودی های طهران که در سنه ی ۱۳۰۱ واقع گردید، از خاطر فراموش شده که چه انقلابی برپا شد و چه اضطرابی احداث گردید. حالا بهائی ها کلّ در نهایت امنیّت هستند؛ منتها مسلمانان نظر به شرایع اسلامی، اجتناب را واجب می دانند؛ زیرا قرآن اسلامیان، مشرکین را نجس می شمارد. «اِنّما المُشْرِکونَ

۱- پوشیدگی های کلام.

۲- محو کردن، برطرف کردن.

۳- غنیمت.

۴- معاف.

نَجَسٌ».(۱) و چون بهائی ها نیز چنان که قبلاً ثابت شد، باب و بها را خدا دانسته و به خدای غیب شریک کرده اند، لهذا مشرک اند و به موجب اوامر اسلام، اجتناب لازم است. در این صورت می گویند به حمّام ما وارد نشوید زیرا ملاقات شما با رطوبت، حرام است. و در مغازه های سلمانی ما داخل نگردید و با اسباب تشییع ما مرده های خود را به قبرستان نبرید؛ زیرا مردارید و نجس. و الّا کدام حقوق عادله شان را ضایع کرده اند که این داد و بیداد را می کنند؟ باری این القائات کذب و دروغ است و اساس ندارد.

در قسمتی از عریضه ی مزبور اخلاق بهائیان را خوش به قلم داده و تابع قانون مملکتی می شمارند. ما مختصری از اخلاق عملی و رفتاری بهائیان را بعداً خواهیم نوشت و مخالفت با قانون را هم ثابت خواهیم کرد. از جمله قوانین مملکت ایران این است که کتب و اشیایی که از خارج وارد ایران می شود، آن هایی که بر ضدّ اسلامیّت است و سبب بداخلاقی نفوس می شود، باید مانع شد؛ زیرا عرض شد ایرانیان در تحت قانون اسلامیّت مشی دارند و حکم اسلامیّت نیز باید از طرف وُلات امور مُجرا گردد. به کرّات در این مادّه مخالفت کرده و کتبی از خارج خواسته اند وارد نمایند، در بنادر به موجب قانون ضبط، مقداری توقیف، مقداری غرق به دریا و مقداری را سوزانده اند، بهائی ها داد و فریاد به آسمان بلند کرده اند. و همواره کوشش می کنند که مباشرت و ریاست پست را به دست بگیرند تا بتوانند کتب را به طور قاچاق وارد کنند. و بعداً در این خصوص شرحی درج خواهد شد. ونیز مخالفت قانونی از این بالاتر نیست که در مقابل پارلمان، محفل روحانی و در مقابل عدلیّه، محفل اصلاح دارند و از این راه خیانت هایی متصدّی می شوند که اکنون مجال ذکرشان نیست.

از جملات دیگر عریضه ی مزبور این است که «نتوان ثابت کرد وقتی بر ضدّ حکومت شورش نموده باشند». الحمدللّه این مسئله نیز ثابت شده که در دور سابق آن طور جسورانه به سلطنت شورش کرده اند و در تاریخ مضبوط است. در دور حالیّه نیز در گوشه و کنار علناً اگر دست رس داشته باشند، انقلاباتی برپا می کنند؛ چنان که شرحی از طغیان حاجی قاسم آقا مبلّغ بهائی در حدود طالش شنیده شده که از مواظبت دولت به سزای خود رسید.

۱- همانا مشرکان پلیدند. (بخشی از آیه ی ۲۸، سوره ی توبه)

اکنون مقداری نیز از جملات عریضه ی مزبور که کلمات تهدید و تخویف(۱) را داراست، درج می شود تا قارئین ملاحظه نمایند که حضرات به چه شکل های عجیب و غریب خودنمایی می کنند. قولهم: «چنان که در ایران در اکثر بلدان بهائیان به قوّه ی کلمه اللّه و روحانیت به کمالاتی حائزند که اگر کشته شوند، مقاومت را جایز ندانند و درصدد انتقام برنیایند. گمان نرود که این تسلیم و رضا منبعث از خوف و ضعف است بلکه جان و مال و هستی خویش را از اثر تربیت و تعالیم، تسلیم حق نموده اند».(۲) ایضاً در جمله ای نیز متعاقب این مطالب تهدیدیّه، تطمیع کرده، وعد و وعید می دهند که یکی از آن ها سابقه ندارد؛ زیرا سی سال است عبّاس افندی نوشته که عن قریب برادران شما از اروپ و آمریک بیایند. الی آخر. و تازه معلوم شده که گوسفندان بها برادرانی در اروپ ندارند که بیایند یا نیایند. یکی از بهائیان مقیم قزوین که به مراغه آمده بود، عنوان کرد که در این اواخر در طهران مجلسی علیه حکومت منعقد شده بود که کلّ دست گیر گشتند؛ از جمله میزبان آن مجلس با دو نفر عضو دیگرش بهائی بوده که بدین جهت آن ها را حکم اخراج و اعدام صادر گشته، معلوم نیست که کار به کجا منجر شده ولی همین قدر هست که دیگر شاه از این قوم مظنون گشته و حتّی المقدور اشخاصی که از این ها در نظمیّه و غیره هم هستند، کم کم بیرونشان می کنند. حتّی یک نفر(ش علانی) در مالیّه، لشکری بود اخیراً تبدیل به کشوری گشته است.(۳)

ایضاً یک نفر بهائی نیز در بناب سال گذشته خرید و فروش اسلحه می کرد در صورتی که غدغن اکید بود، آن هم به اکراد. بالاخره قضیّه کشف شد و گرفتار گردید. مدّتی در تبریز بود باز رهایی یافت ولی از اداره ی مالیّه معزول شد.

مقصود ما از تحریر این کتاب توهین به نفسی مخصوص نیست بلکه کلّیه ی بی حقیقتی بهائیت و زعمای آن را مکشوف می داریم و اگر بخواهیم بر اتباع بپردازیم، مطلب دراز شده و عنوان به دست بهائی ها خواهیم داد که فوراً قول بها را شاهد بیاورند که «اگر نفسی بخواهد

۱- ترساندن.

۲- خدا را به شهادت می طلبم که اگر از خوف نبود از هیچ شناعت و عداوتی فروگذار نمی کردند چنان که به کرّات به تجربه رسیده. (مؤلّف)

۳- افسوس که وزیر پست او را نمی شناسد و یا می شناسد و... . (مؤلّف)

اعمال و افعال عباد را میزان معرفت ربّ العزّه قرار بدهد، هرگز به رضوان معرفت الهیّه فائز نشده و نخواهد شد».(۱) و ضمناً خاطرنشان خواهند کرد که از نفوس بداخلاق در اسلام و سایر مذاهب نیز موجود است و بداخلاقی نفوس سبب بطلان دینی نخواهد شد. در این موقع جواب های شافی و کافی(۲) زیاد است که مجملی در این کتاب ذکر شده؛ امّا نظر به این که در اذهان به واسطه ی القائات جماعت، بعضی، بهائیان را امین فرض کرده اند و در الواح عدیده چنان که قبلاً ذکر شد، می نویسد: «الحمدللّه احبّای الهی همه وقت در ترقّی دین و دولت می کوشند و خیرخواه سریر سلطنت می باشند و در امور سیاسیّه مداخله ندارند و در نهایت صداقت و امانت عندالخلق مشهورند»، لهذا برای ما لازم است که خلاف تصوّرات آنان را ثابت نماییم. در این که این ها هیچ وقت خیرخواه ملك و ملّت نیستند وهمیشه مترصّد فرصتی می باشند که به جهت نفع خودشان ضرری به مملکت و دولت برسانند؛ چنان که در چند جا مشهود گشته و امتحان داده اند و مدارك صحیح موجود و شکی نمانده است. از رفتار و کردارشان شمّه ای در کشف الحیل درج شده که به چه دسایس و حیلی(۳) به اسم کمپانی و شرکت متّحده و شرکت نونهالان، پول مردم را جمع و جمعی را فلك زده کرده و می نمایند. و الحق حضرت آیتی را حقّی عظیم بر این ملّت است که به تألیف این کتاب مهم پرده از کار این شیاطین برداشته، ملّت را بیدار کردند. کمپانی شرق که در تبریز تشکیل دادند و در حقیقت نوایای بهائیّت را خوب امتحانی دادند که از آن وقت مردم آذربایجان هشیار شده و به گِرد بهائی ها نمی گردند. و اشخاصی که اعراض کرده اند، اسامی بعضی مذکور شد که به واسطه ی خیانات در همان کمپانی که نوزده هزار تومان پول مردم را خوردند، مُعرض گردیده اند. و الآن نیز میرزا حیدرعلی اسکویی که این هم از خدایان بهائی هاست و شخصی است بداخلاق و بد معاش و از آداب انسانیّت به کلّی دور و کنار و قادر بر تقسیم جو به دو خر نیست و عموم بهائی های آذربایجان از او متنفّرند، از پول همان شرکت زندگانی دارد که

۱- ایقان،ص ۲ با یک مقدار تغییر در کلمات وگرنه مفهوم همان است.

۲- با سنخ قاطع.

۳- حیله.

ماشین آلات باقی مانده را علی الاتّصال می فروشد و می خورد و تا حال یک نفر حسّاس پیدا نشده که بگوید ای جماعتِ بی حقیقت بهائی ها، آیا چندین هزار تومان که به اسم کمپانی پول جمع کردید و قبل از اتمام، کمپانی ورشکست شد، اقلّاً بایستی ضرر و خسارت را معیّن نمایید تا معلوم گردد چه قدر صدمه وارد شده و مابقی نیز اقّلاً تومانی یک قران و یا کم و زیاد برسد و مشترکین هر یکی سهمی ببرند. هر سال نیز همان میرزا حیدرعلی مزبور باز مقداری از نفوس گرفته، می خورد و یک قاز ادا نمی کند؛ چنان که چندین نفر به واسطه ی صدمات این شخص ِ بی حقیقت ورشکست شده اند. از جمله میرزا محمودخان حمید الایاله که سینه اش از خیانات این مرد بریان است. هکذا از موقوفات مرحوم قائم مقام سابق که در طرف تبریز چندین قریه موجود است، به دست یاری برادران احمد اف میلانی از میرزا آقاخان قائم مقامی در عراق اجازه گرفته، چند سال به عنوان اجاره و رسیدگی خورده و سوخت نمودند دیناری به قائم مقامی ها نپرداختند. بعداً از اداره ی اوقاف قرای موقوفه توقیف شد و احمد اف ها بعد از این قضیّه در تبریز ورشکست شدند. و الآن نیز در طهران به اسم شرکت نونهالان باز دامی درست کرده اند که پول جمع کرده و اطراف را ترغیب و تشویق می نمایند که در آن شرکت شراکت نمایند و میرزا غلامعلی خان دواچی ورشکست نیز دستش توی کار است. یک فقره از آخرین مکتوبشان که به اطراف فرستاده اند، تذکاراً می نویسم:

مکتوب از شرکت نونهالان طهران

با کمال احترام، صورت حساب یک ساله ی ۱۳۰۵ شرکت نونهالان را از نظر عموم مشترکین محترم و سایر دوستان معظّم می گذرانیم و تشکرات صمیمانه ی خود را به ساحت محافل مقدّسه ی روحانیّه که توجّه مخصوص در تأسیس و تشکیل شعب شرکت در مراکز امریّه، مبذول فرموده و اهمّیّت شرکت را در سایه ی اقدامات مجدّانه ی خویش خاطر نشان عموم نموده اند، تقدیم می داریم.

هیئت مدیره ی شرکت نونهالان خوش وقت است که به استحضار خواطر دوستان عزیز برساند: با این که مشترکین این شرکت، مرکب از معدودی نونهالان می باشند و قیمت اسهام را از مختصر وجوه پس اندازی خود تهیّه می نمایند، مع هذا سرمایه ی شرکت در این مدّت

قلیل جالب توجّه می باشد و معلوم می شود بیانات مبارکه و تعلیمات و تذکرات معلّمین و معلّمات محترم درس اخلاق که معاون و معاضد بی نظیر شرکت نونهالان هستند، تأثیر شدید در روح و ضمیر نوباوگان الهی نموده که با شوق و شعفی سرشار، به افزایش اندوخته های خویش می پردازند و سرمایه هر سال بعد نسبت به سال قبل تفاوت محسوسی را نشان می دهد. هیئت مدیره ی شرکت نونهالان با اطمینان و ایقان کامل که به عنایات الهیّه و تشویقات گران بهای یگانه مولای محبوب و حَنون(۱) خود داشته و دارد، آتیه ی درخشان و ترقّیات روزافزون این شرکت مبارکه را به عموم یاران رحمانی بشارت می دهد و به توفیق وصول به خدمات ارجمندی که مستلزم منافع مشترکین عزیز و مساعدت کامل با صندوق خیریّه ی عمومی باشد، مستظهر و امیدوار می سازد. البتّه دوستان پر همّتی که علاقه مند به عظمت این قبیل مؤسّسات امریّه می باشند، در تقویت اساس این مقصد جلیل با ما مساعد و ظهیر خواهند بود و از معاونت های ذی قیمت خویش بیش از پیش اعضای شرکت نونهالان را رهین تشکر و امتنان خواهند نمود. در خاتمه از عموم مشترکین محترم تمنّا و استدعا می شود برای وصول منافع اسهام سنوات ماضیه و هذه السّنه که مطابق معمول از قرار صدی شش می باشد، در خیابان ناصریّه به دواخانه ی آقای میرزا غلامعلی خان دواچی رجوع فرمایند. سواد اسهام مشترکین ولایات آنچه متعلّق به هذه السّنه و آنچه که از سنوات ماضیه باقی مانده، یک مرتبه به مراکز مربوطه ارسال خواهد گردید که در مقابل رسید دریافت فرمایند. نمره ی ۲۰۱ به تاریخ اوّل مهرماه ۱۳۰۶ – منشی شرکت نونهالان: نورالدین فتح اعظم (که فعلاً در اداره ی بلدیّه ی مرکز است). مهر شرکت نونهالان

چند سالی است در آذربایجان نقشه ی جدید کشیده، هر سال از هر شهر یک نفر بهائی می خواهند و قراردادی می گذارند. از مردم بی سر و پا مقداری جمع کرده، می خورند. و سال گذشته کم کم طهرانی ها نیز این رویّه را اخذ کرده، از ایالات و ولایات نماینده خواسته، آن ها هم به نحوی دیگر چنان که قبلاً اشاره شد به اسم کنفرانس و مبلّغ سیّار وجوهاتی جمع می نمایند. یک نمره از متّحد المآل تبریز را ذیلاً می نگارد که پایه ی دسایس جدید نیز معلوم

ص:۱۵۲

۱– مهربان.

گردد:

اخبار امری آذربایجان و تشکیل دومین کنفرانس سالیانه ی این سامان

پس از حمد و ثنا به عتبه ی سامیه ی جمال اقدس ابهی و طلب عون(۱) و صون(۲) از حقیقت فائضه ی حضرت عبدالبها، ارواحُ الملأِ الاعلی لِتُرابِ مَرْقَدِ هما الاطهرِ فِدَاء،(۳) و حصر توجّه و توسّل به ذیل اطهر فرع سدره ی بقا ولیّ امراللّه، روحنا فداه، و عرض تکبیر و تحیّت و تقدیم مراسم تبریک و تهنیتِ ایّام مبارکه ی رضوان و عید اعظم به وجوه کلّ من فی البها، معروض حضور ساطع(۴) النّور محافل مقدّسه ی روحانی کلّ بلاد و امصار و احبّای الهی در جمیع اقطار شرق و غرب عالم می داریم که البتّه تا درجه ای خواطر شریفه، مسبوق و مستحضر است که خطّه ی آذربایجان دیرگاهی است معرض عوارض و موقع بروز و ظهور هرگونه حوادث ناگوار بوده و در نتیجه ی این خرابی ها و حروب و وقایع و فجایع، اهالی مستأصل و پریشان، خصوصاً احبّای الهی که گذشته از شرکت با نفوس سایره، در بلایای عمومی به مزیّتی خاص و بلّیاتی مخصوص اند؛ ولی با عطف نظر معلوم خواهد شد که مع ذلک در خدمات امریّه حتّی المقدور قصور نکرده اند و علی قدر الوسع(۵) قیام و اقدامی داشته اند. اوّلاً این که در نهایت روح و ریحان و مسرّت دل و جان، مطیع اوامر مقدّسه ی محافل روحانی محلّی خود و در کمال ثبوت و رسوخ و جان فشانی و وفاداری به آستان مقدّس رحمانی هستند و چنانچه استطاعتشان اجازت دهد و محبّتشان همراهی کند، به امور تبلیغ با اهمّیّتی به ترتیب معیّن و مخصوص قیام دارند. و اگرچه عموماً در این خدمت شریک و سهیم اند ولی مبلّغ روحانی و خادم آستان یزدانی، حضرت اجلّ آقای منیر دیوان علیه بهاء اللّه العزیز المنّان، شب و روز بالنّیابه از طرف احبّا اوقات عزیز را مصروف این امر جلیل می دارند و الحمدللّه تأییدات و توفیقات الهیّه حاصل و شامل و بدرقه ی عنایت واصل است. و هم در این

۱- یاری.

۲- محافظت.

۳- . جانهای عالم بالا فدای خاک قبر آن دو باد.

۴- درخشان.

۵- در حد توانایی.

سال در اکثری از نقاط آذربایجان به تحریک مفسدین، عوانان هجومی بر احبّا نمودند و رجومی خواستند ولی محفل آذربایجان اقدامات کلّی نمود و در پیشگاه اولیای امور، مظلومیّت بهائیان را ثابت کرد و فی الجمله متعرّض مفسدین گردید؛ اگرچه هنوز هم دست برنمی دارند و تعقیب فساد و فتنه می نمایند.

امّا دویمین کنفرانس سالیانه ی آذربایجان: از شب دهم، ر ضوان شروع شد و نمایندگانی که از اطراف دعوت شده بودند، با وثیقه ی کتبی رسمی از طرف محفل محلّی خود به ترتیبی که قبل از ورودشان معیّن شده بود، به منزل احبّا فرود آمدند. از جمله ی مدعوّین جناب ناشر نفحات اللّه و مبلّغ امراللّه آقا میرزا صبحی،(۱) علیه بهاء اللّه، که قریب پنج ماه بود در اطراف به تشویق و تحریض و تبلیغ و هدایت نفوس مشغول بودند و بفضلِهِ تعالی موفّقیّت تامّه داشتند، در کنفرانس برحسب دعوت نامه ی مخصوصه ی محفل روحانی حضور به هم رسانیده و شرکت در کنفرانس نموده، از صحبت های شکرین، کام احبّا را شیرین فرمودند و عجالتاً در شهر متوقّف و مشغول خدمت امراللّه هستد. خلاصه چون کنفرانس با ایّام رضوان مصادف است و ایّام رضوان با شهر رمضان مطابق آمده، محافل و مجالس باشکوهی در بعضی از منازل احبّا و مسافرخانه، در لیالی دایر، و در عظمت امر و کیفیّت عید اعظم و بیانات رشیقه و تلاوت آیات و اشعار و مناجات، محافل و مجامع، رشک محافل عالم بالا و مجامع ملأ اعلی؛ و نطق ها و لوایح مهیبی توسّط نماینده ی محفل جوانان و حضرت آقای منیر دیوان و جناب آقای میرزا حیدرعلی، علیهم بهاء اللّه، داده شد و شب دهم، عید رضوان شروع و جلسات رسمی کنفرانس آغاز گردید. بدین ترتیب:

جلسه ی اوّل شب چهارشنبه دهم ثور دو ساعت از شب گذشته، محفل با نهایت جلال و نورانیّت در «مشرق الاذکار» منعقد و با تلاوت مناجات و لوح عید اعظم و خطابه ی مبارکه و اخبار امری و توضیح و تبیین موادّ تسعه ی مهمّه ی لوح بدیع (بیست صحفه ی لوح اخیر) و نطق غرّا و تشویق و تحریض احبّا بر خدمت و جان فشانی و قیام و اقدام به لوازم عبودیّت و

۱- خوش بختانه این مبلّغ هم فساد این بساط را شناخته و برگشته است. (مؤلّف)

فداکاری و وفاداری و احتیاجات منظوره ی ضروریّه توسّط حضرت آقای منیر دیوان، علیه ۶۶(۱) و انتخاب رئیس و منشی با رأی کتبی حضوری و صرف چای و شیرینی، آن محفل حافل(۲) ساعت پنج از شب گذشته خاتمه یافت.

جلسه ی دویم روز پنجشنبه ۱۱ ثور در مشرق الاذکار طرف صبح دو ساعت از دسته گذشته منعقد، با تلاوت الواح جدیده مفتوح شده، پس از اخذ نظریّات و نتیجه ی مذاکرات شب قبل و احتیاجات منظوره و تبادل افکار عمومی و صرف چایی و شیرینی با تلاوت مناجات در کمال روحانیّت خاتمه یافت.

جلسه ی سیم شب شنبه ۱۳ ثور در منزل جناب حاجی علیمحمّد آقای احمد اف علیه بهاء اللّه دو ساعت از شب گذشته محفل منعقد شده، پس از تلاوت الواح و آثار و مناجات و اظهار نظریّات خصوصی، محفل روحانی تبریز توسّط آقای وکیل روحانی، علیه۹(۳) و الطافه، و اخذ آرا و اعلان تصمیمات قطعیّه ی حاصله از نظریّات عمومی توسّط آقای رئیس، علیه بهاء اللّه، و صرف چایی و شیرینی با نهایت انتظام و نورانیّت و تربیت خاتمه یافت.

خلاصه ی مذاکرات و نتیجه ی حاصله بر طبق قرارداد اوّلین کنفرانس سال گذشته موقع قبول یافت.

اوّل – حضرات تجّار و کسبه از کلّیه ی داد و ستد خودشان، تومانی یک شاهی یعنی از خرید نیم شاهی و از فروش نیم شاهی.

دویم – حضرات موظّفین و مأمورین و مالکین و اطبّا از کلّیه ی عایدات خود، تومانی ده شاهی.

سیم – حضرات رعایا و زارعین از کلّیه ی عایدات خود صدی دو از عین محصول به صندوق لجنه ی(۴) خیریّه در نقاط امریّه بپردازند.

محلّ صرف عایدات از این قرار مذکوره، به پنج سهم تقسیم شود:

اوّل – دو سهم از پنج سهم به لجنه ی خیریّه ی محفل روحانی تبریز از شهر و اطراف

۱- اللّه (به حساب ابجد).
۲- پر جمعیّت.
۳- بها (به حساب جُمّل)
۴- جمعیّت، انجمن.

جمع شود که توسّط محفل روحانی مرکزی طهران ارسال گردد تا به صواب دید آن محفل مقدّس برای اداره ی حضرات مبلّغین محترم ثابت و سیّار در آذربایجان خرج شود.

دویم – یک سهم در صندوق لجنات خیریّه برای تأسیس مدرسه و تعلیم معارف، ذخیره ماند.

سیم – یک سهم برای دست گیری عجزه و ضعفا تخصیص شود.

چهارم – یک سهم جهت اشتراک مجلّات و جراید و مطبوعات امریّه از طرف محفل روحانی در هر نقطه مصروف گردد.

این است شرح جلسات کنفرانس که مذکور شد؛ امّا نکته ای که باید خاطر عاطر(۱) احبّای الهی را متذکر داریم این است:

چنان که قبلاً اشاره شد اهالی آذربایجان عموماً و احبّای الهی خصوصاً فوق العاده در ضیق مالی هستند؛ لهذا در این دفعه از بعضی اقدامات جلیله ی عظیمه که در مدّ نظر داشتند، صرف نظر گشت؛ حتّی در نخستین جلسه بعضی از احبّا داوطلبانه اظهار نمودند که باید این سنه با سنه ی ماضیه امتیازی داشته باشد. چه ضرر دارد در این سبیل جلیل از ما یملک ضروریّه و اثاثیه ی لازمه ی خانه ی خود، چیزی به معرض فروش برسانیم و اقدامی مهم تر کنیم؛ ولی محفل روحانی در این موقع بدین قضا رضا نداد. از عتبه ی مقدّسه ی الهیّه، توفیقات بدیعه مسئلت می شود تا در سنه ی آتیه چنان که آرزوی قلبی احبّاست، مُجرا شود.

روز شنبه ۱۳ ثور، عصر در مسافرخانه ی بهائی عکس اعضای محفل و نمایندگان محترم محافل، برداشته شد که به یادگاری در صندوق محافل روحانی بماند. در خاتمه رجای دعا از یاران الهی داریم که شاید از انفاس طیّبه ی دوستان رحمانی، از بعد به خدمتی موفّق و مؤیّد گردیم. و البهاء علی الّذین قاموا علی اعلاء کلمه اللّه ربّ العالمین.

منشی محفل: عنایت الله احمد اف میلانی – محفل روحانی تبریز.

ملاحظه شود که به چه حیله راه کلّاشی را پیش گرفته اند؟ و آن هایی که از بهائی ها در ادارات دولتی می باشند، نیز به طریق مذکور از هر یک خیاناتی شرم آور مشهود شده. از جمله میرزا حسین خان دخیلی که معاون پست مراغه و از سلاله ی دخیل مرحوم بود که بهائی ها

۱- معطر، خوش بو.

فامیل آن ها را نیز از خدا یک پایه کمتر می دانند و خانه شان را امام زاده و بست تصوّر دارند؛ اخیراً به واسطه ی خیانات عدیده، احضار به تبریز گردیده است. از جمله خیاناتش به اداره ی پست، چندین فقره پول امانت مردم را که از مراغه به تبریز می فرستادند، برداشت به خودش خرج کرد، بعد از یک ماه از تبریز تعقیب شد. از جمله پولی بود که از مالیّه ی هشترود به تبریز ارسال می نمودند که به واسطه ی همان پول به تبریز خواستند. از جمله پولی دیگر از معتبرین مراغه که به تبریز ارسال می نمود؛ چون پول کاغذی بود و در لفّ پاکت، آن را خورد. هکذا مکاتیب چندین نفر از علما و تجّار مراغه را که به عتبات عالیات می فرستادند، باز کرد و نفرستاد و حتّی چند مکتوب را به بنده ارائه داد و الآن صاحبان پاکات موجودند. و از سایر نفوس که به قدر دویست تومان پول به اسم اداره گرفته و هنوز هم ادا نکرده و تمام این وجوهات به خرج تعیّشات و مشروبات مشارٌ الیه صرف گشته و در نتیجه باعث تنزّل مقام و سبب احضار به تبریز گردیده. از قرار معلوم نظر به امتحان اخیرش، معلوم می شود که چند سال قبل پست خانه ی مراغه که به سرقت رفته، کار همین شخص بوده باشد که چندین اشخاص بی گناه را از پا درآوردند. هکذا میرزا محمّد ساعت ساز بنابی که مُرد و قبلاً اسمش برده شده، زن بی شعورش یک ظرف پول زرد و سفید که معلوم نشد چند بوده، آورد و خُفیتاً به همین میرزا حسین خان و دامادش میرزا مهدی شکوهی به عنوان امانت داد که برای آتیه ی او و صغارش پس اندازی باشد. این ها قطع نظر از این که پول را تماماً خوردند، در ظاهر به ضعیفه گفتند که تمام دویست تومان بوده و قبض دادند. بعد وصیِّ متوفّا مطّلع شد. در نتیجه وجه معلوم هم سوخت گردید. دیناری بر صغار زن متوفّا نرسید. در حالتی که دامادش به همان پول مدّتی تجارت کرد و شخصی میرزا محمّد نام که همراهش بود و لیره های ظرف را در تبریز خرد کرده، موجود است. باری سایر خیاناتشان از این یک شمّه ای که ذکر شد، معلوم است؛ احتیاج به شرح نیست که عصبانی گردند.

و از جمله حرف های بهائی ها این است که بها مفت خوری را جمع کرده و غدغن نموده است که باید همه کار کرده، بخورند؛ چنان که می گوید: «اَبغَضُ النّاسِ عِنْدَاللّهِ مَن یَقعُدُ و

يَطْلُبُ».(۱) و بـدین سـبب دائم از سـادات و علمـا و دراویش اسـلام تنقیـد کرده، ایشان را مفت خور می گوینـد؛ ولی غافل از خودشان که عدّه ای به طریق کلّاشـی و دزدی پول مردم را می خورند. عدّه ای دیگر نیز طبیب من درآوردی شده، بدین رسم پول مردم را می خورند؛ علاوه از این که به واسطه ی تبلیغات خرافات، ارواح و نفوس را مخمود و افسرده می نمایند، ابدانشان را نیز مریض و نـاخوش ساخته، به دیار اُخری می فرسـتند. نظر به این که این مسـئله به جامعه خیلی ضـرر دارد و مخالف قانون حالیّه است که کسـی بدون دیپلم و اجازه ی رسـمی از وزارت داخله، بیاید مشغول به طبابت باشد، مجبورم که از چند نفر اسم ببرم بلکه از طرف وزارت، جلوگیری سخت بشود.

میرزا محمّد نامی است که از نوشـتن اسم خود عاجز است و در خود مراغه طبابت می کند. از طرف وُلات امور جلوگیری شد و التزام پا به مهر گرفته شـد که هر گاه اقـدام بـدین عمل نمایـد، بایـد پانصـد تومان به وزارت بدهـد. با وجود این در سِرّ سِرّ طبابت نموده، سال گذشـته دو نفر را از حیات محروم کرده، از طرف حکومت توقیف شد. پس از چندی حبس، مقداری وجه نقـد داده، خلاصـی یـافت و الآن نیز پنهانی مشـغول است. ایضاً در شـیشوان میرزا کریم و میرزا حاجی آقا نامان که هیـچ یک سواد کافی هم ندارنـد و یکی مغزش معیوب و دیگری به مرض سودا مبتلا که دائم سـر و صورتش زخم دار است، طبابت می نمایند. با آن ها حشـر ندارم، نمی دانم آن ها نیز آدم کشـته اند یا نه؟ دیگری در بناب است، میرزا غلامحسـین نام که دواخانه ای موسوم به صـحّت باز کرده، طبابت می نماید ولی ابداً در علم طب سابقه ندارد. دیگری در میاندوآب میرزا مختار نام؛ خود و مادرش علاوه از حکیمی، جرّاحی را نیز اشغال کرده اند. یکی در ممقان به اسم آقا عزیز که ایشان نیز به جزئی سواد و بدون سابقه به طبابت مشـغول است. میرزا حیدرعلی اسکویی در تبریز قطع نظر از این که چند شغل را داراست که هیچ یک از روی شعور نیست، از جمله صـابون سـازی می کنـد که از تعفّنش دمـاغ گندیـده می شود؛ پنبه کاری می کنـد که در مقابل پانصـد تومان خرج پنبه دانه، صد تومان وصول نتواند؛ عکاسـی می کند؛ به چه شـکل تبلیغ می کند آن هم ناقص؛ ضـمناً حکیمی هم می کند. چنان که

۱- دشمن ترین مردم نزد خدا کسی است که بنشیند و بخواهد.

چندین دفعه به خود بنده طبابت کرده که مدّتی ناخوش شده ام. آقا سیّد اسداللّه قمی را دوا داد که بیچاره دو ماه تمام ناخوش شده، بالاخره به مرض سکته مبتلا گردید که به همان مرض وفات نمود. سیدمحمّد نامی است در سیستان طبابت و آبله کوبی می نماید. میرزامحمّدقلی بود در زنجان که اخیراً وفات کرد؛ طبابت می نمود ولی پسرش میرزا عبداللّه گویا دوافروشی می کند. در همدان که لاتُعَدُّ وَ لاتُحْصی.(۱) هر یکی که اسم یک دوا را یاد گرفتند، مشغول طبابت می شوند. باری از نفوسی که اسم برده شد، معذرت می خواهم که دلگیر نشوند به جهت این که عملشان هم مخالف قانون دولت است و هم مباین اساس مذهبشان می باشد؛ زیرا می نویسند که در هر کار باید استاد ماهر آن گردند و انگشت نما شوند و بدون اجازه ی رسمی دولت متبوعه به شغلی و عملی اقدام نکنند. با وجود این جای مذمّت نیست؛ زیرا این ها تأسی به مولای خودشان کرده اند چون بها و عباس افندی نیز طبابت می نمودند و چنان که آقای نیکو شرحی در فلسفه ی نیکو راجع به طبابت بها مرقوم فرموده اند، عباس افندی را نیز معجزه های عدیده در همین طبابتش ثابت می نمایند. باری اسامی فوق که ذکر شد، هیچ یک دارای اجازه نامه نبوده و نیستند و از بعضی که التزام گرفته شده، در سرِّ سرّ مشغول اند ولی بعضی با حفظ الصّحه ی محلی ساخت و سازی دارند که سالی مقرّریی از خربزه و پول و غیره از اطراف می فرستند در ضمن باز مشغول کار و کسب خود می شوند. خدا برکت بدهد خوب کسانی هستند که هم ارواح را معالجه می کنند و هم ابدان را طبابت! و به فرمایش حضرت رسول عامل اند که «اَلعِلْمُ علمان، علمُ الابدان و علمُ الادیان».(۲) باری، قسمتی نیز به نام تبلیغ دو هزار مرتبه از مفت خورهای اسلامی بدترند. زندگانی دارند که به واسطه ی همین شغل صاحب آلاف و الوف(۳) شده و دارای اتومبیل های مخصوص شده اند. باز یاد دارم که چندین سال پیش پس از مراجعت از طهران، بنده عازم کردستان بودم که میرزا ابراهیم خان منیر دیوان به عنوان تبلیغ به مراغه وارد شده و او نیز عازم کردستان بود. بنده هم به معیّت ایشان

۱- بسیار و بی شمار.

۲- علم دو گونه است علم تن (پزشکی) و علم دین.

۳- ثروت فراوان.

حرکت کردیم. شخصی خدمت کار داشتم که هم خدمت او را می نمود و هم خدمت بنده را. تا ساوجبلاغ صفاتی مذموم از این شخص مشهود شد که فی الحقیقه شخص منصف را کافی است که از این قبیل نفوس متنفّر گردد. قطع نظر از این که مفت خوری را با وجود این که ماهی سی تومان نیز حقوق تبلیغ می گرفت، به خود پیشه کرده بود که در این مدّت مسافرت، دیناری خرج نکرد و همه را بنده متکفّل بودم و همان خدمت کار مزبور حاضر است. این شخص از انسانیّت نیز بی بهره بود، به هر جا که وارد می شد به چه ترتیب وسواس می نمود و دیوار صاف مردم را به واسطه ی میخ پشه بندش سوراخ می کرد و یک اتاق را تنها برای خود می گرفت و رخت خوابی بایستی میزبان بیاورد که تازه باشد و کسی در آن رخت خواب نخوابیده باشد و چه و چه. موقعِ غذا نیز اگر از آسمان مَنّ و سَلوی برای این شخص بزرگوار نازل می کرد، باز ایرادی به طبخ مأکوله می نمود. مختصر هر کسی که می شنید منیر می آید، بی چاره دیگر مبهوت می ماند که خدایا، چه طور نواقص این مرد را تهیّه کنم؟ علاوه بر هر نقطه که می رسید، نظر به استعداد میزبان سفارشی می داد، مثلاً ـ می گفت که دو من روغن حیوانی که از شیر گوسفند در پاییز درست شده باشد، برای من به تبریز بفرست. به دیگری سفارش پنیر می داد، به آن یکی شیره ی انگور، به یکی شهد و انگبین، اگر زارع بود، گندم و نخود و بلغور. اگر نسّاج بود، کرباس یا شال خلخال. اگر چوب دار بود، گوسفند و گاو مادّه. الغرض به هر کسی سفارشی می داد که مجّاناً تهیّه کرده، به تبریز، خانه ی منیر دیوان بفرستند. حتّی سالی چند ماه به خلخال می رود و موقع برگشتن اسب صدرالعلما را برداشته، می آورد و مخارج گزافی تحمیل می نماید. باری، در ساوجبلاغ رئیس پست با یک نفر دیگر تازه بهائی شده بود. خانه ی ایشان منزل کردیم، در ضمن بعضی از رؤسا به دید آمدند. شاهزاده مخاطب السّلطنه، رئیس تلگراف، ما را دعوت به منزل خویش نمود. برای شام وقت غروب که به منزل ایشان وارد شدیم، میرزا ابراهیم خان در روی صندلی جالس شد. پس از چند دقیقه سلطان زاده، رئیس مالیّه ی آن جا، با چند نفر از صاحب منصبان نظامی وارد شدند. از جمله باقرخان نایب دویم قزوینی نیز حضور داشت که در این حین سلطان زاده ی مزبور که شخصی کامل و فاضل بود، شروع به صحبت کرده، عنوان نمود

که: «ما می دانیم به ادّله ی عقلی و حسّی یک خالقی داریم و از آن جایی که هیچ مخلوق، خالق خودش را نمی تواند بشناسد، لازم است واسطه ی فیضی میان خدا و خلق باشد؛ او هم پیغمبر نامیده می شود. و باید در هر دوری از ادوار، شخصی مِن عنداللّه مبعوث شود که دارای پیام ملکوتی و کلام لاهوتی باشد؛ چنان که حضرات انبیا تا حضرت ختمی مرتبت مبعوث شده و برای خود منفعتی نجسته، نوع بشر را به تهذیب اخلاق - چنان که می فرماید: و اِنّی بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخْلاق،(۱) - سوق فرموده اند. در خلال این احوال ما را بشارت به ظهور مهدی موعودی که آمده و خلق را هدایت به راه مستقیم انسانیّت خواهد فرمود، داده اند. این جماعت بهائی ها نیز مدّعی بر این اند که شخص موعود آمده. حال برای ما لازم است قطع نظر از این که دلیل و برهان اقامه کنیم، نمونه ای از احکام بهائیّت را با نمونه ای از اسلامیّت بسنجیم. اگر فلسفه ی این ها از اسلام خوب تر شد، آن وقت می دانیم که این ها راست می گویند. راجع به عمل سرقت در اسلام حکم این است که اگر کسی سرقت نمود، به حکم آیه ی کریمه ی: والسّارِقُ والسّارِقَهُ فَاقْطَعُوا اَیْدِیَهُما،(۲) باید دستش بریده شود. در بهائیت چه حکمی در این خصوص وارد است»؟

منیر دیوان بنای مقدّمه چیدن گذاشت. در حالتی که فقط به تنهایی روی صندلی نشسته، باقی در زمین نشسته بودند، در حالت طمأنینه(۳) و تکبّر، شروع به نطق و بیان کرد. در این بین باقرخان مزبور بنای تغیّر گذاشته، گفت: «نمی دانم این بهائی ها چرا این قدر یاوه سرایی می کنند؟ هفت هشت جلسه در قزوین، در رشت و بلاد اُخری با این ها رو به رو افتاده ام؛ ندیده ام پرسش سائلی را یک جواب مختصر و مفیدی داده و قانع نمایند. فقط به حاشیه و عرفان بافی رفته اند. مردکه ی.... از تو سؤال می کنند که حکم سرقت در بهائیّت چیست؟ لازم نیست این همه ترّهات بگویی».

منیر که چنین دید گفت: «حکم سرقت در بهائیّت دفعه ی اوّل حبس و دویم تبعید و در

۱- همانا برای کامل کردن اخلاق ستوده مبعوث شدم.

۲- دست های مردِ دزد و زنِ دزد را ببرید. (بخشی از آیه ی ۳۸، سوره ی مائده)

۳- آرام.

سیم داغ به پیشانی که علامت است، می زنند که همه جا بشناسند».(۱)

سلطان زاده فرمودند: «بسیار خوب، حال فلسفه ی این ها را با هم تطبیق نماییم ببینیم کدامش قابل الاجرا و قلیل المضرّت(۲) است؟ انسان همیشه که دزد نیست. یک وقتی دارد، حالت شبابی و یا احتیاج وادار می کند که یکی به دزدی برود. اگر به حکم اسلام دست او بریده شود، پس از آن که دید مجازات دزدی بد است، توبه کرده، در جایی مشغول کسب شده و به دستش بهانه ای درست می کند که در فلان وقت گلوله خورده و یا زخمی درآورده که اطبّا امر به بریدن کرده اند. و در میان ناس می تواند پاره نانی پیدا کرده، بخورد. ولی وقتی که داغ به پیشانی زدند، همه جا این شخص معروف به دزدی خواهد شد و کسی نیز راهش نخواهد داد. در این صورت مجبور است که تمام عمر را به دزدی بگذراند و علاوه از هر شهر و دهکده که یکی دو نفر با داغ پیشانی تبعید شدند، به یک جا جمع گشته، کلوبی تشکیل خواهند داد که همیشه اسباب زحمت مردم را فراهم آورند. پس ثابت شد که فلسفه ی حکم اسلام بهتر از این است که شما می گویید».

مقصود، خیلی صحبت به میان آمد؛ آن وقت باقرخان تشری زد و گفت: «مردکه، برو پی کارت، این مفت خوری را ول کن، یک مفت خور کم داشتیم که شما هم به اسم مبلّغ از این طرف پیدا شدید. در این مدّت هشتاد سال به غیر از ریختن خون جمعی نفوس بدبخت بدین اسم بی مسمّا و به غیر از مفت خوری در مجالس و پلو خوردن در محافل و خلق را از کار و بارش معطّل کردن و دروغکی احکام نازل نموده، منی و شهوت را با بول و غایط پاک گفتن و غسل جنابت را که در حقیقت راجع به طهارت است، منسوخ نمودن و جمعی از مردم را بدبخت کردن و لاابالی ساختن، کدام کاری را در عالم صورت داده اید که به درد ملّت بخورد و به آسایش نوع بشر راجع باشد؟ و اگر این جا خانه ی دوست عزیز من نبود، هر آینه می دانستم به تو چه می کردم».

باری، در نتیجه ی همان مجلس چند نفر که رئیس پست و غیره بودند، سرد شده و هنوز نیز به نظر لاقیدی به بهائیّت می نگرند. و منیر دیگر صبح حرکت کرد و نتوانست اقامت

۱- کتاب اقدس، ص ۴۳.

۲- کمترین ضرر دارد.

نماید، مخذول(۱) و منکوب(۲) شد. نظر در مفت خوری بود که بهائی ها پیش مردم خودشان را تقدیس کرده و از سیّد و ملّا و درویش تنقید می کنند در حالتی که خود بدتر از آن ها می باشند.

از معاملاتشان مطالب بسیار است که در جراید بادکوبه قبلاً شرح داده اند که چقدر نفوس از این ها ورشکست شده، هزارها تومان پول مردم را خورده اند. راجع به عصمت داخلی شان نیز حکایات زیادی دارم ولی خوش ندارم که وقت خود را ضایع کنم، همین یک اشاره که مجبور به گفتن آن هستم، می دهم و آن این است که در «سیاحت نامه ی دکتر ژاک» که در حقیقت رمانی است خیلی شیرین و راجع به بهائیّت نیز مطالبی موجود است و از تألیفات حضرت آقای آیتی است - هر که طالب باشد می تواند از خود مؤلف بطلبد - راجع به بهائیان بادکوبه، نسبتی داده شده که شب میزبان آمده پیش مهمان که بد نگذرد. کسی بدین کلمه منکر شد که همچو چیزی نمی شود. بنده اظهار کردم چرا؛ این از دو شق خالی نیست: یا بی عصمت بوده و یا محبّت وادار کرده که در عالم خویش خدمتی کرده باشد. شخصی حاضر بود، گفت استبعاد ندارد. یک نفر زنی که برادرش در مراغه مبلّغ است، خودش می گفت که جوانی را چند سال پیش، برادرم تبلیغ کرد. این جوان که شب در بیرونی خوابیده بود، سه دفعه رفتم پشت در که در را باز کرده، به پیشش بروم، باز ترسیدم که مبادا صدا کند و برادرم از قضیّه مطّلع شود. و الآن آن جوان در قزوین است، از تصریح اسم معذورم و در این مسئله عقیده ی ذیل را دارند:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد(۳)

پس از شنیدن این حرف یقین قطع کردم که مسئله ی دکتر ژاک درست بود و مبتنی بر غرض نیست.

سخافت استدلالات بهائیان

سخافت(۴) استدلالات بهائیان

از جمله استدلال مهمّه شان راجع به میقات ظهور قائم این است که ابولبید مخزومی از حضرت

ص:۱۶۳

۱- خوار و ذلیل.

۲- کوبیده شده.

۳- بیت از نشاط اصفهانی است.

۴- سبک عقلی.

صادق، علیه السّلام، روایت می کند و در تفسیر صافی در تفسیر «الم» سوره ی بقره می نویسد:

«وَ مِنَ الحدیث ما رواه العیاشی عن ابی لبید المخزومی قال قال ابوجعفر علیه السّلام: یا ابالبید انّه یملک مِن ولد العبّاس اثناعشر تقتل بعد الثّامن منهم اربعه، تصیب احدهم الذُّبَحه، فیذبحه، هم فئه قصیره اعمارهم، قلیله مدَّتهم، خبیثه سیرتهم، منهم الفویسق الملقّب بالهادی و النّاطق و الغاوی.

یا ابالبید اِنَّ فی حروف القرآن المقطّعه لعلماً جمّاً، اِنَّ اللّه تعالی أنزل الم ذلک الکتاب، فقام محمّد صلی الله علیه و آله و سلم حتّی ظهر نوره و ثبتت کلمته و ولد یوم ولد و قد مضی مِن الالف السّابع مائه سنه و ثلاث سنین.

ثمّ قال: و تبیانه فی کتاب اللّه فی الحروف المقطّعه اذا عددتَها من غیر تکرار و لیس مِن حروف مقطّعه حرف ینقضی اِلّا و قیام قائم من بنی هاشم عند انقضائه. ثمّ قال: الالف واحد، و اللّام ثلاثون، و المیم اربعون، و الصّاد تسعون، فذلک مائه و اِحدی و ستّون، ثمّ کان بدو خروج الحسین بن علی علیه السلام «الم» فلَمّا بلغت مدَّته، قام قائم ولد العبّاس عند «المص» و یقوم قائمنا عند انقضائها ب «الر» فافهم

ذلک وعه و اکتمه».(۱)

چنان که در متن این حدیث شریف شرح می فرمایند در هر یکی از حروف مقطّعات قیاس شده، ۷۱ سال از تاریخ عام الفیل و یا از تاریخ قریش، پیغمبر اکرم مبعوث به رسالت شده اند.(۲) در «الم» که عددش ۷۱ است از بعثت حضرت رسول، قیام سیّد الشّهدا، علیه السّلام، شد بر شهادت کبری در ارض کربلا.(۳) و در «المص» که عددش ۱۶۱ می شود، در همان سال هجرت یا بعثت نیز قائمی از بنی عبّاس که عبداللّه سفّاح بود بر وساده ی دولت جالس شد(۴) و در «الر» قائم ما قیام خواهد فرمود. این حدیث، حدیث متشابهی است که تا حال در بین علما مطرح است و هنوز به جایی مستقیم نرسیده و مجلسی (علیه الرّحمه) نیز در جلد سیزدهم بحار می نویسد و صاحب انوار نعمانیّه هم درج فرموده. حضرات(۵) خواسته اند عددی درست کنند که به سال طلوع سیّد باب درست بیاید. در هزار و دویست و شصت که سیّد باب در شیراز غوغایی برپا نموده، مرده ها آورده اند از حروف مقطّعات اوایل سور به هم چسبانده تا سوره ی رعد به «المر» که روی هم اعدادشان ۱۲۶۷(۶) می شود و این را تعبیر بر ظهور باب کرده اند. خطا و تحریف بزرگ در این ساختمان این ها موجود است: اوّلاً ـ در اصل حدیث «المر» نیست، «الر» است؛ ثانیاً چنان که قبلاً

۱- ترجمه: حدیثی که عیاشی از ابی لبید نقل می کند که گفت: امام ابوجعفر باقر علیه السلام فرمود: یا ابالبید! دوازده تن از فرزندان عباس به حکومت خواهند رسید پس از هشتمین حاکم، چهار نفر از آنان کشته می شود به یکی از آنان قتل خفگی و به صورت خفه شدن می رسد و این نوع کشته می شود آنان گروهی هستند که عمرشان کوتاه، سیرت و روش شان خیانت است از آنان است فاسق کوچکی ملقب به الهادی، الناطق، الغاوی، ای ابالبید مرا پیرامون حروف مقطعه علم وافری است که خداوند تبارک و تعالی الم ذلک الکتاب، را نازل نمود پس محمد صل الله علیه و آله قیام نمود به حدی که نورش ظاهر گشت و کلمه اش ثبات یافت روزی که بدنیا آمد از هزاره هفتم (میلادی) ۱۳۰ سال گذشته بود سپس امام علیه السلام ادامه داد و تبیان الهی در کتاب خدا در حروف مقطعه است اگر آنها را بدون تکرار شمرده باشی و از حروف مقطعه حرفی، ایامش منقضی نمیگردد جز آنکه قائمی از بنی هاشم به انقضای آن قیام می ورزد. سپس افزود الف یک است و لام ۳۰، میم ۴۰، صاد ۹۰، پس مجموع آنها ۱۶۱ می باشد. سرآغاز خروج و شهادت امام حسین علیه السلام می شد «الم» بود پس هنگامی که وقت آن سپری شد قائمی از فرزندان عباس به هنگام «المص» قیام نمود و قائم آل محمد (عج) به هنگام انقضاء حرف «المر» قیام می ورزد پس آن را بفهمم و نگه دار و آن را از اغیار بپوشان. (سند روایت: تفسیر صافی، جلد۱ و تفسیر عیاشی، جلد ۲ ذیل آیه یک سوره اعراف)

۲- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چهل سال پس از عام الفیل به رسالت مبعوث شدند.

۳- امام حسین علیه السلام هفتاد و سه سال پس از بعثت قیام کرد.

۴- عبداللّه سفّاح در سال ۱۳۲ هجری (۱۴۵ سال پس از بعثت) به خلافت نشست.

۵- منظور بهائیان است.

۶- از بقره تا رعد دوبار «الم» یکبار «المص» سه بار «الر» و یک بار «المر» آمده که جمع ابجد آنها روی هم ۱۲۶۷ می شود.

در سوره های دیگر اعدادشان بنفسه محسوب شد - مثلاً وقعه ی کربلا و یا قیام بنی عبّاس - این «الر» هم بایستی بنفسه محسوب شود؛ آقایان روی هم حساب کرده اند. ثالثاً با وجود این زحمات باز سنه ی ظهور باب را مطابق نیافته، در این جا دویده اند بر این که هفت سال قبل از هجرت رسول، تبلیغ امراللّه می نمود لهذا تاریخ از آن جا گرفته می شود. و از این مقدار که ذکر شد، در ساخت و سازهای این حدیث کفایت است.

و از جمله استدلال اشعار سلطان حسین اخلاطی را می نویسند که تا حال در کتابی این اشعار را ندیده ام و علاوه کسی را نیز سراغ ندارم که در جایی دیده باشد و او این است که گویا از جفر استخراج کرده:(۱)

یَجی ءُ رَبٌّ لکم فی النّشأتین

و یُحیی الدّینَ بعد الرّاء والغین

فَاِن زیَّدْتَ علیه ال_«هاء» فَاعلم

بِانّی ما کتمت سرّ عین

فاضرب عدد «هو» فی نفسه

فهذا اسم قطب العالمین

خذال_«مح» قبل «مد» بعد ضم

و ادرجه بتحت المدرجَین

می گویند این ربّ عبارت است از سیّد علی محمّد که عددش نیز مطابق است. در نشأتین ظاهر شده، نشئه ی روحانی است و نشئه ی جسمانی که هر یک ششصد سال است، می شود هزار و دویست سال. راء و غین نیز ۱۲۶۰ می شود (ر= ۲۰۰، غین = ۱۰۶۰). و هر آینه عدد «هاء» را که عبارت از هفت است بر او بیفزایی، به تحقیق من نپوشیدم سرّ شهادت را؛ یعنی در سنه ی شصت و هفت هم ربّ سابق الذّکر را می کشند.(۲) عدد «هو» را که یازده است به نفس خود ضرب کرده، مجذور کن می شود ۱۲۱. از این عدد کلمه ی «یاعلی» استخراج می شود زیرا عدد یا علی نیز ۱۲۱ می شود و این اسم قطب دو عالم و قائم است. و اخذ کن «مح» را قبل «مد» بعد ضمّ کن و درج نما در تحت دو مندرجه ی فوق یعنی (۱۲۶۷ یا علی محمّد).

۱- سیّد باب خودش این ها را استدلال نموده. (مؤلّف)

۲- حرف «غ» به حساب جُمل برابر ۱۰۰۰ است، در این جا غ، ی، ن مجموعاً ۱۰۶۰ شده است. (غ = ۱۰۰۰، ی = ۱۰، ن = ۵۰). «ه» نیز برابر ۵ است و در این جا «هاء» برابر ۷ است (ه = ۵، ا = ۱، ء = ۱) که با این حساب ر، غین، هاء، ۱۲۶۷ می شود. ضمناً

باب در سال ۱۲۶۶ه ق کشته شده است.

از جمله استدلال تأویلی از اشعار ادبا، بعضی اشعار را که عدد و کلماتش با مرام این ها مطابق شده، فوری به خود معنی کرده اند. اوّلاً حال شعرا معلوم است که باید تشبیهات و کنایات و استعارات به کار برند و اگر بخواهند فقط شعر ساده بگویند، نثر گفتنشان بِه از آن است. لهذا اشعار ادبا اغلب تشبیهات و استعاره است و با مرام همه ی نفوس تطبیق توان کرد؛ چنان که از خواجه حافظ تفأّل می شود برای یک مطلبی، از قضا موافق هم می آید. موقعی که در تهران بودم، شبی در عمارت قائم مقامی با یک نفر از تجّار محترم عراق مُجالس بودیم. صحبت تاریخ در میان بود، در ضمن صحبت، مسافرت بنده و تجرّد ابوی مطرح شد. ایشان اظهار داشتند: «نظر به این که والدین حقّ عظیمی در ذمّه ی اولاد دارند و ربّ صغیر نامیده می شوند، لهذا مخالفت با ایشان، مخالفت با خداست و انسان را نتایج وخیم می دهد؛ خصوصاً در این که شما به کلّی ترک پدر گفته و او را در حالت پیری تنها گذاشته اید، عاقبت به خیر نمی شوید.

آتش سوزان نکند با سپند

آنچه کند دود دل مستمند(۱)

پس از تمام شدن حرف های ایشان، نظر به این که بی غرضانه نصیحت می کرد، بنده متأثر گردیدم. در حالتی که جماعت بهائیان مرا به نوعی مغرور کرده بودند که والد تو ابداً حقّی در ذمّه ی تو ندارد زیرا شما را از معرفت اللّه (یعنی معرفت البها) منع می کند و خدا هم در قرآن توصیه می فرماید که والدین خود را به خدا شریک قرار نده. «وَ لا تُشْرِکوا بِهِ شَیْئاً و بالوالدینِ اِحْساناً».(۲) علاوه در جای دیگر می فرماید: «...و اِن جاهَداک لِتُشْرِک بِی ما لَیسَ لَک بِهِ عِلمٌ فَلا تُطِعْهُما...».(۳) یعنی هر آینه والدین تو جهد نمایند که به من شریک قرار دهی چیزی را که تو در او علم نداری، پس اطاعت آن ها را نکن». بدین عرفان بافی که به صورت شرعی انداخته بودند، من هم مغرور بودم که خیر، والد ابداً حقّی ندارد زیرا به وجدان من متعرّض است و مرا از معرفت اللّه منع می کند. و ابداً خیال اضلال به قلبم نمی رفت و لکن اطمینان قلب هم نداشتم. هر وقت این صحبت به میان می آمد، طبعاً متأثّر می شدم.

۱- بیت از گلستان سعدی است.

۲- چیزی را با او (خدا) شریک نگیرید و با پدر و مادر نیکی کنید. (بخشی از آیه ی ۳۶، سوره ی نساء)

۳- و اگر پدر و مادر کوشیدند که از روی جهل و نادانی به من شرک آوری، از آنها فرمان برداری نکن. (بخشی از آیه ی ۸، سوره ی عنکبوت)

باری بنده آمدم در اتاق خواب خود، به خواجه حافظ تفأّلی کردم، این غزل درآمد:

بارها گفته ام و بار دگر می گویم

که من دل شده این ره نه به خود می پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو، می گویم

من اگر خارم، اگر گل، چمن آرایی هست

که از آن رو که مرا پروردم، می رویم

دوستان عیب منِ بی دل حیران نکنید

گوهری دارم و صاحب نظری می جویم

گرچه با دلق مرقّع می گلگون عیب است

مکنم عیب کزو رنگ ریا می شویم

بنده دیدم که با مرام خود موافق است و معنی «قل کلٌّ مِنْ عِنْدِاللّه»(۱) را ثابت می کند؛ یعنی تمام اراده ی غیبی در کار است. لا ـ حَولَ وَ لا ـ قُوَّهَ اِلا ـ بِـاللَّهِ العَلیّ العظیم. حـال ملاـحظه می کنم که در حقیقت اراده ی غیـبی بر این تعلّق یـافته که هشت سـال زندگانی را در کشف دسایس این ها ضایع کنم تا این که مقداری از نفوس را هادی گشته و از راه ضلال بازدارم.

پس معلوم شـد که اشـعار به هر چیزی تأویل می شود. این که می گوینـد شـعرا سُـِنوحات(۲) دارنـد، باور نکردنی است؛ زیرا اغلب اشـعار در حالت مستی گفته می شود و علاوه پیغمبر اکرم می فرمایـد: «لا اَعْلَمُ الغیب». چه طور شاعر عالم به غیب شـد؟ ولی در حقیقت شـعرا محیی ادبیّات انـد که مطـالب علمی و کلمـات ادبی را در طیّ اشـعار منـدرج می دارنـد. حالاـ بهائی ها آویخته اند بر این که خواجه حافظ، سیّد علی محمّد شیرازی را هفتصد سال قبل از این شناخته؛ زیرا گفته است:

شیراز پرغوغا شود، شکر لبی پیدا شود

ترسم که آشوب لبش، بر هم زند بغداد را

در صورتی که در دیوان خواجه حافظ ابـداً این شـعر وجود نـدارد و در صورت بودن نیز ربـط به سـیّد بـاب نخواهـد داشت. علاوه می گویند که خواجه، خانه ی سیّد باب را نشان می دهد؛ چنان که فرموده:

خوشا شیراز و وضع بی مثالش

خداوندا نگه دار از زوالش

ز رکن آباد ما صد لوحش اللّه

که عمر خضر می بخشد زلالش

ص:۱۶۸

۱- بگو همه از جانب خداست. (بخشی از آیه ی ۷۸، سوره ی نساء)

۲- سُنوح: سخن سربسته گفتن.

میان جعفرآباد و مُصلّی

عبیرآمیز می آید شمالش

به شیراز آی و فیض روح قدسی

بخواه از مردم صاحب کمالش

الی ان قال:

گر آن شیرین پسر خونم بریزد

دلا چون شیر مادر کن حلالش

همین شیرین پسر عبارت است از سیّد باب که خانه اش در میان محلّه ی مصلّی و جعفر آباد واقع است و روح قدس نیز از آن جا برخاسته.

و خواجه در جای دیگر می گوید:

ببین هلال محرّم، بخواه ساغر راح

که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح

عزیز دار زمان وصال را کان دم

مقابل شب قدر است و روز استفتاح

نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند

به آشتی ببر ای نوردیده کوی فلاح

ولی تو فارغی از کار خویش، می ترسم

که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح(۱)

غرّه ی محرّم تولّد سید باب و عدد «ساغر» نیز سنه ی ۱۲۶۱(۲) است که خواجه، خبر ظهور سیّد باب را داده که سال صلح و صلاح شروع می شود. ولی تو از کار خویش فارغی، یعنی در فکر شناختن سیّد باب نیستی، می ترسم کلید معرفت پیدا نکنی و درها بسته شود و دیگر موفّق به ایمان نشوی.

در جای دیگر خواجه بشارت می دهد به طلوع سیّد باب:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که زانفاس خوشش بوی کسی می آید

کس ندانست که منزلگه آن یار کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می آید

از غم و درد مکن ناله و فریاد که دوش

زده ام فالی و فریادرسی می آید

خواجه می گوید که تا حال محل قائم را کسی نشناخته بود و فقط به ظنّ و گمان حرفی

ص:۱۶۹

۱- این ابیات در دیوان های معتبر چاپی حافظ نیست. شاید در برخی از دیوان های قدیم جزو غزل های الحاقی باشد.

۲- عبدالحسین آیتی در جلد سوم کشف الحیل نوشته است: «این شخص (باب) در سنه ی ۱۲۶۰ هجری ادّعای ذکریّت کرد (یعنی مفسّر قرآن)، در ۶۱ ادّعای بابیّت کرد (یعنی نایب امام غایب)، در ۶۲ داعیه ی مهدویّت کرد، در ۶۳ داعیه ی نبوّت کرد، در ۶۴ داعیه ی ربوبیّت کرد، در ۶۵ داعیه ی الوهیّت کرد، در ۶۶ تمام دعاوی خود را منکر شده، توبه کرد و توبه نامه نزد ناصرالدین شاه فرستاد و در همان سال به دار مجازات آویخته و در تبریز مقتول شد».

می گفتند، حالا مقصود همین سیّد باب است.

در جای دیگر می گوید:

زمن به صوفی دجّال شکل ملحد کیش

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

این صوفی دجّال شکل، حاجی میرزا آقاسی است و مهدی دین پناه، سیّد باب است.

آقا سید اسداللّه نیز در این مطلب می گوید:

بگفت صوفی دجّال حاجی آقاسی است

خر بزرگ به دجّال، خسرو ایران

از جمله می گویند شاعری ست که تخلّصش «صحبت» است و اسم سیّد باب را بدین نحو تصریح کرده و می گوید:

ابتدایش ابتدای ابتداست

منتهایش منتهای منتهاست

ابتدای ابتدا عبارت از علی است، منتهای منتها عبارت از محمّد که خاتم النّبیّین است.

باز تصدیق این استدلالات را موکول به ارباب انصاف می نمایم که آیا می شود بدین تأویلات، شخصی را مِن عنداللّه دانست؟ زیرا در تأویل لابُدّ است که پای احتمال دارد و احتمال که به میان آمد، استدلال باطل است. اذا جاءَ الاحتمالُ بَطَلَ الاستدلالُ.(۱) آن هم باید به ربوبیّت شخصی قایل شد که کلمات او را قبلاً ـ اظهار داشتیم و پایه ی معلومات و آیاتش را سنجیدیم؛ زیرا حضرت امیر علیه السلام می فرماید: و الاناء یَتَرَشَّحُ بما فیه.(۲) از کوزه همان برون تراود که در اوست. و به فرموده ی حضرت عیسی، علی نبیّنا و علیه السّلام، اِعْرَفوا الشَّجَرَهَ مِن اَثْمارِها.(۳) ما هم بدین موازین، موازنه نموده، دیدیم قطع نظر از استدلال، این شخص اقلّاً لایق مقام ادیبی هم نیست، کجا مانده به ربوبیّتش قائل گردیم! انبیای سلف هر یکی که در زمان خود مبعوث گشته اند، به براهینی آمدند که اتیان به مثل آن ها ممکن نشد. هکذا حضرت خاتم النّبیّین مبعوث شد، قرآن را آورد در زمان جاهلیّت عرب به فصاحتی که هزار و سیصد و پنجاه سال بعد نیز کسی مثل او را نمی تواند بیاورد. تفصیل این مطالب را هر که خواسته

۱- هرجا احتمال آمد استدلال باطل شد.

۲- این عبارت مَثَل است .

۳- درخت را از میوه هایش بشناسید .

باشـد، دو جلـد کتاب از تألیفات آقا شـیخ محمّـد مرحوم محلّاتی که به تازگی تحت عنوان «گفتار خوش یارقلی» طبع شده، از کتاب خانه ی شرق طهران بطلبد و ملاحظه نماید، قیمت هم خیلی ارزان است، دو جلد شش قران.

پس شـخص مربّی که در هر زمـان مبعوث می شود بایـد دارای فکری عـالی و مقـامی متعـالی باشـد که بر تمام بشـر تفوّق(۱) داشـته باشـد، چنان که از قرآن مشـهود است به اعلی النّداء می گوید: لا رَطبٍ و لا یا بسٍ الّا فی کتابٍ مُبین(۲) - وَ کلَّ شَیْ ءٍ اَحْصَیناهُ فِی اِمامٍ مُبین.(۳) در این قرن نورانی که عالم معارف نهایت ترقّی دارد و کشـفیّاتی می کننـد که قبلًا ابداً آثاری نبود، ملاحظه می شود که تمامشـان در قرآن منـدرج است و کـلّ شـهادت بر این مسـئله می دهنـد امّـا این ها اقلّاً در زمان خودشان دارای مقامی هم نبوده انـد و اقلّاً مشـعری نداشـته اند که نقیض یک دیگر سـخن نگویند چنان که در چندین جا موجود است. لاتعدّو لا تحصی.(۴) جمله ای از کلمات متناقض بها و عبّاس افندی:

در کتاب اقـدس نماز نه رکعتی مـذکور است. بعـداً که از بها سؤال شـده، می گویـد: «آنچه در کتاب اقـدس نازل شـده، نماز دیگر است و لکن نظر به حکمت، در سـنین قبل، بعضـی احکام کتاب اقدس که از جمله ی آن صلوه است، در ورقه ی آخَری مرقـوم و آن ورقه مع(۵) آثـار مبـارکه به جهت حفـظ و ابقـای آن به جهتی از جهات ارسال شـده بود و بعـد این صـلوه ثلاث نازل». انتهی.

در جای دیگر میرزا علی اصـغر نام اسـکویی از عبّاس افنـدی سؤال می کند که نماز نه رکعتی چه شده؟ افندی می گوید: «ای ثـابت بر پیمـان، در خصوص صـلوه تسع رکعـات سؤال فرموده ایـد، آن صـلوه با کتبی از آثار در دست ناقضان گرفتار، تا کی حضرت پروردگار آن یوسف رحمانی را از چاه تاریک و تار به در آورد. اِنَّ هذا الحزن عظیمٌ بعبد البها.(۶) منحصر

۱- برتری.

۲- هیچ تر و خشکی نیست مگر آن که در کتاب مبین (قرآن) نوشته شده است. (بخشی از آیه ی ۵۹، سوره ی انعام)

۳- و همه چیز را در کتابی آشکار برشمرده ایم. (بخشی از آیه ی ۱۲، سوره ی یس)

۴- غیر قابل شمارش.

۵- با.

۶- همانا این اندهی عظیمی است.

به آن نه، جمیع امانات این عبد را مرکز نقض (میرزا محمّد علی)(۱) سرقت نموده و جمیع احبّا در ارض مقدّس مطّلع بر آن».

هرکدام یک رنگ حرف می زنند و خلق را به غیبت نماز معتقد می نمایند، تا کی مقتضی دانند که صلوه مزبور را به ظهور رسانند. هنوز از شوقی نپرسیده اند که این هم چیزی به رنگ دیگر بگوید که یوسف مزبور را گرگ خورده، منتظر نباشید. هکذا در قضیّه ی ذوالقرنین، بها تأویلات و تفسیراتی می کند و ذوالقرنین را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می داند، چنان که می سراید: «وَ اَمّا المقصود من ذی القرنین فی هذه الآیه هو نفس محمد، روح المقرّبین فداه، لِانَّ کان صاحب النّبوّهِ و الولایه».(۲)

در جای دیگر از عباس افندی، میرزا حسن نوش آبادی، سؤال نمود، می گوید: «مقصد از ذوالقرنین حضرت امیر بود که به قلب، سیر و سیاحت در جمیع آفاق نموده و تحرّی مظهر کلّی کرد؛ نهایت ملاحظه می نمود که شمس حقیقت در قالب ترابی و مائی پنهان است». و در بعضی جاها که پاره ای مطالب علمی و غیره از بها و عبّاس افندی درج شده، کلّاً مقتبس از کتب تاریخ و اخبار است.

از جمله استدلال بهائیان در مقابل سائل که باید قائم به آثار و علامات مزبوره در کتب بیاید و حکم نماید شرق و غرب را به تفصیلی که در کتب مندرج است، می گویند: مگر نخواندی لوح فاطمه را در اصول کافی که قائم در نهایت مظلومیّت قیام خواهد نمود و اصحاب او کلّ شهید خواهند شد؟ شروع می کنند بدین طرز جواب دادن که در ایقان و سایر جاها موجود است: «در کافی در حدیث جابر در لوح فاطمه در وصف قائم می فرماید: «...عَلَیهِ کمالُ موسی و بَهاءُ عیسی و صبرُ اَیّوبَ فَیُذَلُّ اَولیائی فی زمانِهِ وَ تُتَهادی رُؤسُهُم

۱- بنا به وصیّت بها می بایست ابتدا عبّاس (غصن اعظم) جانشین او می شد و سپس محمّد علی (غصن اکبر) به این مقام می رسید (قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم)؛ امّا دو برادر به این امر پای بند نماندند و بین آن دو بر سر جانشینی پدر نزاع درگرفت و کار به فحش و ناسزا و نسبت های غیراخلاقی به یک دیگر کشید. پیروان عبّاس افندی را ثابتین و معتقدان محمّد علی را ناقضین نامیدند امّا پیروان محمّد علی خود را موحّدین می خواندند .

۲- اما مقصود از ذی القرنین در این آیه نفس محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که روح مقربین فدای او. زیرا او صاحب نبوت و ولایت است.

كما تُتَهادى رؤوُسُ التُّرك وَالدَّيْلَم فَيُقْتَلُونَ وَ يُحْرَقُونَ وَ يكونُونَ خائِفينَ، مَرعُوبينَ وَجِلينَ، تُصْبَغُ الاَرْضُ بِدِمائِهِمْ وَ يَفْشُوا الوَيْلُ والرَّنَهُ فى نِسائِهِمْ اُولئِك اَوْلِيائى حَقّاً...».(۱)

حال ملاحظه فرمایید مقدّمه ی حدیث مزبور را حذف نموده و از قلم انداخته اند و آخر آن را نسبت به اصل و اساس خودشان تأویل نموده اند؛ در صورتی که در اوّل حدیث مزبور اسم مبارک حضرت قائم و اسم پدر و اجدادشان مذکور است. این است عین عبارت اوّل این حدیث که پس از ذکر اسماء ائمّه علیهم السلام تا اسم مبارک امام علی النّقی می فرماید: «... اُخْرِجُ مِنهُ الدّاعِیَ اِلی سَبیلی وَ الخازِنَ لِعِلْمِیَ الْحَسَنَ وَ أُكمِّلُ ذلِک بِابْنِهِ «م ح م د» رَحْمَةً لِلْعالَمینَ، عَلَیْهِ كمالُ مُوسی الی آخر». یعنی خارج می نمایم از علی النّقی پسرش حسن را که دعوت کننده به جانب من و خازن علم من است و تکمیل می نمایم با پسرش محمّد که رحمه للعالمین است، در اوست کمال موسی و بهای عیسی.

در چند جا این حدیث را تحریف نموده اند؛ از جمله «اولیائی»، را «اولیائهِ» نوشته اند. ایضاً حدیث دیگری در طبق همین حدیث از روضه ی کافی راجع به کشته شدن عدّه ای بابی در ارض ری شاهد آورده اند که در آن جا نیز تحریفاتی زیاد به عمل آمده، چه لفظاً چه معناً. خلاصه ی آن حدیث این است که حضرت صادق، علیه السّلام، [از یکی] از صحابه ی خویش می پرسند که «زوراء را دیده ای»؟ می گوید: «بلی، می گویند بغداد است». حضرت می فرمایند: «نه، به ری داخل شدی و دیدی کوه سیاه را در همین طریق(۲) با سوق الدّواب»؟ عرض می کند: «بلی». می فرماید: «آن جا زوراء است؛ می کشند در آن جا هشتادهزار نفوس از اولاد فلان که تمام لایق خلافت می باشند». سؤال می کند: «که می کشد»؟ می فرماید: «اولاد عجم». از این قبیل استدلال ها زیاد است. در حالتی که از اوّل تاکنون صد نفر بابی در ری کشته شده و آن هم در کوه نبوده است.

۱- او کمال موسی و رونق عیسی و صبر ایّوب دارد. در زمان [غیبت] او، دوستانم خوار گردند و [ستمگران] سرهای آنان را برای یک دیگر هدیه فرستند؛ چنان که سرهای ترک و دیلم را به هدیه فرستند. ایشان کشته شوند و سوزانده شوند و ترسان و بیمناک و هراسان باشند. زمین از خونشان رنگین گردد و ناله و واویلا در میان زنانشان بلند شود. آنان دوستان حقیقی من اند ... . (اصول کافی، ج ۱، ص ۵۲۷)

۲- این روایت را میرزا حسینعلی در ایقان با تحریف نقل کرده است.

تا پّا جا

در میان ترکی زبان ها معمول است که مادران از کودکان می پرسند: «اگر دانستی آن چه چیز است که گنبد مدوّر است و در و قفل ندارد؟ و یا کدام حیوان است که در میان کمرش دُم دارد و دو سر دارد و شش پا؟ و یا اگر دانستید آن کدام جانور است که پنج بدن دارد و چهار روح و پنج سر و صد ناخن»؟

این سؤالات را در ترکی تاپّاجا می گویند. احتمال دارد اعراب نیز معمّا گفته باشند یا چیز دیگر. عباراتُنا شتّی و حُسْنُک واحد.(۱) در میان بهائی ها نیز خیلی از این مطالب موجود است؛ مثلاً سؤال می کنند که اگر فهمیدی که چرا بعد از تفریق حساب، در دفتر ۹ گذاشته و ادامه می دهند که تا آخر حساب می رود. می گوید: هر چیز علامتی دارد؛ مثلاً چند خط عمودی با یک نقطه (!!!) علامت تعجب است و یا این علامت (؟) علامت سؤال است، هکذا خط افقی (-) علامت عقبه ی مطلب یا منهاست. الی غیر النّهایه از این علامات موجود است. علامتی که به شکل ۹ موجود، این هم در صورت ختم حساب گذاشته می شود. سائل می گوید: نَه، چون ۹ عدد بهاء است و بها نیز تمام احکام و سنن قبل را خاتمه داده و شرایع پیشین را نسخ نموده، لهذا اسمش ماحی(۲) ادیان و عددش نیز علامت تفریق حساب است.

و منه ایضاً: می دانید چرا نفوس ایران طبعاً به نتراشیدن سر طالب اند؟ جواب: چون نوع انسان دارای نفسی است که چند حالت حیوانی در او موجود است، مثل شهوت رانی که تشبیه به خروس می کنند و یا مثل اکولی(۳) که به مرغابی نسبت دارد و یا بلند پروازی که به کرکس و غیره منسوب است. حالت دیگر نفس نیز این است که به خود زینت بدهد تا در انظار قابل توجّه شده باشد و این صفت را نیز به طاووس نسبت می دهند. لهذا سر نتراشیدن نیز اوّلاً ـ فُرم زنان است ثانیاً از مشتهیّات(۴) نفس است و مزید صحّت هم هست. می گوید: نَه، چون بها در کتاب اقدس صفحه ۴۲ گفته که: لا ـ تَحْلِقوا رُؤوسَکم (سرهاتان را نتراشید) نفوس نیز من غیر

۱- تعبیرهای ما گوناگون است امّا تو در زیبایی یگانه ای .

۲- محو کننده.

۳- اکول یعنی پر خور.

۴- آرزوها، خواسته ها.

علم به این امر عامل اند.

ایضاً س: می دانید چرا دارالشّورا انتخاب کرده اند و در بلاد کمیسیون ها و حوزه ها و مجالس دیگر تشکیل می دهند؟

ج: می گوید چون لازمه ی یک مملکت و ملّتی است، نظر به این که در مسئله ای تبادل افکار نموده و رأی بگیرند و با مشورت امور را خاتمه داده و به فکر سوءِ یک نفر کار را انجام ندهند، لهذا انجمنی و مجلسی به اسامی مختلفه که منتخبین یک شهر و یا یک مملکت می باشند، تشکیل می دهند که به امور مردم از شورا و جنایه و غیره رسیدگی داشته باشند. و علاوه از اوامر قرآن و اسلام است که در امور مشورت کنند چنان که می فرماید: «و شاوِرْهُم فِي الْأمْر».(۱) می گوید: «نه، چون بها در کتاب اقدس مشورت را لازم شمرده و امر نموده که بیت العدل درست کرده و در بلاد نُه نفر به اسم محفل روحانی و یا لجنات(۲) انتخاب نمایند، این امر نیز بالطّبع در اهالی خود به خود جاگیر گشته که دارالشّورا انتخاب می کنند و یا کمیسیون تشکیل می دهند و می بینی که بعضی از کمیسیون ها نیز عددش نُه می شود. در حقیقت این ها محفل روحانی و دارالشّورا بیت عدل عمومی است و در عاقبت نیز بیت العدل خواهد شد؛ مثل این که در تابستان می بینی از انجیر نر یک کرمی بیرون می آید و پر می آورد، در شاخه ی انجیر ماده نشسته، دماغش را به درخت لمس می نماید و از لمس کرم، درخت انجیر برای سال آینده حامله می شود و اگر از آن کرم سؤال شود که چرا در روی شاخه نشستی و دماغت را به درخت ساییدی؟ می گوید: من در جای تنگ و تاری بودم، برای خود منفذی سوراخ کرده، بیرون آمدم و پرواز کرده، در روی شاخه ی درخت به جهت تفرّج نشستم. بعد دماغم خارش کرد، به درخت ساییدم؛ و هم چنین اهل عالم نیز بالطّبع به اراده ی اللّه عامل اند؛ مثلاً حضرت مسیح فرموده بود که «اگر از روی راست شما سیلی بزنند، روی دیگر را پیش آورید. هر که قبای شما را بگیرد، پیراهن را نیز به رویش بگذارید». بعد که حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد، فرمود: «اَنا نَبِيٌّ بالسَّيف»(۳) «فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكم فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ

۱- و در کار با آنان مشورت کن. (بخشی از آیه ی ۱۵۹، سوره ی آل عمران)

۲- گروه مردم.

۳- من پیامبری با شمشیرم. (حدیث ضعیف است)

بِمِثْلِ مَااعْتَدی عَلَیْکم...».(۱) تمام قبایل عالم مِن دون اراده، به جنگ و جدل برخاستند و خون هم دیگر را می ریختند که بها ظاهر شد و گفت: اِن تُقْتَلُوا خَیْرٌ مِنْ اَنْ تَقْتُلوا.(۲)

لهذا تمام ملل عالم، نقبا، نجبا، سلاطین، وزرا و فلاسفه در فکر صلح افتاده اند. و هم چنین چون بها فرموده دست خود را به ظرف نبرید و لطافت را اخذ نمایید، لهذا اهل عالم با قاشق و چنگال غذا می خورند. و یا فرموده روی کرسی بنشینید، اهل عالم مایل به مبل و صندلی هستند و هکذا من امثالهم، تمام ترقّیات عالم راجع به بها است.

در حالی که تمام حرف های مزبور پیش از بها در عالم مطرح شده یا از انبیا و یا از فلاسفه ی اروپ و آمریک. و همه ی این حرف ها تظاهراتی است که ابداً نسبت به عالم بهائیّت ندارد و مثل معجزاتشان تمام بی ربط است و اِلّا تَأتوا بِعملٍ اِن کنتم ذِی عِلمٍ رشید.(۳) آنچه از خود دارید، بگویید و آنچه تا حال کرده اید، ارائه دهید. «فَبُهِتَ الَّذِی کفَرَ».(۴) زیرا غیر از خراب کاری نتیجه ای نداده اند که بروز دهند. شرح بعضی مطالب دیگر با جواب های شافیِ کافی در همان تألیف آقا شیخ محمّد (گفتار خوش یارقلی) مندرج است، البتّه غفلت ننموده، آن ها را با کشف الحیل آقای آیتی و فلسفه ی نیکو دریافت داشته، ملحوظ دارید که هم اطّلاعات علمی و تاریخی است و هم در حقیقت خدمتی به مؤلّفین و ناشرین آنهاست که باز هم موفّق به ترتیب کتب اُخری گردند و عالم اسلامی را از لوث ضلالت و اشخاص مکار پاک گردانند.

و در حقیقت ایشان نفوسی هستند که مقداری از عمر عزیز را در رتبه ی اوّلیّه، فدای اسلام و در ثانی فدای اسلامیان و همنوع خودشان کرده اند و قابل هزاران تمجید و تکریم اند. از خداوند متعال مزید موفّقیّت ایشان و امثال ایشان را همواره خواهانم. تمام ادبای عالم و فصحای بنی آدم همواره در زمان خود، مجهول القدر شده اند، ولی پس از صدها سال کم کم

۱- پس آن کس که بر شما تجاوز کند، برابر آنچه بر شما تجاوز کرده است، بر او تجاوز کنید. (بخشی از آیه ی ۱۹۴، سوره ی بقره)

۲- اگر کشته شوید بهتر از آن است که بکشید .

۳- اگر دارای علم هستید و به رشد رسیده اید عمل انجام ندهید.

۴- پس سراسیمه شد آن که کفر ورزید. (بخشی از آیه ی ۲۵۸، سوره ی بقره)

اسم مبارکشان در افواه(۱) افتاده و تقدیس شده اند چنان که احتیاج به شرح نداریم و به همه معلوم است. و این نفوس معاصر ما نیز هر یکی در سمای دیانت اسلامی کوکبی درخشان و منیر خواهند شد پس بهتر است مادامی که در حال حیات اند، قدرشان را بدانیم و ترغیب و تشویق بکنیم که بیش از پیش از فیض وجودشان بهره مند و خرسند گردیم.

[چند سؤال و جواب]

ختام کتاب را به چند فقره دست خط حضرات حجج اسلام که هر یکی راجع به مطلبی است و برای بعضی کوته نظران که این گونه مطالب را لازم نمی شمرند، مفید است، مزیّن می دارم.

اوّلی از حضرت مستطاب حجّت الاسلام والمسلمین آقای آقامیرزا حسین آقا مجتهد مراغه، دامت برکاته، مطالب ذیل استفتا شده:

اسلامیان پناها، به قراری که خاطر مبارک مستحضر می باشد صاحبان ادیان باطله به هرگونه وسایل ممکنه در اضلال و اغوای ساده لوحان مسلمین مضایقه ننموده و دائماً در ترویج مقاصد خودشان جدّیّت می کنند. آیا در این صورت لازم است بر کسانی که قادر بر دفع شبهات آنها باشند، مجالس تشکیل داده و به واسطه ی تقریر و تحریر به عموم ناس، حقّانیّت دین حنیف اسلام را با ادلّه معلوم و شبهات ایشان را دفع نمایند و پرده از روی دسایس و اسرار آنها بردارند یا نه؟ و در صورت اقتدار، تساهل و تقاعد از این امر جایز است یانه؟

۱۱ رمضان ۱۳۴۶

صالح عکاس اقتصاد

ص:۱۷۷

۱- دهان ها.

جواب استفتا از طرف آقای مجتهد

بسـمه تعالی، علاوه بر دلالت ادلّه ی نقلیّه، عقل حاکم است به این که دفع شبهات معاندین دین واجب است و الّا ارسال رسل و انزال کتب بی نتیجه می ماند. و ائمّه علیهم السلام از اصحاب خود کسانی را که قادر به دفع شبهات بودند، مثل هشام و غیره امر می فرمودنـد. و حضـرت صادق در روایتی که می فرمایـد: «العلماء ورثه الانبیاء»، بعـدِ فرمایش علّت همین فقره در آخر می فرمایـد: «فَاِنَّ فینا اَهلُ البیتِ فی کلّ خلف عُـدُولاً یُنفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین».(۱) فعلی هذا دفع شبهات به استجماع شرایط به همه لازم است. و اللّه الهادی الی سواء السّبیل. تحریراً فی ۲۰ شهر رمضان

و انا الاقلّ حسین.

ایضاً مطابق همین استفتا و سؤال از حضرات حجج اسلام نجف اشرف، دامت برکاتهم، قبلاً شده، جواب صادر گردیده:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

در صورت مفروضه، واجب است دفع شـبهات کفر و ارشاد به حق به هر نحو باشد و تشـکیل مجالس مذکوره از انحای حسـنه ی این مهمّ بزرگ دینی است و تقاعد از این مطلب در موارد لازمه، تقاعد و تقصیر و امتناع از حفظ دین است. واللّه الموفِّق.

حرّره محمّد الحسینی الیزدی الفیروزآبادی

محلّ مهر مبارک حضرت علّیین رتبت حجّت الاسلام آقای فیروز آبادی، طاب مضجعه.

شکراً لِلّه

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۷.

[تأثیر این نوشتار در یک بهائی متعصب]

به طوری که در این رساله ملاحظه می شود آقای آقا سید اسداللّه بدری در ابتدا به قسمی عصبانی و بر عقیده ی بهائیّت جازم بودند که حتّی مطالعه ی کتاب کشف الحیل را گناهی بزرگ تصوّر می کردند ولی معلوم است که این حالت عارضی بوده و بر اثر معاشرت با اغنام بها هر شهرت دروغی را باور کرده بودند و نیز در مدّت سی سال بهائیان نگذاشتند که ایشان چشم و گوش باز کنند و در هوای تحقیق به پرواز درآیند. امّا از آن جا که فطرتشان، فطرت حق جویی بوده، بالاخره به مطالعه ی کتاب کشف الحیل موفّق شده، تمام مندرجات آن را تقریباً صحیح یافته، ضمناً جوابی که این بنده بر ایشان نگاشته بود و در این رساله درج شد، در وجود محترمشان تأثیر شدید کرد و آن حوزه ی پر از فساد را بدرود گفته، به مذهب رسمی مملکت و دین اجداد عظام خود بازگشت نمودند و اینک مسرورانه در ذیل این ورقه عباراتی که در گوشه ی عریضه ی بنده، به حضرت آیتی به خط خود نگاشته اند، درج می نماییم و در خاتمه توفیقات ایشان و آقای آیتی را از خدای حقیقی، نه خدای اغنام، صمیمانه خواستاریم.

خط آقای آقا سید اسداللّه بدری در خطاب به آقای آیتی:

فدیتُک، اگرچه باید در هر پست، عریضه نگار شده و اظهار ارادت نمایم، ولی آقامیرزا صالح را نعم البدل(۱) قرار داده که مشابه مشابه مشابه لِذلک الشّی ء تصوّر نموده، با علل زائده ی فائقه که در موقع همان مکاتبه عرض خواهد شد، مزاحم خاطر عاطر نگردیده، اکنون که ایشان عریضه نگار بودند، بدین چند کلمه جسارت شد که از عدم مکاتبه محروم نشده و سستی اعصاب و تنبلی کالعروق الصبحی(۲) ملحوظ نشود بلکه همواره در صدد اظهار محویّت بوده و تشتّت جماعت بهائیان را در نظر گرفته، مشغول خدمت گزاری می باشم. و لیس هذا من فضلکم ببعید. زیاده جسارت است.

سیّد اسداللّه بدری

دیگر شرح مراسلات و اقدامات و خدمات ایشان را موکول به کتاب تاریخ می نمایم و از

۱- نیک عوض، جایگزین بهتر.
۲- مانند رگ های نوشنده ی شراب بامدادی .

قارئین محترم التماس دعا دارم. صالح

صفحاتی از مقدمه جلد دوم «ایقاظ» که به سبب فوت مؤلف، ناقص مانده است.

اِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَک بِهِ و یَغْفِرُ مادونَ ذلِک لِمَن یَشاءُ.(۱)

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز

گرد گنه از چهره نرفتم هرگز

با این همه نومید نیم از کرمت

زان رو که یکی را دو نگفتم هرگز

خیام

هو حیّ لایموت

حمد وثنا به درگاه خالق یکتا و خدای بی همتا سزاست که مرا موفّق و مؤیّد فرمود جلد اوّل ایقاظ را از تألیف خارج، به مساعدت و جدّیّت ارباب معارف و ترقّی خواه به طبع رسیده و انتشار یافت و از عمده علّتی که سبب تألیف شده بود، نتیجه اخذ و مرام حاصل شد. اینک به جلد دوم پرداخته، تأیید و توفیق او را همواره طالبم که مطالب بی غرضانه ام در جامعه مؤثّر شده و سبب تنبّه گم گشتگان بادیه ی غفلت و دست گیران غولان ضلالت گردد. و به نستعین و علیه التّکلان

تشابه تقلّب نسّاج دروغی با دین سازان غیر فروغی

حکایت - آورده اند که یکی از شیّادان را خیال استفاده ای به سر افتاد. خواست رنگی به آب زده، ماهی مقصود خویش را بگیرد. آمد در دربار سلطنتی در پیشگاه حضور اظهار داشت که بنده پارچه های لطیف و ظریفی می بافم که به لطافت سرآمد منسوجات عالم است و کسی تا حال نیامده که بدین طرز و اسلوب پارچه ای درست کند؛ ولی منسوجات من خاصیّتی دارد که در نظر شخص حرام زاده غیرمرئی می نماید. شاه خیلی اظهار اشتیاق به پارچه ی مذکور نمود. شخص شیّاد پس از روزی چند به دربار شاهی آمده، طوری خودش را جلوه داد [که] هر کس می دید تصوّر می کرد که مشارٌالیه حامل چیزی است. تا وارد حضور شاه گردید. تمام

ص:۱۸۰

۱- همانا خدا هر کس را که به او شرک ورزد نمی بخشد و جز آن هر که را خواهد، می بخشد. (بخشی از آیات ۴۸ و ۱۱۶، سوره ی نساء)

وزرا و اعیان نشسته بودند، دیدند که شیّاد شیئی همراه ندارد و لیکن چنان نمایش می دهد که چیزی آورده. شاه خواست سؤال کند که قضیّه چیست؟ دفعتاً منتقل گردید که قبلاً خاصیّتی به پارچه ی شیّاد گفته شده. یقین است که یا من حرام زاده هستم که چیزی نمی بینم و یا این که این شخص دروغ گوست. از ترس اتّهام چیزی اظهار نکرده، منتظر نتیجه شد. شیّاد شروع به تعریف و توصیف کرده، پارچه ی موهومی را جلوه همی داد و می گفت من پیش کسی علم نسّاجی را یاد نگرفته و به اسباب و آلات معمولی نبافته ام؛ بلکه از کمالات فطری و با استعداد و قابلیّت خویش این ها را ساخته و پرداخته ام. شاه ناچار تصدیق کرده، فرمود: «وزیر می بیند که چه قدر خوب بافته»؟ وزیر نیز که چیزی نمی دید، بی چاره از ترس اتّهام و نظر به تصدیق شاه گفت: «بلی اعلیحضرتا، حقیقتاً پارچه ی ظریفی است که می بینم». تمام اهل مجلس تصدیق بلاتصوّر کردند. شیّاد هر چه میل داشت، استفاده کرد و رفت.

پس از رفتن، اهل مجلس به یک دیگر نظاره کرده، اشارات و کنایاتی داشتند؛ از جمله یکی می گفت: الحق پارچه ی قابل تقدیسی و از بس که لطیف و ظریف بود، دیده نمی شد. دیگری گفت: بلی از کثرت لطافت، غیرمرئی می نمود. یکی اظهار می داشت نمی دانم محلّ من دور و یا از نازکی پارچه بود که اساساً چیزی نمی دیدم. شاه از کنایات این ها فهمید آنها هم ندیده اند. گفت: «حضرات حال که این طور است، مرا حرام زاده تصوّر کنید، بکنید؛ من هم چیزی ندیدم و از ترس اتّهام تصدیق کردم». تمام اعضای مجلس اظهار داشتند: «اعلیحضرتا، ما هم نظر به تصدیق شما تصدیق کردیم و الّا چیزی در کار نبود».

بهائیّت

شیّاد مذکور به لباس دیگر جلوه کرده، اظهار مَظهَری و مُظهِری و الوهیّت و ربوبیّت نموده، در پیش شاهی دیگر اظهار علم و فضیلت و عدم تدریس در مکاتب حاضره و استفاده نکردن از کتب مأثوره بقوله: «ما دَخَلْتُ المدارِسَ و ما طالَعْتُ المباحثَ»(۱) نموده، کلمات خود را آیات فطریّه خوانده و خود را مقدّم از تمام انبیا و اولیای سلف داشت و بلکه خودش را

۱- به مدرسه ها وارد نشدم و بحث ها را مطالعه نکردم. میرزا بهاء در لوح سلطان که به ناصرالدّین شاه نوشته، گفته است. (مؤلّف)

مُرسِل رسل و مُنْزِل کتب و مُکلِّم طور معرّفی کرد. بقوله: «قد اظهر مشرق الظّهور و مکلّم الطّور».(۱) و به جهت این که اظهارات خود را بتواند تا مدّتی به مردم بقبولاند و مشتش باز نشود، عقبه هایی درست کرد که گرونده گان برنگردند و اگر برگشتند، فوری مثل شیّاد قبل بگوید شما حرام زاده بودید و الّا حقیقت کار مرا نمی دیدید. و به آن اسامی آنها را متّهم نماید که اظهاراتشان در جامعه مؤثّر نباشد. عقبه ها عبارت بودند از: نقض عهد، بی وفایی، مرتدّی و غیر هم. اشخاصی که گرویده شدند بر کنه مطلب پی برده، تماماً اظهاراتش را بی اساس یافتند، از ترس اتّهام که [سبب] منفوری در انظار گرونده گان و ارتداد در پیش اسلامیان می شد، اظهاراتی نکرده، سکوت اختیار نمودند. بعضی ها نیز از سکوت آنها در شبهه افتاده، نسبت سوء تفاهم به خود دادند که شاید ما حقیقت را نمی بینیم و یا قوّه ی ممیّزه نداریم که کلمات بها را نمی فهمیم که «اِنَّ یا»(۲) چه معنی دارد؟ و یا «قد تغمت الاشیاء فی اَبحُر الطّهاره» و در جای دیگر «و اسجدوا لکلّ شی ءٍ طاهر»(۳) یعنی چه؟ یا «قد حُرِّمَ عَلیکم ازواجَ ابائکم»،(۴) چه طور دختر و خواهر و سایر محرَّمات را حرام می نماید؟ در همچو وقتی که جمعی در این فکر و خیال بودند، ناگاه خردمندی فیلسوف و هنرمندی به فضل و علم موصوف،(۵) پا به دایره ی معرکه ی شیّادان مزبور نهاد و به اعلی النّداء به گوش عالمیان رسانید که حضرات، گول این شیّادان و غولان راهزن را نخورید زیرا چیزی در بساط ندارند و تاکنون به اسامی مختلفه ی نقض و بی وفایی و ارتداد جلو افکار و افهام مردم را مسدود نموده بودند؛ حال هر کس مرا ناقض و بی وفا و مرتد تصوّر بکند، قبول دارم زیرا بیست سال تمام

۱- این جمله را نیز میرزا بها در نماز بهائی ها که می خوانند، نازل کرده؛ در صورتی که معلوم نیست فاعل اظهر کیست و مفعول آن کدام؟ اگر فاعل اظهر خداست، مکلّم طور که مفعول می شود، چه کاره است؟ و گویا دو خدا در این جا قائل شده، می گوید خدا مکلّم طور را ظاهر کرد. آیا مکلّم طور غیر از خداست؟ کسی که با موسی تکلّم کرد، آن خدا بود پس خدایی که بها را ظاهر کرده، کیست؟ و بها اگر خدا نیست، چرا مکلّم طور است؟ معلوم می شود او خدای دو آتشه است که یک طرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلّم طورش ساخته! (مؤلّف)

۲- بها در اوایل الواحات خود «اِنَّ یا» استعمال کرده. (مؤلّف)

۳- دو جمله ی متناقض است که در کتاب اقدس، بها نازل نموده. (مؤلّف)

۴- آیه ی محرّمات در بهائیّت منحصر به همین جمله است در کتاب اقدس. (مؤلّف)

۵- عبدالحسین آیتی مؤلّف کشف الحیل .

است که در معرکه قدم می زنم چیزی به غیر از خدعه و تدلیس(۱) و نیرنگ و تلبیس(۲) در کار نیست. و به مدارک عالیه اثبات نموده، به قسمی که از تمام ملل، فریب خوردگان به ندایش لبیک گفته، تصدیق فرمودند که ای فیلسوف بزرگ و ای راهنمای سترگ، خوب ما را از چنگ این غولان خلاص کردی. سینه سپر شده و تمام نسبت ها را به خود قبول نموده، از دام شیّادانمان رها ساختی.

شیّادان مزبور عبارت بودند از سیّد علی محمّد باب و میرزا حسینعلی بها و پسرش عبّاس افندی و شوقی افندی زعیم حالیّه ی بهائیان که نیرنگی که در نهایت زیرکی در مدّت هشتاد سال تمام درست کرده و بسی استفاده ها برای خود نموده و اسباب استفاده ی ملل اجنبی نیز شده بودند چنان که شاهد بر این مدّعا قضیّه ی فجیعه ی قتل قنسول محترم امریکا مستر ریمی بود در سنه ی ۱۳۰۳ که به دسایس و حیل عنوان سقّاخانه ی طهران، سر چهار راه آقا شیخ هادی مرحوم را فراهم و چنان امر را بر مردم مشتبه ساخته [که] اغلب از جهله ی مسلمین هم در این کار شرکت نموده و عاقبت الامر یک ننگ تاریخی برای ایران و ایرانیانی که در تمام عالم به مهمان نوازی مشهور و معروف بودند، تهیّه نمودند (صرف نظر از سیاست اجنبی که شاید آن هم عامل دیگر و دخیل بود). نه یک، نه صد، هزارها از این قضایا را باعث و سبب شده و می شوند. ناگهان منادی حقیقی و هادی معنوی آقای میرزا عبدالحسین آیتی با قلم آتش بار قدم به میدان مبارزه گذاشته، با دلایل و براهین قاطعه، جماعت شیّاد و شیاطین انس را بر هم زد که در اندک زمانی گروهی قابل توجّه از خواب و غفلت و مانیتیزم بهائی ها برخاسته، موافقت نمودند. حضرات چون دیدند راه استفاده دارد بسته می شود و اگر بدین نحو پیش رفت نماید، به کلّی از پا خواهند افتاد، ناچار اشتباه کاری کرده و خلط مبحث نمودند و از آن عقبه های مزبور پیش آورده، نسبتی نماند که ندادند؛ ولی از فضل الهی در ظرف یک سال و نیم اثرات حقیقت ظاهر و طلسم شیطنتشان شکست.

حال فهمیده اند کار به جایی خواهد رسید که گروندگان مطّلع بر دسایس این ها شده و

۱- فریب کاری، عوام فریبی .

۲- نیرنگ سازی، پنهان کردن حقیقت .

کناره جویی خواهند نمود. در اوّل وهله اغنام را از معاشرت بیدارشدگان بهائی و از خواندن کتب «کشف الحیل» غدغن نمودند و خودشان نیز به صحبت حاضر نشدند در حالتی که عمده رجزخوانی شان این بود که جماعت با ما حاضر به صحبت نمی شوند و الّا حقایق به طور وضوح مکشوف می شود. ولیکن پس از این قضایا دیگر اغنام اللّه به عوض رجزخوانی و دلاوری «کَحُمُرٍ مُستَنْفِرَه فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَه»(۱) گریزان اند و مثل طیور لیل همیشه در حالت خفا برای تبلیغات، پرواز مذبوحانه دارند که مبادا بیدارشدگان مطّلع و اشتباه کاری شان را به شخص مبتدی یا بدون سابقه بفهمانند.

نگارنده به یکی از محافل روحانی یا شیطانی این ها مکتوبی نوشته ام [که] ذیلاً درج می شود. مقدّمه ی آن به شرح ذیل است:

چنان که در جلد اوّل ایقاظ اختصاراً عرض شد بنده پس از هشت سال سیر در عالم بهائیت که اخیراً مقام منشیگری(۲) محفل روحانی را احراز کرده بودم، پس از مطالعه ی کشف الحیل بدون این که به کسی اظهار کرده باشم، شبانه محفل را جمع کرده، گفتم حضرات، مرا پیش آمدی است ناچارم از این که دفتر و اوراق شما را تحویل بدهم. این ها را تحویل گرفته، قبض رسید به من بدهید. گفتند ما این ها را به شما با قبض که نسپرده ایم، علّت این که تحویل می دهید چیست؟ و این کارها را که به عهده ی شما بود به که واگذار می کنید؟ اظهار داشتم در هر حال باید تحویل بگیرید و قبض رسید بدهید، بعداً خواهید فهمید. با قید مهر محفل سند از ایشان گرفته، اشیاء را تحویل دادم. برای آن بود که چون افعال و شرارت هایی از جماعت بهائی ها در حقّ دیگران دیده بودم، می دانستم که پس از اعراض، هزاران نسبت ها داده و به هزاران اتّهام منسوبم خواهند داشت، چنان که داشتند؛ ولی نظر به استحکام اساس کار نتوانستند از پیش ببرند و الّا ذرّه ای فروگذار نکردند.

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود

ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود(۳)

ص:۱۸۴

۱- مانند خران رمنده ای که از شیر می گریزند. (اشاره به آیات ۵۰ و ۵۱، سوره ی مدّثّر)

۲- در بهائیّت منشیگری محفل از ریاست محفل بالاتر و مهم تر است و تمام مکاتبات به آدرس منشی می آید. (مؤلّف)

۳- بیت از حافظ است .

صبح با همان تاریخ مقاله ای در تحت عنوان «ایقاظ» به مرکز طهران و بعضی نقاط دیگر ارسال شد که یکی از آن ها در نمره ی ۱۶۱ جریده ی ستاره ی ایران به طبع رسیده و انتشار یافت. پس از چند روزی که قضیّه علنی شد، از گوشه و کنار شنیده و فهمیدند که پرده از روی کار برداشته ام و علنی در هر مجلس و محفلی نطق ها علیه آنان نموده و در ایقاظ و بیداری غافلین می کوشم؛ این بود که به نسبت های ذیل منسوبم داشتند.

تصادف غریب

همان روزها در مراغه جماعتی از هیئت اسلام به اسم «انتظاریّون» جلسه تشکیل داده و احتفالاتی می نمودند. بعضی از اشخاص بنای سیاست بر علیه آن مجلس گذاشته، در انظار زمام داران امور مظنون نمودند که این ها بعضی فتنه ها زیر سر دارند؛ لذا از طرف وُلات امور، این قضیّه را جدّاً تحت مراقبه گذاشته، چندین نفر را گرفتار و استنطاق های بی شمار به عمل آمد. بالاخره قضیّه به گرفتاری و تبعید چهار نفر از آنها خاتمه یافت که بعد از چندی بی تقصیری آنها نیز ثابت شده، مستخلص گشتند. در این بین بهائی ها دیدند موقعی بهتر از این یافت نمی شود که مرا به اتّهام انتظاریّون متّهم نمایند بلکه اقلّاً از مراغه خارج باشم یا سدّی در جلوی اقدامات بنده بشود. بنابراین به محفل بهائی های تبریز نوشتند اگر بتوانید طوری اشتباه کاری بر نام داران بکنید که بدین اسم فلانی را مخذول(۱) کنیم و الّا عن قریب است که جمعی را بیدار خواهد کرد. در تبریز نیز نتوانستند به واسطه ی شخصی که در ادارات لشکری بود، القاآتی به ایالت جلیله ی تبریز و اداره ی نظمیّه بکنند. از ایشان حکمی در موضوع بنده به مراغه آمد که از قرار مسموع یک نفر صالح نام در مراغه بعضی حرف ها که راجع به سیاست است، می زند البتّه پس از رسیدگی راپورت دهید. لهذا از طرف نظمیّه خفیتاً تحت مراقبه گذاشته شده بودم. بالاخره ملتفت گردیدند که موضوع چیست. عیناً راپورت دادند که قضیّه ی شخص مزبور این است که مشارٌالیه از مبلّغین بهائی ها بود، بعداً که حیل آنها به واسطه ی چندین نفر از مبلّغین خودشان کشف گردیده، از این جهت عالم بهائیّت را ترک و

۱- خوار، ذلیل .

فعلاً به بیداری دیگران کوشش دارد که بلکه جامعه را از آثار کفریّه و تشتّت آمیز آنها علی قدر مقدور پاک نماید. آن است که از طرف بهائی ها مورد حمله واقع گشته و الّا ابداً مشارٌ الیه در موضوع دیگری دخل و تصرّف نداشته و ندارد. هکذا حکومت محلّ این جانب را احضار، پس از تحقیق و تدقیق، طَبَق(۱) راپورت نظمیّه را فرستاد. حضرات دیدند این دسیسه از پیش نرفت، راهی دیگر جستند و آن این بود:

نگارنده از مقاله ای که تحت عنوان «ایقاظ» به روزنامه فرستاده بودم، یکی را هم به آقا سید اسداللّه بدری، پدر زن خود، ارسال نموده، ایشان در جواب شرحی مبسوط استدلال کرده بودند بر حقّیت بهائیّت که اگر احاطه و بصیرت در اسرار و دسایس بهائیّت نداشتم، ابداً مجال فرارم نبود. بنده نیز شروع کردم جلد اوّل ایقاظ را در جواب ایشان به طور علنی می نگاشتم. حضرات شنیده بودند. فوری برداشته به آقای سلطان شهاب خان که از طرف نظمیّه ی تبریز مأمور کشف قضیّه ی «انتظاریّون» بودند، عریضه نوشته، به واسطه ی شخصی بهائی جُحود(۲) و پیرمردی لدود(۳) فرستاده بودند و ضمناً در طیّ شکایات خود باز اشاره کرده بودند که فلانی اگرچه ظاهراً ما را عنوان نموده، ولی در باطن مقصودش فرقه بازی است. حضرت شهاب که خدایش شهاب ثاقب بر مخالفین ملك و ملّت نماید، بنده را توسّط رئیس نظمیّه ی محل احضار فرمودند. پس از حضور و استفسار از قضایای تاریخی نویسنده و رؤیت کتاب، مِن البدایه الی النهایه و اطّلاع بر احوالات و سوانح عمری بنده، تمجید بسیاری نموده و تقدیر فرمودند. بالاخره قضیّه کشف شد که حضرات مرا به انتظاریّون نسبت داده اند. حالا من کار ندارم که انتظاریّون بد بودند یا خوب، مقصدشان محبوب بود یا مغضوب، ولی چون بهائی ها خودشان بی مشعرند، تصوّر می کنند که دیگران نیز این قدر کوته نظرند که به محض اظهار یک لاطایل، حرف این ها در حقّ طرف خودشان قبول خواهد شد زیرا من کلّیةً یک ماه نبود که به میان جماعت اسلام تردّد داشتم و در آن یک ماه نیز در

۱- ورقه .

۲- کافر .

۳- ستیزه گر .

احتفالات خصوصی ابداً وارد نشده بلکه علی رؤوس الاشهاد(۱) صحبت می داشتم؛ کجا ممکن بود که در این یک ماه فوری داخل یک فرقه باشم در حالتی که هنوز خود را از لوث اتّهام این طایفه پاک نکرده بودم.

به هر حال از مطلب دور نباشیم آقا سید اسداللّه اجوبه ای به بنده نوشته، یک نسخه نیز به مرکز تبریز و طهران بهائی ها فرستاده بود که از هر دو محل تحسین نموده و به استقامتش در مقابل بیدارشدگان تبریک گفته و تقدیر کرده بودند. در ضمن آن مکتوب بنده را به اسم «صالح طالح ملعون» نوشته بودند. صورت مکاتیب حاضر است، در صورت لزوم درج خواهد شد. بعداً برداشته عین استدلالیّه ی مشارٌالیه را در متّحدالمآل و اخبار امری خود انتشار داده و تعریفاتی از ایشان نوشتند و به شوقی افندی فرستادند. در ضمن باز نوشته بودند که «صالح طالح مراغه ای را محفل روحانی مراغه نظر به سوء اعمالش طرد نموده اند»!! سبحان اللّه! این ها چه اندازه می خواهند مردم را در اشتباه نگه دارند؟ این است عین مراسله ای که به محفل ایشان نوشته شده....

۱- در حضور همه ی مردم، آشکارا .

اشعاری از مرحوم میرزا صالح اقتصاد

اشعاری است که در جشن ولادت حضرت قائم(عج) به خواهش یکی از دوستان گفته شده. بهمن ماه ۱۳۰۵ شمسی

حمد بر درگه آن حضرت اعلای علیمم

شکر بی حدّ علی کثرت آلاء و نعیمم

زان که امروز منور شده ارکان سما

جشن در عرش نموده است خداوند کریم

رونق تازه به اسلام عطا شد امروز

به وجود آمده آن زاده ی اخلاق عظیم

آن عظیمی که بود صاحب ما در دو جهان

فخر لولاک و همی مالک طوبی و نعیمم

بیت معمور مزین شده با حکم خدا

بهر تولیدی موتور ز اصلاب فخیم

حضرت صاحب اوقات زمان ناشر دین

صاحب عصر مر اوراست هزاران تعظیم

از خداوند مدد می طلبم از فضلش

در ره خدمت او جمله شریکیم و سهیم

یوم اظهار جلوسش به بـــر عرش ظهور

می نماییم فدا جان و روان با تکریم

صاحبا زود نقاب افکن از امر اللهیت

بکن آخر نظری ای که خبیری و علیم

نیّرا مهر درخشانی و خورشید ظهور

از جمالت بنما ارض و سما را تنظیم

تا کی این ابر ضلالت به سمای اسلام

متلاشی نشده، گشته برودت تحکیم

بر فراز آیت و هم رایت ظّل الّلهی

بهر خلقان جهان جمله نماخود تعلیم

صاحبا خود بکن از مشرق ابداع ظهور

سدّ یأجوج شکن از صف اهل تحریم

مثل خفّاش نما دیده ی شان کور ز نور

مؤمنینت بشتابند به تو با قلب سلیمم

عدل برپا کن و افراز لوای اسلام

بلکه تأیید کند فضل خداوند رحیم

رایت کفر شود منعدم از ملك وجود

سرنگون باشدشان، جمله رود قعر جحیم

«اقتصادت» بنما فضل و عطا را شایان

بلکه بر وفق مرادش رهد از درد الیم

گفتم اشعار به رمز و به کنایات تمام

باید آنان که بخوانند ز الطاف قدیم،

چشم از اغلاط بپوشند و صواب انگارند

همچو انگاشته اشعار نمودم تختیم

به طرز مثنوی در تعریف علم سروده شده است در میاندواب در ۲۸ ربیع الاخر سال ۱۳۴۳ قمری

ص:۱۸۸

هوالعلیم

می بخواهم مثنوی عنوان کنم

مدح و تعریف از علوم جان کنم

علم انسان را رساند بر خدا

علم باشد پیشوا و رهنما

از حضیض(۱) جهل و نادانی رهد

بر اعالی رتبه ی باقی رسد

علم انسان را هم از صفِّ نعال(۲)

می کشاند اوج آن صدر جلال

علم انسان را به دل مدغم(۳) شود

دائماً خود مونس و همدم شود

الغرض علم است ناجیّ ملل

صبر و هم حلم است با علم و عمل

من که عاجز هستم از تعریف علم

نفس بی علمی کند توصیف علم

گر شوی بی علم از سدره ی وجود

نی توان افروخت خود نار وقود(۴)

آنچه در ذات تو پنهان هست او

با عمل هم علم گردد پیش رو

گر نباشی بهره بردار از علوم

می شوی در سلک جُهّال و ظَلوم(۵)

علم باشد بر دو قسم ای ذی شعور

علم ظاهر، علم باطن پر ز نور

علم ابدان است خود هم علم دین(۶)

این چنین فرمود امیرالمؤمنین

علم ابدان ندهد انسان را نجات

علم ادیان است بر ج_ان ها حیات

یعنی آن علمی که باشد کیش ما

هادی و رهبر نیاید پیش ما

علم ابدان بهراین دنیا بود

علم ادیان هادی عقبی شود

علم ظاهر دون آن علم خفا

بر ضلالت می بیفزاید غوی

علم باطن گر شود توأم بدو

دین و دنیا می شود معمور از او

علم باطن می کشاند بر خدا

علم ظاهر بر سوی جهل و غوی

۱- پستی، نشیب، نقطه مقابل اوج .

۲- پایین مجلس.

۳- پیوسته، در دیگری فرورفته.

۴- آنچه با آن آتش افروزند.

۵- بسیار ستم کننده.

۶- العلم علمان، علمُ الابدان و علمُ الادیان.

مولوی فرمود در دیوان خود

درخصوص علم ظاهر خود ز جود

علم نحوی سر به سر قیل است و قال

نه از او کیفیّتی حاصل نه حال

علم نبود غیر علم عاشقی

مابقی تلبیس ابلیس شقی

پس عزیزم جهد کن این علم را

با عمل توأم نما شو پیشوا

علم ظاهر واجب و لازم بود

لیک باید معنوی منضم شود

هست در علم جهان جمله اساس

باید آن علم حقیقی بهر ناس

گر نباشی از نفوس ممتحن

می برد بر نار دیو راهزن

کن تشبت بر علوم معرفت

تا بیابی زان حقیقت منقبت

علم و عرفان الهی گوش دار

آب حیوان را خود از او نوش دار

گوش بهر استماعش بود شد

چشم خود از بهر او موجود شد

قلب بر فهم نوای آن بود

خلقت انسان بنای آن بود

می نخواهم بیش از این گفتار من

«اقتصادا» ختم کن این جا سخن

بهر خود هم بر نفوس حق پرست

می بخواه از او تو توفیق الست

اشعار زیر در خصوص ترک تقلید و تشبت به ذیل ربّ مجید گفته شده است. طهران. ۱۳۴۱ ه_.ق

ای دل فؤاد خویش ز تقلید کن رها

تقلید داد جمله ی امکان را فنا

بگذار قید و واره از این بند و سلسله

چشمی گشا به دیده ی انصاف خود بیا،

هادی بشو تو مردم آیین پرست را

شان(۱) را از احولی و دوبینی بکن جدا

ناقورزن(۲) به خلق و بدم نفخ صور را

کاشوب بین زمانه، قیامت شده به پا

۱- مخفف ایشان.

۲- بوق، شیپور.

یا ویلنا(۱) بگوی، قیامی نما ز قبر

بنگر که وعده های خدا کُلّهم قَضی(۲)

عمری که هست قیمت آن بی حد و حساب

با نسج عنکبوت مر اورا مکن هبا

ایام و سال می گذرد، می رود ز کف

برخویش رحم کن، بهل این دام پر بلا

یک روز غفلتاً خبر مرگ می رسد

آمال و آرزوت شود جملگی هوا

کن اختیار موت به خود قبل آن تَمُوت

أَحسِب حسابَ نفسک قبل تحاسبا(۳)

آنی تفکّری بکن اندر خیال خود

آن فکر را که هست ورا عاقبت وفا

با دی_ده ی منیر نگر سوی رفتگان

از خواب کن قیام، صلاتت مکن قضا

مفتاح جو برای سعادت عزیز من

وقت عزیز را مده از دست بی بها

ایمان و دین رفته ز آفاق و روزگار

بی دین نمی شود ابداً صدق مدّعا

چون از برای عالم انسان دو شهپر است

نقصی رسد اگر به یکی نیست ارتقا

باشد یکی تدیّن و دیگر تمدّن است

چون روح و جسم لازم و ملزوم و رهنما

موت ارجح است به مردم بی دین از حیات

بی دین و بی مدن نشود عالمی صفا

دین است خلق را برهاند ز جنگ و کین

آسوده سازد اهل جهان را ز ماجرا

از بغض و از عناد و نزاع و جدال و حرب

قصد روان و کشتن هم جنس خویش را

مردم شوند جمع چو گ_ُل اندر حدیقه ها

مصداق یابد امر ادیبان اصفیا

گفت «اقتصاد» آنچه بدو گفت پیک حق

مَن شاءَ فَلیُقَبِّلُ منَ شاءَ اَعرِضا(۴)

ص:۱۹۱

۱- اشاره به آیه ی ۵۲ سوره ی یس: قالوا یا وَیلنا من بَعَثَنا مِن مَرقَدِنا هـذا ما وَعَدَ الرحمنُ وَ صَدَقَ المُرسَلونَ. (کافران با خود می گویند ای وای بر ما، چه کسی ما را از آرامگاهمان برانگیخت، این همان وعده ی خدای رحمان است و پیامبران راست می گفتند.)

۲- همگی برآورده شد.

۳- اشاره به حدیث: حاسِبوُا انفُسَکُم قَبلَ اَن تُحاسَبُوا وَ وَزِنوا اَعمالَکُم قَبلَ اَن تُوزَنوُا وَموتُوا قَبلَ اَن تَموتُوا (کارهای خود را به حساب بکشید پیش از آن که از شما حساب آن را بخواهند و اعمالتان را بسنجید پیش از آن که از جانب حق ارزیابی شوید و بمیرید پیش از آن که مرگ به سراغ شما بیاید.)

۴- هر که خواهد بدان روی آورد و هر که خواهد از آن روی گردان شود.

تصویر شماره (۲)

شیخ احمد احسائی (بنیانگذار مکتب شیخیه)

ص:۱۹۲

تصویر شماره (۳)

سید کاظم رشتی (دومین رهبر فرقه شیخیه)

ص:۱۹۳

تصویر شماره (۴)

سیّد علی محمد باب

ص:۱۹۴

تصویر شماره (۵)

طاهره قره العین یکی از دست اندرکاران راه اندازی اجتماع بدشت

ص:۱۹۵

تصویر شماره (۶)

عبدالحسین آیتی (آواره)

ص:۱۹۶

تصویر شماره (۷)

فضل اللّه صبحی مهندی

ص:۱۹۷

تصویر شماره (۸)

میرزا حسینعلی نوری (بهاء)

تصویر شماره (۹)

میرزا یحیی صبح ازل

تصویر شماره (۱۰)

یحیی صبح ازل به همراه فرزندانش

تصویر شماره (۱۱)

عباس افندی (عبدالبهاء)

ص:۱۹۸

تصویر شماره (۱۲)

شوقی افندی

تصویر شماره (۱۳)

عباس افندی و شوقی افندی

تصویر شماره (۱۴)

آقای حاج میرزا حسن نیکو

تصویر شماره (۱۵)

نبیل زرندی، مورخ رسمی بهائیت

ص:۱۹۹

تصویر شماره (۱۶)

سیّد اسداللّه بدری مراغه ای

تصویر شماره (۱۷)

ادوارد براون نویسنده کتاب «نقطه الکاف» که در این کتاب توبه نامه باب آورده شده است

تصویر شماره (۱۸)

سید اسدالله قمی

تصویر شماره (۱۹)

منبر مسجد وکیل شیراز،

که باب بر روی آن ادعاهای خود را تکذیب کرد

ص:۲۰۰

تصویر شماره (۲۰)

متن توبه نامه باب (علی محمد باب) به خط خودش

ص:۲۰۱

تصویر شماره (۲۱)

در حاشیه توبه نامه باب

متن شیخ الاسلام تبریز و برادرزاده اش میرزا ابوالقاسم

و میرزا علی اصغر حسنی و حسینی خطاب به باب

ص:۲۰۲

تصویر شماره (۲۲)

مراسم اعطای لقب ser و نشان شوالیه گری دولت انگلیس

توسط ژنرال آلنبی به عباس افندی پیشوای بهائیان

تصویر شماره (۲۳)

ردیف نشسته از راست به چپ:

نفر اول: میرزا صالح اقتصاد،نفر سوم: سید اسداللّٰه قمی،نفر چهارم: صبحی

تصویر شماره (۲۴)

گزارش ناصرالدین میرزا از جلسه مناظره علما و امرا تبریز با علی محمد باب برای محمد شاه قاجار

ص:۲۰۴

تصویر شماره (۲۵)

عکس نمونه ای از دست خط علی محمد باب

ص:۲۰۵

تصویر شماره (۲۶)

عکسی دیگر از مؤلف

ص:۲۰۶

تصویر شماره (۲۷)

نمایی از مزار مؤلف

ص:۲۰۷

تصویر شماره (۲۸)

تصویر آخرین صفحه جلد دوم ایقاظ به خط مؤلف

ص:۲۰۸

تصویر شماره (۲۹)

روی جلد کتاب ایقاظ که در سال ۱۳۰۷ به چاپ رسید

ص:۲۰۹

خواننده عزیز و گرامی و طالبان محترم حقایق

اندکی بود آنچه آمد در بیان

بیش از این را از درون خود بخوان

اینک با عذر از اطاله کلام اگر در سیاق عبارت بر حسب عادت حشوی به نظر آمد، و یا در فصاحت و بلاغت آن ضعفی باشد، از عیب جویی چشم پوشیده، ولی از هدف اصلی هرگز چشم نشویید.

به امید حق

اقتصاد

ص:۲۱۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹